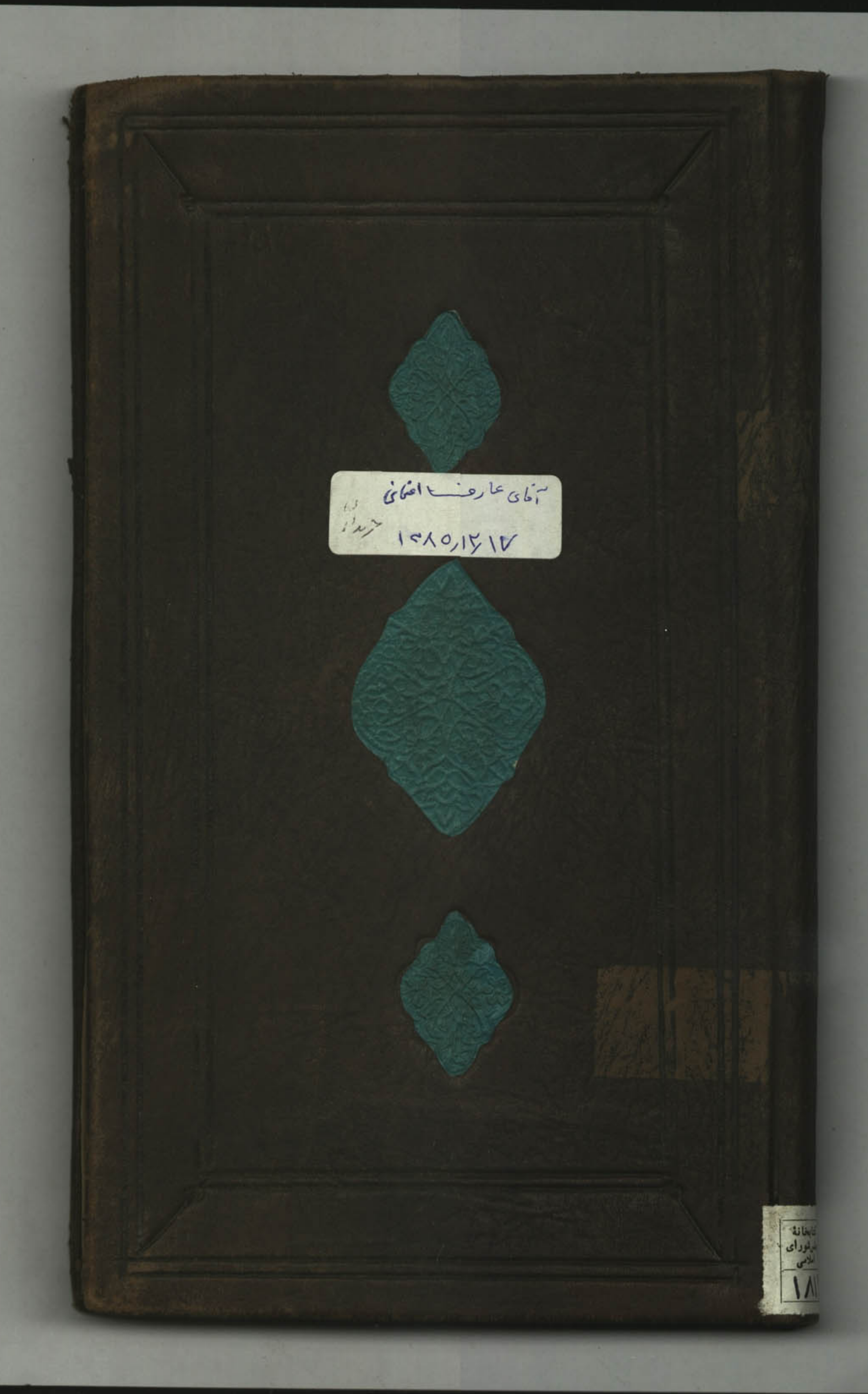
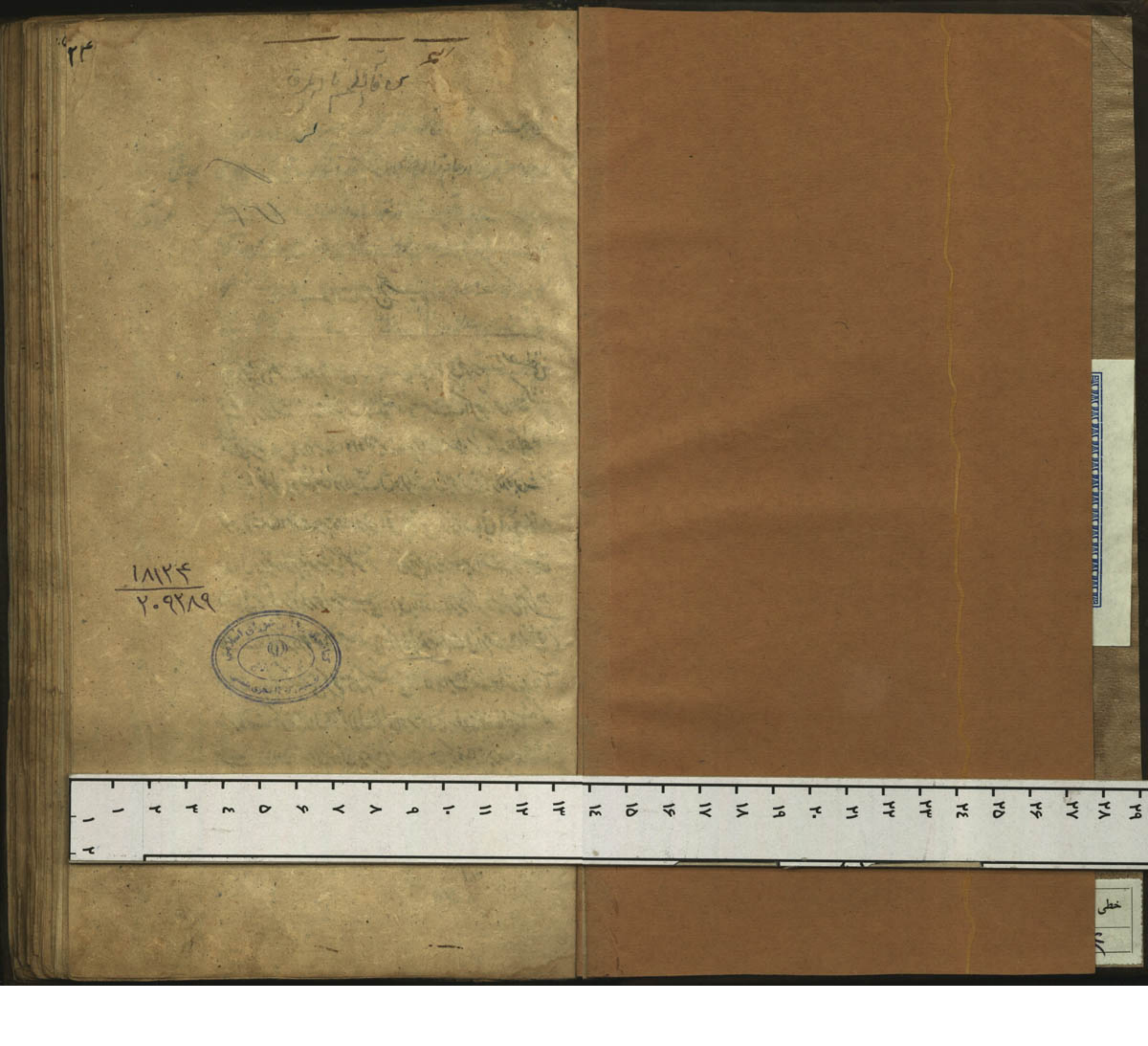

آقای عارف اصفهانی
۱۳۸۵/۱۲/۱۷


شرح چهل حدیث نبوی از تاج الدین حافظ بخاری
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۲۸۹
کتاب شرح چهل حدیث نبوی
مؤلف تاج الدین حافظ بخارائی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۱۲۴
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۱۲۴



یا فتاح

وبه نستعین

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

احمد محمود احمدا احمد واصطفی ٭ بس او نبی عربی محمد مصطفی
پیش از همه پیش از همه خصوصاً بعلو علو همت اگرچه آخر زمان گشته
منتظر بیش در اولیت واولویت رجحان منتظر بیش که اولهم نورا
وآخرهم ظهورا وخلوصا درویشان دل ریشان بیجویشان زنده پوشان
جرعه نوشان امت مرحومه او را ساقی حقیقی از میخانه باقی جام چی انجام
مالامال وسقیهم ربهم شرابا طهورا ٭ آید قدح از هر سو چو واسطه دستی
از ساقی جان پر پر اندر خور هر مستی ٭ این باده در ور ریز تا کز خویش تهی گردد
جائیست کی گنجد در حوصله هستی ٭ گر می نه نهد زین می از همت او نشه دان
مست می چی گشتی گر خم نخود اشکستی ٭ لابد این قصور و فتور همه از ما ست
که بر ماست و گرنه بجلال جل جلاله طالبی دیر هوای بد فرمای خود غالبی باشد که
جست و رداران از سران و آن بر خیزد و میان جان بحکم فرمان بر بندد و قلاشانه
از سران کاشانه در گذرد و غیر آن از نشانه موی به نشانه نگذارد تا بجد تمام
وجهد مدام بر قاعده مهیت رندی بذوق شراب عندی از سر کوی دغا بر چهار سوی

واین

خرابات عالم فنا گذر کند تا کناه کلاه نخوت از سر نهد و قبای وجود از بر کشد
و هر دو سه بجرعه از جام زلال جل جلاله کرد کند آنگاه ساقی باقی و کریم بجاشنی
از پیمانه ستانه اللهی و با نعم از نغمات ارغنون نامتناهی در مجلس از
مجلس قدس باد شاهی در جوش خروش آرد و گاهی از هوش بیهوش گرداند آنگاه
گاه در مکاشفه عالم غیب باشد گاه در مشاهده عالم لاریب گاه در شکر باشد گاه
در سکر گاه در صحو باشد گاه در محو گاه نیست باشد گاه هست گاه هشیار باشد گاه مست کما جاء
فی الحدیث الالهی السمادی عندی شراب لاولیائی اذا شربوا سکروا
واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا ذابوا و صلوا حیث
ای ساقی جان بر کش آن باده پیشین سو ٭ آن راه زن دلدادان راه بر دین سو
زان می که زگل خیزد با روح در آمیزد ٭ مخمور کند جوشش مر چشم خدا بین سو
آن باده انگوری مر امت عیسی را ٭ وین باده منصوری مر امت یاسین سو
خمهاست از آن باده خمهاست ازین باده ٭ تا نشکنی آن خم ها هرگز نچشی این سو ٭ این
باده اگر باشد اغلب بسحر باشد ٭ آنرا که بر اندازد او بستر و بالین سو
آنگاه او را شربت شهد شهود نوشانیده و خلعت حسن و صفا پوشانیده و کمر
محبت بر میانش بسته و کلاه معرفت بر فرق نهاده و عمامه امامت بر فوقش
پیچیده و بر براق براق عشق برنشانیده و تازیانه غازیانه شوق در دستش
داده و مفتاحه ملک و ملکوت در بغلین نهاده از آن پیشوای و مقتدای
در بنهای باز بدین عالم فرستند که النهایة هی الرجوع الی البدایة ٭ دو هزار
ملک بخشد شه عشق بهر زمانی ٭ من از و بجز جاش طمع دیگر ندارم کرد

بجاشنی

میخانه

کفش

کلاه عشقش زده کون مو الیس : چه غم از کله نباشد چه غم از کمر ندارم : پس
ای برادر عزیز بیا تو نیز قلاش باش و تنها هر چه داری از قماش پاش و قدم
صدق در طریق تحقیق نه و از سر ذوق تمام برفاقت رندان پیرا ام مستانه
بخانه میخانه او شو در و پیشانی از سر آن کاشانه بگذر و از نام و ننگ بیک موی
منت نه بگذار فلا جرم توفیق حق سبحانه که ما اعظم شانه و اوضح برهانه ترا با مستانه
آشیانه عشق رساند آنگاه ساقی باقی کرم از در میخانه محرومش نگرداند بلکه
بپیمانه عاشقانه بیحد و کرانه در آن میان او را بنوشاند و آن دیوانه زمانه چونکه باده شبانه
نوش کند لا بد از بیهوشی بهوش شود می در جوش آورد و در خروش آید آنگاه از جوی سر
دیگانه یگانه شود و بزیر بالش چنین ترانه براند نظم بگردان شراب ای صنم بیدرنگ
که بزم مست چنگ تر نکاتر رنگ : و فی بزم روحست ساقی غیب : ببوید
بوی نه بیند رنگ : در آن بزم قدسند ابدال مست : نه قدسی که افتند بدست
فرنگ : قطار شتر بین که گشتند مست : ندانند افسار از پالهنگ : شیره
شیره شمس تبریز گیر : بجنبد چو شیران بجوت پلنگ : و بعد از آنکه
طالب سیر از آب حیات تحد و الهامات الهی و فیضات پادشاهی
نامتناهی در وی فرو ریزد و وهب العطایا عطایای او را زیر بار سازد باز
خلعت حسن صفاتش بر وی بپوشاند و کمر شوق بر میانش ببندد و کلاه شهود بر سرش
نهد و بر تخت معالیش بنشاند و زلال وصال جمال بر کمالش بنوشاند
که المطلوب لها نظم هوسیست در سرم که بر سر ندارم : من ازین
هوس چنانم که ز خود خبر ندارم : دو هزار ملک بخشد شه عشق هر زمانی :

من از ره

من از ره بجز جمالش طمع دگر ندارم : کمر و کلاه عشقش زده کون مو الیس :
چه غم از کله نباشد چه غم از کمر ندارم : پس ای برادر تو نیز قلاش باش
و هر چه داری از قماش میتراش و میخراش و می پاش تا بنثار خاک پایش تا اگر دیده
دیده ناتوان بین خفاش قلماش نور خورشید فاش نتوانند دید و از ان
متکای حرص تنگ و تاریک او باش صفت بغراش چمن انجمن خاص خاص
عشاق بیرون نتوانند و دیدار بخود نخود کرده است از زن نیست از ماش جوی
عیب در غیب بلاد : اگر تو نیستی در عاشقی خام : بیا گریز از یاران بدنام : تو آن
مرغ که میل دانه داری : نباشد در جهان یکدانه بیدام : اگر ناموس باید تو بگیرد
بکش او سود خون او بیاشام : حریفا اندر آتش صبر میکن : که آتش آب میگردد
بایام : نشانده راه میخانه کدام است : اگر در بسته باشد رفتم از بام : برادر کوی
قلاشان کدام است : برآرم من جهان را یکجا : به پیش پیر میخانه بمیرم : زهی
مرگ زهی برگ سرانجام : اما بعد حمد الله والصلوة علی رسول الله
یا اخی ایدک الله این چند سطری که نوشته آمد انشا الله شطری از احادیث
نبوی و عطری از فوایح لوایح الطاف اعطاف انفاس نفیس دلکش نغز دانش
جانفزای طبع است و دین آگاه حقیقت نمای مشکین طراز مسکین نواز
مصطفویست صلی الله علیه وسلم که جمع کرد امام الهمام افضل الانام
قطب المحدثین قدوة الواعظین غیاث الاسلام والمسلمین مظهر
الطاف حضرت باری مولانا و مخدومنا تاج الحق والملة والدین
المصدر الحافظی البخاری طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در

راه تو بگرد

در فضیلت فقر و فقرا تا فقیر ببرد و تقویت این نصایح بر فضایح خود
بگرید و نفس را از قبایح باز دارد و سینهٔ صبر بر تیر بلا سازد و خویش در لشکر
ابتلا در اندازد و با علاجنگ سخت بر درزد و اگر این نتواند باری بقضای
خدا را رضا دهد زیرا که آدمیرا جلد نامد بوغ دان از رطوبتها شده رشته
گران تلخ و تیز و مالش بسیار ده تا شود پاک و لطیف با فره در تو نشود
رضا ده ای عیار گر خدا بخت دهد بی اختیار که بلای دولت تطهیر تست
علم او بالای تدبیر شماست برد سی خویش را در عین ماست بس بگوی ای
اقتلونی یا ثقات لاجرم و اگر نه بدین وجود ملوث بصد هزار گناه درین
زبده عالم چون کره و زمین چون ذره و افلاک چون کمانها و سهام حوادث چون
بارانها و خلا انداز نده و ما نشانه و گریزگاه هیچ جانه نظم نگفته اند ازو
حذر کن ز راه گریز گیر آیا کجا روم که ندارم گریزگاه پس بقضای خدا غرا
مکن و اگر سر بطلبه کردن تسلیم و رضا ایش بر آنگاه کاه و بیچ با نور سینه
سینه و آه سحرگاه از الله سبحانه و تعالی توفیق قبولیتی خواه تا ناگاه باشد
که دران درگاه جایگاه یابی و ازین وجود بیوجود ملوث پر گناه مروت
محبت محنت محنت پر گناه برهی و دران بارگاه بار یابی تو نیز دم بیز
انت الله تعالی داکرنی الی هتهنا شعر با این وجود ملوث بصد هزار
گناه چگونه بار دهندم به بارگاه اله چو بارگاه ملک جایگاه نیکانست
بدی چو من بچه کردار بار یابم آنجا راه بروز حشر چو اعمال بنده عرض دهند
زهی فضیحت ما لا اله الا الله درین گه آشنا نا گاه ذاکر آنگاه در ذکر الله

الا الله

یکی حضرت مدینه جهتی عیسی طینتی ابراهیم خلقتی معراج و لتی قرآن هدایتی
ابو القاسم کنیتی الفقر فخری تاج او عالم همه محتاج او در خانه نانی نی ولی
قرص فلک بر خوان او موسی مرید آن او عیسی بریده راه او پشت فلک
دو تا شده از عشق سرگردان او روزی از روزها بر مثال خسرو سیاره
در سرا برده وحی نشسته و پشت مبارک خود بسوی چهار بالش نبوت گذاشته
و عالم از زلف معنبر او معطر گشته و کهسار و صحرا از روایح پر فوایح نفس
نفیسش نفحات لطف رو یا نیده و جماعت صحابه همچون ذرهای اخشا
در پیش چشمه خورشید جهانتاب او جمع شده و هر یکی همچون پروانه دیوانه بر شمع
جمع انبیا میزدند آن سرنگان درگاه سعادت و آن مفردان آشیان سیادت
در پیش او بدو ذرا انوی تواضع و حرمت در آمده و سمع و بصر و فواد را ایثار
عبارت جهانگیز دل آویز شکر آمیز سید علیه الصلوه و السلام کرده
همی دران میان زبان فصاحت برگشی و بیان بلاغت فرو ارکی و عندلیب آواز
در اظهار راز آورد و گفت مر هر چیز را کلیدیست که گشایش آن بآنست
اما کلید در بهشت محبت مسکینان و فقرا است و دوستی ایشان
زیرا که مفلسان مخلصان و فقیران حقیران نیک صابرا فقر و فاقه خود
می پوشند و حرارت آتش جوع چون دیگ میجوشند و یاد مولی
مینخروشند و در تقرب او میکوشند و بود وجود خود را بجامی میفروشند
لاجرم شراب شهود مینوشند پس ایشان مقرب او اند که اگر
بهوشند و اگر بیهوشند نظم دوستان روز عید قربانست

پیغمبر ما در این سخن مفتاح الجنان
گفت که کلید است کلید در بهشت
آن کلید است که بنده را ز خلد برد
تا بدانکه بنده را ز خلد بدر
بهیچ باب ز فقیران کلید
جدا ز فقیران کلید ترا کلید

قرب مولی طلب قربت است پس هر که آرزوی قربان قربت
همچو تیر راست از خانهٔ کمان بر کمان گران جنبان جست و روان بیرون
باید جست تا بر شکار بیگان بی نشانی بنشانی پای بوس سوادش تواند
سود رباعی با مشنشین و باش بیگانه او در دام افتی اگر خوری دانهٔ او
تیر از سر راستی گذر از کج دید بنگر که چگونه جست از خانهٔ او و همچون
پروانهٔ دیوانه بر جیب شعلهٔ شمع جان بازی و وجود بر انداز باید کرد و از
پر و بال پروا نکنی پروا نباید داشت فرد اگر پروانهٔ عشقی در آتش بال
بر میزن که اینجا جمعیت شمعست بال بر شکنید تا پیشتر از پر و بال
بگذر تا بفراغ بال بوصال رسی و اگر عاقلی غافلی رباعی در دام میا که مرغ
این دانه نهٔ در شمع میا زچونکه پروانه نهٔ دیوانه کسی شود که گردد بر جا
گم گه بگردد که دیوانه نهٔ ای جان و جهان آنها که ایشانرا از برای
منادمت مجالس انس و ملازمت مقام قرب آفریده اند و احباب وصول
و وصال اند و ارباب فضل و نوال اند اینجا در زیر قباب غیرت متواری اند
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری چونکه دوستان دل از غیرش
خالی ساختند لاجرم حق نیز ایشانرا از چشم اغیار نهان ساخت
فرد ز غیرت خانهٔ دل سوز غیرت کرده ام خالی که غیرت را نمی زیبد
در آن خلوت سرا رفتن پس ایشان بس شوریده حال و ژولیده
مقال گشتند و بس پریشان و حیران و بی سر و سامان شدند که رب
اشعث اغبر ذی طمرین صفت حال ایشان شد لاجرم فرد

ایشان

ایشان دارند دل من ایشان دارند ایشانکه سر زلف پریشان
دارند الفقراء الصبر هم جلساء الله تعالی یوم القیمة هم در حق
ایشانست که با دل پریشانند لا همه ایشانند الا ایشانکه نه ایشانند
نظم ایشانکه درین منزل وا اند که نمیدانند ایشانکه نمیدانند ایشان
همه میدانند ایشانکه بوند ایشان ایشان نبوند ایشان ایشانکه
نه ایشانند ایشان همه ایشانند ای بر سر هر رشته از عشق تو صد کشته
خود کشته خود گشته این را ز مردان خوانند روایت از امام الهمام
استاد الانام امام ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه که گفت فقر شعار
اولیاست و زینت اصفیاست و اختیار کرده حقست سبحانه و تعالی
مر خواص خود را از انبیا و اتقیا زیرا که الفقر فخری عالی بر فقرا بر گزیدهٔ حق اند
بر خلق زیرا که بسبب انوار ایشان بر ایشان رحمت میفرماید که بهم یصون
الخلق و به برکهٔ ایشان با ایشان نعمت میدهد که ببرکاتهم یبسط علیهم
الرزق و بواسطهٔ عنایت ایشان از ایشان محنت و زحمت بر می گردد
که لولا الصالحون لهلک الطالحون مثنوی خوار زین می خندد اینجا
ای فلان که بشر دیدی تو ایشانرا نه جان زیرا که ایشان نفس
خسیس را بگداخته اند و جان نفیس را بر داختند لاجرم ایشان همه جان
شدند باقی همه جان پس ای برادر همچون ابلیس مباش که بر خاک آدم
نظر کرد و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین و او چشم راست
نداشت تا بر حقیقتش نظر کرد و ندانستی که از کجاست در وی چه گنج نهانست

اکنون تو با رسالت بنگر تا کز زوریلا اگر نه خود شنیدۀ که گفت
مفتاح الجنة حب المساکین و اگر کور نیستی که می بین که هم حب
الله تعالی یوم القیمة بس ایشان بحقیقت هر یک ملک اند که ملک
ملک تو گشته اند که عیب حفتار ملکوک تحت اطمار صفت
ایشانست پس ایشانرا بشر مدان که خیر نیاید مثنوی کار از این
دیران شناخت ابله خام که بشر دید تو ایشانرا چو عام تو همان
دیدی که ابلیس لعین گفت من از آتشم آدم ز طین چشم
ابلیس را یکدم به بند چند بینی صورت آخر چند چند ای برادر با
دو چشم همچو جو هاها هین مرا امید ایشانرا چو از همه کار
جهان پرداخته کو دکو میکوی جو چون فاختۀ بس چون شنیدی
که رعایت و حمایت حق سبحانه و تعالی ترا از چندین بلاد بلیت بسبب
این جوانمردانست که خلاصه درد و توانائی بر مثال عروسان
بر طارم طاری و رواق نفاق بر نشسته از ... بیرون
بیرون نمیگردی و ستان زبان بطعن ایشان بر میگشائی ندانستۀ
که ایشان کیستند شعر رفیقا اهل معنی را مرنجان کم که ایشانند مقصود
از دو عالم مراد از رسم تعریف مسمات تو خواه عارف شمر
خواه اسم اعظم میان عارف و آدم دوئی نیست که آدم عارفست عارف آدم
تو تا معروف عارف را ندیدی حرامست از زبیناهی زنی دم چو نزدیکست تو
این دو دو نماید توئی معروف عارف هر دو باهم تو تا عارف نگردی یک نماید

بنگر ما

بحشمت ما تا نگو ما القدم ز سقف بیت معمور ملایک ز صحن کعبه
بطحی و زمزم ز عرش و فرش و ارکان و موالید ز حسن عقل از جان
مکرم مراد الله جان ذات عارف کامل سخن کوتاه شد والله اعلم الحدیث
الثانی عن ابی هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یوبه به لو اقسم علی الله لابره
ای سرو بوستان سروری مهر آسمان مهتری محمد مکین پیغامبری
شکنندۀ بتان آذری بر اندازندۀ کیش کافری مبعوث بادی
و بری گویندۀ الفقر فخری جویندۀ المسکنة فخری پیغامبر بری
و بحری صلی الله علیه و سلم چنین میفرماید که ای بسا فقیر حقیری
ژولیده موی گرد آلوده روی صاحب لباس میلاس دوی درمانده
در بدر مانده و از در بدر رانده محرومی مرحومی باشد که کسی التفات نکند
بنزد حق جل و علا چنان آبرویش باشد که اگر قسم یاد کند بخدا او
هر آینه که ابرار کنند در سوگندش مثلا مسکین بی کس غمگین
حزین درویش دل ریش بی خویش سر افگنده درویش در مهمات خویش
و بیگانه نیک اندیش دست خویش بر می دارد و دعا فرایش میفرستد
و بر خدای خویش قسم یاد میکند و نیش در جان خویش میزند و نمک
بر دل ریش می افگند و نیاز بحضرت بی نیاز عرضه میدارد فلا جرم
کرم حضرت باریش دل ریش درویش را بیش در تشویش نگذارد
بلکه هر چند همیشش بیش برده است بعنایت از لیش بر آرد داد

[illegible]

[illegible]

درآن سوکند حانث نگردانند بلکه بار کرم او سعداران سوکند ابرار
کرده از قبیل ابرار کردانند و در مقصودش مبرور و مبذول و مقبول
دارد و هرچه مطلوبش بار اداند بمقام سر و پا بر سگان این درگاه است
که میگوید قطعه ما تاج سر از خاک رهٔ فقر گزیدیم ٭ پروای کلاه سر و دستار
نداریم ٭ با خرقهٔ پشمینهٔ صد پارهٔ بر چاک ٭ بر خاک نشینیم از و عار نداریم
اما آنجا که سلاطین دین اند و مقتدایان عالم یقین اند ایشان از حضرت
عزت آنچه بنزد خود آماده کرده است هم او داند که کمیتش چند است و کیفیتش
چگونه است که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر حدیث قدسیست میفرماید
که آماده کرده ام مرتب و مهیا میدارم از برای بندهگان فرمان برنده
خود چیزهای که چشم کسی ندیده است و گوش کسی نشنیده است
و بر دل آدمی نگذشته است محققان راه و درویشان درگاه
الله گفتند مراد ازین دیدار پروردگار است که بصفت هیچ واصفی
و در عرفان هیچ عارفی نگنجد لاجرم بیت آنچه درو همت نیاید آن
دهد نیم جان بستاند صد جان دهد ٭ پس این درویشان بیچون
با این نشان پیوسته در آرزوی آنچنان بی نشان جان کنند
که هرچه جز مطلوب مطلقست همه را بر هم زنند و در هم شکنند
و متعلقات را گسستند و از جستند و پیوسته با آنچه جستند
پیوستند نظم ای دوست قبولم کن جانم بستان ٭ مستم کن و از

هر دو جهانم بستان ٭ لاجرم کرم کریم علی الاطلاق بر قضیهٔ و
لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا تعملون بصفت جباری
جبر و نقصان ایشان کرده و با هر یکی چنین لطف فرماید که ای
بندهٔ پسندیدهٔ من هرچه از محبت خداوندی بر هم زدی و در هم
شکستی من بکرم خداوندی خود و بصفت جباری خود درست گردانم
و هر دلی که از اقربا و خویش بسنگ مفارقت بشکستی در رضای مرا
جستی دیت آن من دهم پریشانیهای اورا من جمع آرم و شکستهای
اورا من بسته گردانم و در برابر یکی دلش صد جان بخشم بلکه زیاده
لاجرم مثنوی حلقهٔ آن در هر آنکو میزند ٭ بهر او دولت سر بیرون کند
تو مگو ما را بدان شه بار نیست ٭ با کریمان کارها دشوار نیست ٭ نکته
که هیچ خلقش نگزید ٭ از خلافت آن کریم او سود دید ٭ هر که یک دل
باخت در بازار او ٭ صد هزاران جان شود ایثار او ٭ و لیکن اگر
از و ذرهٔ بازمانی و جملهٔ موجودات ترا باشد هیچکدام جبر آن نکند
نظم گر با همه چو بی وی بی همه ٭ ور بی همه چو با وی با همه ٭ لاجرم بر قضیهٔ
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی
ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته هرولة بنده
هرچه گاه که قدم بیشتر نهد و ندم بیشتر خورد و با داو امر امتثال
نماید و از مناهی اجتناب کند چندان الهامات الهی و فیضان نامتناهی
بر و فایض شود با نوار و اسرار اسمای نا متناهی حضرت کلامی

نقلست

که اگر مجموع شعاع شموع وجود مخلوقات در مجمع جلال او لایح شود
از غلبهٔ ضیای دل مبارکش و صفای او همه ساطع و منقمع
گردند بیت به نزد نور خدا نور خلق کی تابد چو آفتاب برآید ستاره
ننماید ازان جنس گل ریاض فضیل عیاض رحمة الله علیه که
روزی بکره با انبوهی بر کوهی از کوههای منا در اثنای ثنا گفتن بود
که گفت مر حضرت خداوند را جل جلاله بندگان پسندیده گان
هستند در زیر زنده گان که اگر باشارت کنند برین
کوه چنان رفته که رو روان گردد در حال چنین کوه با شکوه روان
شد الغرض باز کوه را عتاب کرد که باش من ترا کی امر کردم حکایتی
بود که بر زبان بردم کوه اندر زمان باز ایستاد همچنین نقل کرده
استاد لاجرم هر چه گاه که بنده بر قضیهٔ لایزال العبد یتقرب
الیّ بالنوافل حتی احببته طاعت و عبادت بر قاعدهٔ شریعت
و قانون طریقت کرده باشد هرآینه او بمقام قبولیت رسد و دوست
حضرت حق گردد آنگاه بتشریف فبی یسمع و بی یبصر و بی
ینطق مشرف شود یعنی هر چه شنود بحق شنود و هر چه بیند بحق بیند
و هر چه گوید بحق گوید یعنی حق تعالی او را چندان قوت شنوائی و
بینائی و گویائی بخشد که شنیدن او را نهایت و دیدن او را نهایت
و گفتن او را جنایت نباشد که ان الحق لینطق بلسان عمر
فلاجرم کلامی که بحق گفته شود جز نزد حق گفته نشود همچنانکه قصه
کلامی

نقل جامی

فضیل عیاض گفت و حدیث مروی نیز برین ناطقست که لو
اقسم علی الله لابره مقولش مقبول شد و مطلوبش مبذول
گشت و چنین کوه با شکوه در فرمانش روان ازان که او بسوی
فرمان بجان روان شده بود که من کان لله کان الله له
رهی عشق جز هیچ بر سیح نیست که بر عاشقان جز خدا هیچ نیست
اگر آفتابست یکذره نیست و گر هفت دریاست یک قطره نیست
ز مردان حق چون حکایت کنند بکوه مغان ان اشارت کنند
رسد چون اشارت بسوی منا بلرزد بجنبد ز جای بجا چو فرمان حق
بسر برده بجان ازان می برد کوه فرمانشان بیک حمله کوی
زجا بر کنند بیک نالهٔ شهر بهم برزنند یقین دان برادر که مردان
مرد بهمت ز دریا بر آرند گرد حدیث الثالث عن ابی امامة
الباهلی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة
احسن عبادة ربه و اطاعه فی السر و کان غامضا فی الناس
لا یشار الیه بالاصابع و کان رزقه کفافا فصبر علی ذلک
ثم نقد بیده فقال عجلت منیته قلت بواکیه قل تراثه
سید رسل هادی سبل صدر ثقلین بدر خافقین نبی الحرمین
ابحرین
صلی الله علیه وسلم فرموده اند که ارزدترین دوستان من
نزد من هرآینه آن مؤمنیست که مؤنتش سبکست یعنی

باید که چیزی از دنیا جز بر قناعتی کرده است بعفاف و کفاف در ساخته است
و بر خفه کار و بار دشوار ساخته • در دعشق از تندرستی خوشتر است
ملک درویشی ز شاهی خوشتر است • چون گران باشد بسختی میرسند
بس سبکباری ز هستی خوشتر است • دیگر از نماز بهرهٔ تمام دارد یعنی
گاهی قیام و اقدام می نماید و تمامی نماز را به نیاز میگذارد زیرا که المصلی
یناجی ربه • نماز گذار بحضرت پروردگار میگوید پس بصد هزار راز و نیاز
باید تا فیض الهی و فضل پادشاهی نامتناهی بدو رسد • فرد نمازت سر
نمازی کن بهفت آب نیاز اندر • نمازی کو چنین نبود جبین جنبانند
پاکانش • وای بر ما و برین نماز گذاریدن ما که نه از نماز خبر داریم
و نه از نیاز با وجود این غفلت امامت هم میکنیم از عهدهٔ کار خود
بیرون نیامده باز بار قوم سر بر گردن خود گرفته ایم • فرد گر تو امامت میکنی
اول ز هستی پاک شو آنگه نماز عشق سر بگذار در محراب جان • و دیگر
خوب میکند عبادت پروردگار سر یعنی فرایض و واجبات و سنن و
آدابش سر تمام قیام می نماید تا بر قضیهٔ ان تعبد الله تعالی کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک عبادت از سر عادة نمیکند بلکه
بمشاهده و مراقبهٔ حضرت میکند و میگوید ما سوی بغیر او نبود التفات
هیچ زیرا که نیست جز کرم او نجات هیچ • و دیگر اطاعت فرمان بر
داری میکند پروردگارش در سر یعنی بسر عبادت میکند و بسر اطاعت
اطاعت مینماید و از عالم السر استعانت میخواهد که ایاک

نعبد

نعبد و ایاک نستعین هم باشد که فرمان می برد هم بجان و دل • فرد
گفتی بنشین نشین یا از سر جان برخیز • فرمان بر مت جانا بنشینم و برخیزم
سید الطایفه شیخ جنید گفت قدس الله سره که اگر صدیقی هزار سال
گام تصدیق در طریق تحقیق نهد و بذکر و فکر ملازمت نماید پس آنچه
از عمل تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین (آدم و جن) که پیدا شده بود هیچ بر آید
و زیانش بر سودش غالب آید • بیت زنهار که اعراض مکن از در یار
تا دور شوی چو فلان از بر یار • وای بر ما که اکثر اوقات بغفلت
میگذرد خاصه من باری • رباعی گر طاعت خود نقش کنم بر نانی • وان نان
بنهم پیش سگی بر خوانی • وان سگ سالی گرسنه در زندانی • از ننگ بر آن
نان ننهد دندانی • و در میان خلق دیگر پوشیده است زیرا که در ستر حال خود کوشیده
و نخوت ارادت سر از سر خود هشته لاجرم انگشت نمای هیچکس نگشته
فرد آن میخواهد که گر زید روزی چند • نه کس داند و نه وی کس سر نیز لاجرم
بعضی از مقربان حضرت چنان بوده اند که مادام که زنده بوده اند کسی ایشان را
ندانسته و بعضی نیز از خدا بدعا خواسته اند که بعد از وفات نیز ایشان را
کس نداند که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری • مثنوی اولیا
زیر قباب غیرتند • خلق از عرفانشان در حیرتند • کس نداند شان بجز
علام غیب • قال هذا هکذا لا فیه ریب • و دیگر رزق او کفاف است
یعنی مقداری که روز کار او سر کفایت آید زیاده نی که سبب طغیان است
و کم هم نه که احتیاج بتوانگر انست بلکه عفافی و کفافی بحدی نه

شعر خوار یکسر ز حرص چون زغان خانگی ◦ سیمرغ وار عزلت قناعت گزین اختیار
چون شیر شرزه یکتنه می باش در جهان ◦ مانند گاو چشم بکنجاره و امداد
پس بدان قدر صابرست و قانع و قاطع طمع از مانع و زرع ◦ شاخ دولت
بر نزد خاقانی ◦ میوه افشاندنش نمی ارزد ◦ چوب شیرین خوابگه
دنیا بمگس سعی راندنش نمی ارزد ◦ زر طلب کردن از کف شاهان
آفرین خواندنش نمی ارزد ◦ ثم نقد بیده ای اشار باصبعه الی
الارض آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم اشارت کرد بانگشت
مسبحه اش بسوی زمین پس گفت شناسیده شد مرا او کم است
گزیندگان او کم است میراث او از انکه فقیر حقیر است جز اندکی را
کدام کس کدام چیز نیست میراث گیرد تا گوید که هیچ نداشت و هیچ
هم نگذاشت و تو هم ◦ بخور هر چه داری فرزند بده تو کوشیده
بهر دیگر مشو ◦ ای ابا عجلت منیته [؟] نبی گفتن نبی بنا برین معنی
باشد که چون این بنده پسندیده برگزیده از دنیا و اهل دنیا رمیده
و در دنیا رمیده و طناب تعلق از دو گسسته و منتظر فرمان نشسته
گوییا که از حبس زندان تن جسته و بعالم ارواح پیوسته ◦ شعر
اندم که پیک رحمان آید بقبض روحش ◦ گوید که روح مسکین تا چند
آرمیدن ◦ زین کالبد چه حاصل در تنگنای عالم ◦ در مرغزار فردوس
می بایدت چریدن ◦ ای باز لامکانی در قید مانده تا کی ◦ باید به بال

پر

همت بر آشیان پریدن ◦ روح از سر ارادت در شوق دوست گوید ◦ از دوست
یک اشارت از ما بسر دویدن ◦ بلکه بموجب وعدّ نفسک من اهل القبور [؟]
از قبل مردگان نمرده و بر قضیه موتوا قبل ان تموتوا پیش از مردن زیراکه مثابه مرغانند
که مرغان چمن لا یزال جوق جوق گرد بر گرد قفس تن متوالی میگردند و در سبزه زار
انجمن مشتاق میچرند و از مایدهٔ پر فایدهٔ خوان البلا با سنجور زند او محبوس زندان قفس تن گشته
لاجرم همچنان که طوطی شد که خود را مرده ساخت و او را بیرون انداختند و طوطی بپرید
بر شاخی نشست که ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلبون من دار الی دار شعر
ای اباتنعم برگ این فقر ◦ زین نشین باشد تو این را یاد گیر ◦ چونکه مرغ روح او محبوس تن
گشته لحدش پس رهانیدش بفن ◦ طوطیک چالاک در قفس زان سبزه زار ◦ بی خورش مانده است
بی صبر و قرار ◦ سر ز هر سوراخ بیرون میکند ◦ تا بود کین بند از پا بر کند ◦ چون دل
جانش چنین بیرون بود ◦ آن قفس را در گشائی چون بود ◦ گر رهیدن از قفس همت
آرزوست ◦ همچو آن طوطی بمر قبل از موت ◦ چون حیات خود همی دانی فساد
جانب جان یا خوش شناخت او ◦ معنی امردن ز طوطی بد نیاز ◦ در نیاز و فقر را
خود را مرده ساز ◦ تا دم عیسی ترا زنده کند ◦ همچو خویشش خوب فرخنده کند ◦ از
بهاران کی شود سرسبز سنگ ◦ خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ ◦ سالها تو
سنگ بودی دلخراش ◦ آزمون را یک زمانی خاک باش ◦ الحدیث الرابع

بروی رنگ

عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله
تعالی عبادا قلوبهم انور من الشمس وفعلهم کفعل الانبیاء وهم عند الله تعالی
افضل من الشهداء لیس لهم فی الدنیا قلیل ولا کثیر رضوا بما قسم الله تعالی

هُم و رضی اللّه تعالی عنهم فقال عمر مَن هُم یا رسول اللّه قال صلی اللّه علیه و سلم
الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة والراضون بقضاء اللّه تعالی و
قدره آن مضراب صید ایمان محراب کعبهٔ قرآن قبلهٔ ساکنان آسمان پیغامبر
آخر الزمان صلی اللّه رسول آدمیان و پریان صلی اللّه علیه و سلم چنین فرموده است
که بدرستی و راستی مر خداوند جهان و آفرینندهٔ انس و جان را جل و علا زیر قبهٔ نیلگون
آسمان هستند بندگان پسندیدگان که دلهای ایشان نورانی تر هست
از آفتاب تابان و افعال ایشان هست بجو افعال پیغامبران و ایشان
نزدیک حضرت رحمان فاضلترند از شهیدان زد و رای کنگرهٔ کبریا شهپر
جز فانند فرشته صید و پیمبر شکار و سبحان گیر بیت مر ایشان را در دنیا
از متاع دنیا کم و بیش و رضا داده اند بقسمت پروردگار خویش و خدا هم راضیست
از ایشان و درویشان نیک اندیش که شام و صباح در خانهٔ دل بر بساط آب گل
نشسته اند و سفرهٔ صبر و تحمل گسترده و خوان قناعت در کشیده و نوالهٔ طمع
در پیچیده و بدست ارادت گرفته تا در نمک آب اشک و خونابه کشک زنند
و در دهان مجاعت می نهند و بدندان فی بهت میگزند و لقمهٔ ریاضت را
بگلوی می رسانند آنگاه در حلق نفس ملهمه می نهند تا بتدریج طبقاً عن طبق
در قعر معدهٔ نفس مطمئنه قرار میدهند تا از وی نتیجهٔ تو ده سر زد حقوق للّه
کند یعنی جوع را شبع الهی ساخته اند و قناعت را صناعت ساخته تا بدین
کیمیاگری مس اعمال آلودهٔ غش آمال را با اکسیر اخلاص خالص ساختند بیمن عنایة
الهی زر خالص ده دهی میشود که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

بجمارا

کیمیای تو پس ملزوم کان در اکسیر در صناعت نیست رو قناعت گزین که در عالم
کیمیایی به از قناعت نیست آنگاه مرد سعد اختر همایون فر فرودین پرور حضرت امیر المؤمنین
عمر رضی اللّه عنه پرسید که ایشان کیند یا رسول اللّه آنگاه حضرت مهتر کهتر پرور جناب خیر
البشر صلی اللّه علیه و سلم خبر فرمود که ایشان زاهدان اند از آنچه در دنیاست در اغنیا
بآنچه عقبی هست راضیانند بآنچه قضا و قدر حضرت مولی است یعنی دنیا بتمامی گذاشته اند و
بکلی چشم امید بعقبی داشته اند و تخم رضا در مزرعهٔ قدر و قضا کاشته اند هر چه از محبوب
رسد مطلوب شمرده گفته و کلت الی المحبوب امری کله فان شاء احیانی و
ان شاء اتلفا بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد و گر زنده کند او داند و هیچ نوعی
نوعی تدبیر را با تقدیر نیامیخته و شریک و انباز نداشته و در مقام عبودیت بوده و ربوبیت را
برب الارباب گذاشته و تخم احسان و در زمین صلاح انسان کاشته لاجرم انبار خانهٔ
آخرت را ببر رحمت و حاصل مغفرت انباشته تدبیر کند تدبیر کند بنده تقدیر نداند
تدبیر بتقدیر خداوند نه ماند بنده چو بیندیشد و پیداست چه بیند حیلت بکند لیک
خدائی نتواند استیزه مکن مملکت عشق طلب کن کین مملکت از ملک الموت رهاند
انتظار حقیقت [illegible] خطاری کاسگار رقوار تو ملک الموت ستاند ای که سکید دریا
توحید بحکم بندار و تقلید از سیمای شما موج میزند بنشینه سودای غوغای هوای ماسوا
خدای عز و جل از گوش هوش بردارید که ما قدروا اللّه حق قدره آری کیک را قوة آن
کی که عمارت سلطان کند و مور را زور آن کی که کوه قاف بر تابد آن شبنم را در
جنب وجود یم جود وجود ذره را در جناب آفتاب جهان تاب چه تاب سرهای تا برباد
دهید و دعویها [illegible] در حقه نهید و لباس تدبیر بقرار تقدیر [illegible] کنید
و پای در دامن عجز درکشید که منادیان ساحت سراپردهٔ عزت و جلال این ندا
در میدهند که ما للتراب و رب الارباب چه نسبت خاک را با حضرة پاک بیت
چه جول ابو الفضول [illegible] زعلم معرفت هیچش اثر نیست زبنیاد معاد خود خبر نیست

کبر تدبیر با تقدیر بازد که از تاثیر افلاکش بیازد هر ای گستاخ لافی در حکایات
ندانم کین هم از پروردگارست خدایا هرچه میگویند علیمی قوی و قادری اما حلیمی
دری جهان و جهان در باغ و بستان ناله بلبل در عشق گل جز عاشق سوخته و غیر صادق غم اندوخته
فهم نکند و سخن مستان پاک دین و موحدان راستین جز دل بیدل و سینه بی‌کینه مسکین بی‌تمکین
و مکین ناید مقصود ازین قصه هر نیک و بد اندیش جز تو دیگری غیبت ایمانی مومنش
درویش قبول فرما از بنده و ظاهر مشو الا بمقام عبودیت که اشرف مقامات است و از مسلم
از آفات و اگر نعوذ بالله که از مقام عبودیت عبور کنی و در لباس عظمت و کبریا ظهور کنی
غیرت غیرسوز ان الله غیور بمقتضی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری ولا ابالی ترا از اهل وی دو شور کرده اند و معتوق در نار بسته اند
بندگی کن که بندگی ای یار پادشاهی ساز شاه شکسته کار ورکند دعوی شریکی حق
رخت و بخت نهاده اند در نار زیرا که خلاق علی الاطلاق بنده را از برای بندگی خلق
کرده که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون اگر بنده بر مقتضای این قضیه
بندگی کند و فرمان حق جل و علا پیش برد بلکه بدعوی شریک برآید یعنی خود را صفت
خاص حق او که عظمت و کبریایت ملتبس و متصف گرداند لا دوم و احد قهار لا شریک له
او را بشکند و سرنگونش در جحیم اندازد و عذاب و عقاب الیم کند و از قوم و غسلین و حمیم دهد
پس معلوم و مفهوم میشود و نزد محقق محقق میگردد که سلامت در مسکنت و فقیریت
و در تواضع و سرافکندگیست که من تواضع رفعه الله و من تکبر خذله الله چونکه
شاهی در دست باید بخشی نکند دست باز دارد در جیب و در پای خسته افتاده را هم
همتش باز دشته و ید عطا گرنه زر هست این تکبر لیس جز ایهست آن یکی راشت
داد و بیرا عطا راه زن هرگز گدایی را نزد گرگ گرسنه را پا میکرد آن گوهر کو
داشت از کان نقد چند گشت پاره پاره از زخم کلند فقر زین رو فخر آمد جاودان
که بتقوی ماند دست نارسان روایت است از ان مرد مفرد عیسی مجرد صلوة الله علیه
السلام که گفت آفتاب ای رمستان هر شو زکرم منت و ماه در شب واغ برآورد منت

گذشته‌ام از سر اگر نگذشته‌ام

وسرها و بیابان میوه و طعام منت و موی گوسفندان جامه و لباس منت شب میگذارم
هرجا که شب در نجد مرا فرزندی نیست که بمیرد و خانه نیست که ویران شود که قیل لاجله
سعد المسیح یسیح فی الغبراء لا ولد یموت ولا بناء یخرب دمی آن کسی ام که دنیا را
بر روی افکنده ام و بکلی دل از روی برکنده ام و تسلیم و رضا بقضا در داده ام و کار و بار
دنیا را بروز بازار عقبی گذاشته ام و چشم امید بسوی درگاه بارگاه الله سبحانه داشته ام
تا از سر او گذشته ام بیت کار دنیا نیست چندان کاروباری گو مباش بختیاری
گو ندارد دخت بیاری گو مباش کاروبار روز بازار جهان هیچست هیچ کار اگر اینست
ما را هیچ کاری گو مباش تا برون از گلشن جهت داریم جای گلشنی گر نباشد گلخنی بر ره
گذاری گو مباش گر سبیر از پای نشسته خشتی گو بخیز در زمین از جای بر خیزد غبار
گو مباش عارفان از نعمت دنیا هم ز عقبی فارغند گر نباشد این دو کار اینست عار
گو مباش الحدیث الخامس عن سهل بن سعد الساعدی رضی الله
عنه انه قال مر رجل علی عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال علیه الصلوة والسلام
لرجل جالس عنده ما رایک فی هذا فقال رجل من اشراف الناس هذا والله حری
ان خطب ان ینکح وان شفع ان یشفع قال فسکت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ثم مر رجل فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ما رایک فی هذا فقال هذا رجل من فقراء
المسلمین هذا حری ان خطب ان لا ینکح وان شفع ان لا یشفع وان قال ان لا
یسمع لقوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا خیر من ملاء الارض مثل هذا آن
سلطان تخت رسالت برهان بخت جلالت که ضیای شرع و ملت خواجه خواجهامت
در دریای قدرت الهی باغ رحمت را زیر و سراپرده عزت نشسته و لشکر مبارک
بچار بالش مسند نبوة باز داده و زبان فصاحت بوعظ و نصیحت یاران با هجرت
و صحابه نصرت گشاده بمیدان میان مردی از پیش گذر کرد از دیگری که پیش پیغمبر
علیه الصلوة والسلام نشسته بود پرسید که چه حال می بینی درو و چه رای اختیار داری

دروی گفت وی مردیست از شرفترین قوم والله که وی سزاوارست که اگر دختری را
خطبه کند در جای خطبه خوانند و نکاح کنندش و اگر گفتار بدر گفتار شود در جمعی تا
شفاعت کند با وی بدر گفتار بکنند بر مقتضا گفتار وی روند راوی گفت
اینجا رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نگفت آنگاه مرد دیگر گذر کرد گفت در حق این چه رای
می بینی گفت ای مردیست از فقرا مسلمانان وی سزاوارست که اگر خطبه کند نکاح
نکنند و اگر شفاعت کند قبول نکنند و اگر سخن گوید نشنوندش آنگاه رسول صلی الله
علیه وسلم فرمودند که اینمرد بهترست تنها به پری زمین بمثل او در درجه و مرتبه
وَکَمْ جِدٍّ قِعیدُ الْفَاقَةِ زَائِدًا وَکَمْ الْوَفٍ لَا یُسَاوِی وَاحِدًا وَکَمْ بَصِیرٍ لَا یَرَی
طَرِیقَةً وَکَمْ ضَرِیرٍ لَا یُفَقِّدُ قَائِدًا از آدمیان یکی بجا ارزد یک ساعته صحبتش
جهانی ارزد هم آدمی بود که از آدمیان نادیدن او همه جهانی ارزد ای مفلس
مفلس کریم به از هزار صاحب مال بخیل مدخل لیئم خواهد چه گر کریمی هست مفلس مردم
او را وان وبس گزدی آید مردمی گر چه بباقی کم بود در لیئمی منعم او سالکی باید
نمرد کو زعفری نان رباید تا زرش در رحم خود مردم ار در دلق کهنه است یکی در
طوق زر سگ همان سگ باشد و مردم همان مردم چه آورده اند که درویشی
از سر اشتیاق بنزدیک شیخ ابو علی دقاق رحمة الله علیه در آمد و بر وی کهنه بود که
بجبه نمی ارزید یکی از اصحاب شیخ بطریق لاف از سر ذوق و مطایبه برسید که درویش
این کهنه بچندی خریدیش گفت بهر دنیا داده ام و خریده ام به عقبی میدهند باز
نمی فروشم براوج نه محیط فلک موج میزند دریای همت من خوابم نه بر جگر
عَلَیَّ ثِیَابٌ لَوْ یُقَاسُ جَمِیعُهَا بِفَلْسٍ لَکَانَ الْفَلْسُ مِنْهُنَّ اَکْثَرَا وَفِیهِنَّ
نَفْسٌ لَوْ یُقَاسُ بِبَعْضِهَا جَمِیعُ الْوَرَی لَکَانَتْ اَجَلَّ وَاَکْبَرَا میفرماید که بر من جامه ها
پاره پاره هست که اگر مجموع او را جمع آرند بپولی نیرزد بیازار تیز و در وی دلیست
که اگر عرش و صد هزار بچون عرش آنچه در وی هست از گوشه آن دل گذر کند عاشق را
از آن خبر نباشد و این دلرا همتیست اگر سینه دریا هزار باده کشد بتو زهیت او
لاجرم

لاجرم سعه و فراخ حوصلگی او بجنابتی و حیثیتی است که آنکه از همه عالم نگنجد
بلکه همه عالم و عالمیان در قبضه قدرت او ناپدید بودند سرا پرده فردانیت
و راحت وحدانیت در دل زند بارگاه سلطنت آنجا سازد و کارگاه عزت
آنجا بر دارد وصل و عقد قبض و بسط تلوین و تمکین همه آنجا ظاهر گرداند و آنکه
در کونین نگنجد او گنجیده که لَا یَسَعُنِی اَرْضِی وَلَا سَمَائِی اِلَّا قَلْبُ الْمُؤْمِنِ فرد
بتی که حسن در عالم نمیگنجد عجب دارم که دایم در دل تنگم چگونه جا تمامان سازد
و بر نیجا مثالی بشنو که هر چگاه خدای عالم و پرور دگار زمین و سماوات آدم
جل و علا خواست که آدم صفی را از خواب عدم بیدار گرداند و بقلم کرم رقم
هستی بر صفحه صحیفه نیستی کشد ملایکه را از ین کار خبر دار گردانید
که اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً چونکه ملایک اطفال کار نادیده اِنِّی اَعْلَمُ
مَا لَا تَعْلَمُونَ بود ند هر چگاه که اسم خلیفه شنیدند برسم تفرس و چشم
تجسس در نگریستند ظلمت نفس اماره را در وی مشاهده کردند از سیاهی
برمیدند و گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا ندانستند که آب حیات موجود
در ان ظلمت تعبیه بوده و شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان
در وقت رشاش ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ ترکیب یافته اما در اظهار آن
شرر از سنگ دل بکلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ حاجت آمد لاجرم بِتَصْرِیفِ
کُرِّ اللهِ ذِکْرًا کَثِیْرًا چندان این کلمه آهن صفت را بر سنگ دل زنند
تا شرر آتش عشق بظهور آنجامد آنگاه اگر چه اطلس روحانیت ملایکه بس گران
بها و لطیفست لیکن قابل آن شرر نباشد که قابل آن تجلیها و شفقت
بیمی

ملایکه

اینجا آن سوخته سیاه روی نفس انسانی الهی را آمد تا بی توقف
بجان و دل بر بود که انّه کان ظلوماً جهولاً و لیکن این دل بی غل
نه در هر آب و گل حاصلست بلکه این دل از هزاران یکی و از بسیاران
اندکی بیش ندارند که لمن کان له قلب آری هر آدمی دل صوری صنو
بری الشکل دارند امّا دل او را دل دیگر هست مقصود ازین دل آن
دلست که او را جان دل میخوانند و او زنده بذکر و فکر و ذوق و شوق
و عشق و محبت حقیقت حق تعالی که آن دل فقیران دارند امّا اهل دنیا را
رسول الله صلی الله علیه و سلم مرده و مرده دل گفته و امیر المؤمنین علی را
رضی الله عنه از صحبت ایشان تحذیر کرده که ایاک و مجالسة الاموات
ای الاغنیاء آری (مثنوی) این دل اندر صد هزاران خاص و عام ٭ در یکی
باشد کدام است آن کدام ٭ آن دلی کز آسمانها برترست ٭ آن دل
ابدال یا پیغمبرست ٭ پاک گشته آن ز گل صافی شده ٭ در فزونی
آمده وافی شده ٭ ترک گل کرده سوی بحر آمده ٭ رسته از زندان
گل بحری شده ٭ سر کشیدی تو که من صاحب دلم ٭ حاجت غیری ندارم
واصلم ٭ آنچنانکه آب در گل سر کشد ٭ که منم آب و چرا جویم مدد ٭
دل تو این آلوده را پنداشتی ٭ لاجرم دل ز اهل دل برداشتی ٭
تو روا داری که این دل باشد این ٭ که بود در عشق و ناز دانگبین ٭
ریزهٔ دل را اهل دل را جو ٭ تا شود آن ریزه چون کوهی از او ٭ دل محیطست
اندرین خطهٔ وجود ٭ زر همی افشاند از احسان و جود ٭

١٢

امّا کلید بهشت محبت مسکینانست و مودت درویشان آری آنکه محبت
درویشان بحقیقت محبت حضرت رحمت و مودت ایشان مودت
پروردگار جهانست زیرا که محبتی محبة الفقراء بر بین دعوی محبت و برهانست
المحبة و تهدی المحبة الفقراء یعنی علامت و نشانست انّا
عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم هم در شان ایشانست قلب
المؤمن عرش الله تعالی هم بیان شان درویشان دلریشانست
عرش اعظم که شنیدی دل درویشانست ٭ کعبهٔ خواص خدا منزل درویشانست
دل درویش بدیست آر و لقای حق بین ٭ که سراپردهٔ رحمان محل درویشانست
گر ترا ذوق بهشتست کلید در او ٭ حب فقرست بهشت محفل درویشانست
قوله صلی الله علیه و سلم الفقراء الصبر یعنی فقیران فاقه کش حیران
مرده وش جا بجا صابر طایعان شاکر درویشان دلریش بی کینه
نیک اندیش مسکینان پاک سکین پاکینان با تمکین از خود شدگان
آوارهٔ محنت زدگان بیچاره خستگان ورمیده سوختگان نیازمند عاشقان
جانباز صادقان دلگداز مستغرقان دریای حیرت مستملکان بیدای
هیبت متجملان رب اشعث اغبر متجملان الفقراء الصبر ایشانند
همنشینان الله یعنی مقربان درگاه مقبولان حضرت پادشاه جهان
بارگاه عزت خاصان سراپردهٔ وحدت فلا جرم رحمة لهم و کرامة
فانهم جلساء الله تعالی یوم القیامة آری از سعادت این اختصاصست
که فقر صفت سید رسل و انبیاست و سمت مادر سپر و اصفیاست صلعم

نقطه فقرست پنهان همه   فقر جان سوزست درمان همه   کر بفقرت
نیست فخری چون رسول   هست دینت در شکست فقرت فضول
فقر همچون کعبه چار ارکان نمود   بخشش جز قرب حق نتوان نمود
دور زمان مصطفی این هر چهار   بر صحابه لطف دایم آشکار   جوع و جانبازی و
ذل و عزلتست   چون گذشت این چار بخش فرقتست   دیگر آنکه
فقر چیست و فقیر کیست اهل عرفان علیهم الرحمة والرضوان فرموده اند
که فقر بر سه وجه است فقر عامست و فقر خاص است و فقر خاص الخاص است
اما فقر عام بدان فقیر تمام تعلق دارد که او را نه از دنیا نوائی باشد و از آن
عقبی بر دائی و نه از مولی حیائی یعنی بر مثال مشت گدای بی حیائی در بدر
که در بینوائی دون دنیا افتاده است و قدم بر مقدم او نهاده و در طمع بروی
خود گشاده بنده دار و خوار زر داران و فرمان بردار او شده
در بدر کوه بکو مشت خس باده کو   نعره داو ملیما قرص جای کلو   لاجرم هر چند
کوشد و نالد و خود شد و دین بدنیا فروشد زیاده بر نصیبه خویش نخورد و موش شد
آخر الامر   دنیا نه بدست آخرت داده بباد   کافر بخیس زر گرفتار میاد
در هر دو جهان خاسر و بدبخت سیه روی   اینک نکر معنی الفقر سواد
و فقر خاص بدان فقیر خاص اختصاص دارد که او را نه در ظاهر مالی باشد و نه در باطن
آمال بلکه بهر دو جای ترک سوال و منال کرده و پناه بدرگاه ذو الجلال برده و از
وجه حلال و طیب خورده و صلاح اعمالش گرفته و طریق زهد و تقوی پیش
پذیرفته و بمقتضی بیع و شری ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم

تن خودرا

تن خود را در بوته ریاضت انداخته و باتش محبت بگداخته و مال خود را
که هو بموجب الشرع در باخته و بفاقه و فقر در ساخته و باد جاه و آلایش در اخته
و نیش چون آشامش را نواخته و براق همت در میدان و نشانه غو البوئه
روضه رضوان تاخته لاجرم کرم الهی و لطف نامتناهی کار دنیا و آخرت را
مرتب و مهیا ساخته که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر   بیت   فاقه نخوت فقیری ترک دنیا
کردنست   هر کرا این هر دو هست او را بجنت مسکنست   دین بقدر
همت عالیست ای عاشق بهر   لاجرم هر خانه رونق بقدر روزنست
سوزنی شد بند راه عیسی اندر آسمان   بنگرید دنیا چه بد کرد اگر چه یک سوزنست
و فقر خاص الخاص بدان فقیر صافی سیرت عالی همتی اختصاص دارد که او را
نه بدین جهان نظر باشد و نه بدان و نه بچیزش تعلق باشد و نه بجان بلکه مقصود
او از این و آن جز معبود بر حق و غیر مشهود مطلق نباشد تا که هیچ موجود را
سوای واجب الوجود او را در شهود نیاید بلکه از وجود موهوم خود نیز معدوم گردد
چنانکه در عالم عدم قبل وجود العالم والادم بود یعنی هیچ نبود حالی هم بدان
نشان هیچ نباید بود   بیت   اول قدمی که آمده تو بوجود   بنگر که چه داشتی تو
از مایه و سود   انگار که در کتم عدم غیر خدا   تو هیچ نبودی و ترا هیچ نبود
چون فقیر بدین اشتغال نماید ساعة فساعة و لحظة فلحظة رقم هستی از صفحه
صحیفه وجود او محو شدن گیرد قدم عدم بر مقدم مقصود اصلی زدن گیرد تا بتدریج
از و نه رسمی ماند و نه اسمی نه جائی ماند و نه جسمی نه خودی ماند نه نشانه از خودی

ماند

دانشانه الله ه فناو لم یکن آید حاصل آید و بقاء من لم یزل واصل گردد
بحر در محیط احدیت غوطه خورد و در گرداب ارادت حق غرق شد یکی بیند
یکی گوید یکی داند یکی جوید سر ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه
آشکارا شود و حقیقت فبی یسمع و بی یبصر با او روح نماید شعر بلی قوم که گم
گشتند در ذات فقالوا ربنا رب السموات ز ضیق هر دو عالم باز
رستند ز حق گفتند هم از حق شنودند ز میدان کوی حق ایشان
ربودند تو از فقر خبر که بهره یابد بهر سر رشته در پیچ و تاب اند حدیث
الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان
علی اهل الله تعالی هم برین سه طور اشارة می فرماید پس طایفه اول که
بنام فقر آرام گرفتند فمنهم ظالم لنفسه در شان ایشان آمده طایفه
دویم که از فقر بوی و نشانه یافتند تا بدان نشان بدان جهان رسیدند
ومنهم مقتصد در شان ایشان شده و طایفه سیوم که از حقیقت فقر
خبردار شدند لاجرم روی از همه برتافتند و متوجه حضرت لایزال
گشتند ومنهم سابق بالخیرات در شان این درویشان آمده است
ایشان دارند دل من ایشان دارند ایشان که سر زلف پریشان
دارند الفقراء الصبر هم جلساء الله تعالی در شان ایشان است
رب اشعث اغبر ذی طمرین در شان این درویشانست بیت
ایشان که در نیم زل و اند که نمیدانند ایشان که نمیدانند ایشان هم میدا
نند ایشان که بوند ایشان ایشان بونند ایشان ایشان که نه ایشانند

بلی قوم خود را باز رستند

ایشان به ایشان نند ای بر سر بر شته از عشق تو صد کشته
خود گشته خود گشتند ایشان را تو همان خوانند نقلست ازاد الهام
استاد الامام ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه که گفت فقر
شعار اولیاست و حلیه اصفیاست و عطاء حق سبحانه و تعالی
پس از آن بود که سرور انبیاء و مفخر اصفیا با فقر فخر می نمود با
مملکت سلطنت میکرد و میگفت الفقر فخری المسکنة ذخری
انجا عجب حالتی و غریب حکایتی روی مینماید که گوید انا سید ولد
آدم ولا فخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر آدم ومن دونه تحت لوائی
یوم القیمة ولا فخر الناس کلهم یحتاجون الی شفاعتی یوم القیمة
حتی ابراهیم علیه السلام ولا فخر با این چندین سعادت سیادت
و ریاست بی حد و نهایت فخر نمیکند بفقر فخری میکند آری
نعم انجا که زر و جامه پاره خرند با زر چه قصب فروشان دیگر است
پس معلوم و مفهوم می شود و نزد محقق محقق میگردد که فقر زیاده
مجموع مقامات است و فقیر برترین جمیع طبقات است لاجرم فقرا از
حق اند بر خلق تا عاریت و عنایت حق جل و علا بر خلق بسبب ایشان
کند بهم یصونون الخلق از تزلزل خلق و دولت خلق هم برکة ایشان هست
بهم یکاتهم ینبسط علیهم الرزق و صیانت حق جل و علا خلق را
از بلا و بلیت هم با وجود ایشانست چنانچه لولا الصالحون
لهلک الطالحون و خلعت الکونین لفظ عیب حصار ملوک

تخت اطمأریم برقد این درویشان است که الفقراء ملوک الدنیا
والآخرة بیت پشمینه پوش صاحب سلطان هر دو کون است لیکن
بخیل ما داند او را که داشت شناسد ای خاک بر سر این بخیل مدخل خاکی
تاکی چو ابلیس بیباکی و بیباکی از سر کبر و خیلا و نخوت و ما لا یلیق فقیر را حقیر
شماری و درویش را خویش زند و با مسکین کین ورزی و دعوی همعنی ورزی کذا
ولاف انا خیر منه زنی ابلیس خبیث با آنکه آتشی بود صفت سرکشی داشت
بر مقتضای خلقت فخر رفت خلقتنی من نار و خلقته من طین گفت
این از وی عجب بود که فرمان حضرت لیس نبرد و از حق حکمت طلبید دید
که دست رد بر سینه او زدند و ابد الآبدین بر دار لعنتش کشیدند
که ان علیک لعنتی الی یوم الدین این از تو عجب تر و غریب تر که
بصفت خلقت خویش متصف نگردی و برخلاف طبیعت خویش
خاکی هر گاه سر افرازی و بد نیازی کنی و بمقام ارضی راضی نشوی
و از طول و عرض خویش بیخبر گردی و با جنس الناس سرکشی کنی لاجرم

مثنوی
کار از این ویران شده است ای مرد خام — که بشر دیدی تو ایشان را چو عام
تو همان دیدی که ابلیس لعین — کفت من از آتشم آدم ز طین
چشم ابلیسانه را یکدم ببند — چند بینی صورت آخر چند چند
ای برادر باد و چشم تو بجو — هین مهر افتید ایست نزا
از همه کار جهان پرداخته — لوکو میکو بجان چون فاخته

ای ایکر جان پاک طینت صوفیان صاف سیرت مردان میدان یقین

مستوا صفان

مستوا صفان بی کبر و کین همه شکستگی و مسکنت که داشتند اکنون تو تا یا
برمثال نو عروسان بر طارم طرار زیر رواق نفاق بر نشسته از شبکه رنگ
برون می نگری و هر دم سنان زبان بطعن ایشان بر می کشایی مگر که از حقیقت
ایشان بیخبری رفیقا اهل عرفان را مرنجان که ایشان نقد مقصود
از دو عالم مراد از اسم تعریف مسمی است تو خواه خوان عارف خواه اسم
اعظم میان عارف و آدم فرق نیست که آدم عارف است عارف آدم
تو تا معروف عارف را ندیدی حرام است از زبینائی زنی دم چو نزدیک
تو این دو دو نماند توی معروف عارف هر دو باهم تو تا عارف نگردی
کی نماید بجنبت ما تقدم ما تأخر ز سقف بیت معمور ملایک رضی
گنبد بطحی زمزم ز عرش و فرش ارکان و موالید ز حس عقل از رجال
نجوم مراد الله ذات عارف آمد سخن کوتاه شد والله اعلم

الحدیث الثانی عن ابی هریره رضی الله عنه

برادران ناظران روشن ضمیران بینندگان و خوانندگان این کتاب
سرا سر سیادت و صورت مستور و پوشیده مباد الله که از صحیح مختم تا اینجا
مگر نوشته نشده است زیرا که کاتب حقیر کمتر از قطمیر در نوشت از کثرت
غم و اندوه انبوه و الم و هم چون کوه واقعه مرگ برادر سعادت اختر از جان
شیرین ملا زین العابدین مرحوم مغفور جنت مکان خلد آشیان جنان بر سبیل
و حیران بوده ام که چنان حالی برکس مباد یکی هیچ مسلمان بنده خدا

[illegible]

الحدیث

الحدیث السادس عن عبد الله بن مسعود رضی
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نام علی حصیر فقام وقد
اثر فی جسده فقلت یا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لک ونعمل
فقال ما لی وللدنیا وما انا والدنیا الا کراکب استظل تحت شجرة ثم
راح وترکها عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت فرمود که آن نقطهٔ
دایرهٔ وجود وآن معدن جواهر جود وآن ذات واجب الصفات که وجود او
سبب بود وجود هر موجود بود احمد و محمد و محمود صلی الله علیه وسلم
روزی از روزها بر بوریای تکیه کرده خواب رفته بود آنگاه که از خواب خاست
اثر بوریا در تن مبارک ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله چه بودی
اگر فرمودیا تا بساطی انبساط کردیمی و بستری گستردیمی تا وجود
مبارک آنحضرت آزرده نشدی گفت حضرت صلی الله علیه وسلم
مرا چیست با دنیا مثل من و دنیا نیست مگر چنان سواری که
راه دراز همچون بیدای حجاز با توشه و ساز رفته و نیم روز
در گرمای پای سوز در سایهٔ دل افروزی فرود آید و از راندگی مانده
شده بود دمی اندازد آنگاه براه آید و آنجا را بگذارد و بمعلوم
و براهین معلوم شد و مبرهن گشته که دنیا قرارگاه نیست
قرارگاه نیست که الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها

قطعه
دنیا پلیست بر گذر راه آخرت — اهل تمیز خانه نسازند بر پلی
لاجرم او در باختنی است و برانداختنی است نه بر ساختنی

و عمارت ساختنی من از کی و دنیا از کجا من آدم

که در مقام سدرة المنتهی هرچه در خزاین غیب از جواهر

و نفایس ملک و ملکوت بود جمله بر من عرضه کردند

بگوشهٔ چشم همت بهیچ باز ننگرستم اذ

یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ البصر

و ما طغی بصحن روضهٔ رضوان کی نظر دارد

کسیکه سرمهٔ ما زاغ در بصر دارد بلکه نقدینهٔ وجود نیز

در آن قمارخانهٔ عشق در باختم هاندم برآندم الهی بهر ساله

بران دم دار تا برانند برحمتک یا ارحم الراحمین و یا خیر الغافرین

در مقام سدرة المنتهی هرچه در خزاین غیب از جواهر و نفایس ملک و ملکوت بود
جمله بر من عرض کردند بگوشهٔ چشم همت بهیچ باز ننگرستم که اذ یغشی
السدرة ما یغشی ما زاغ البصر و ما طغی بیت بصحن روضهٔ رضوان
کی نظر دارد کسیکه سرمهٔ ما زاغ در بصر دارد بلکه نقدینهٔ وجود نیز در آن
قمارخانهٔ عشق در باختم هاندم برآندم الهی همه را بران دم دار که برانند
تا بفراغ بال توانستم که براق همت در میدان مکرمت برانم تا از سر
همه بگذشتم بسر کوی مراد نه پیوستم پس ای جوانمردان ای ابن مسعود
بگلیم اندر اختنی و بیشتر برداختنی مشغول خواهیم شد لاجرم تا ترک
علایق عوایق نکنی یک سجدهٔ شایسته لایق نکنی و الله که ز دل
لات عزی نرهی تا ترک خود جمله خلایق نکنی پس ای امتان
محمد شما نیز بمتابعت حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم بکوشید بزنده گانی
بجبروت دیار احضر شوید با لذات و شهوات او آرام مگیرید و خود را تشریف
قبای فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه بر قد شما دوخته تا بکنده
و چراغ کرامت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة از بهر شما در
سوختگان پروانه صفتان برافروخته گشته که اگر قوم موسی علیه السلام
من و سلوی دادند و قوم عیسی علیه السلام را از آسمان مائده فرستادند
ذرهم یأکلوا و یتمتعوا شما درویشان ژنده پوشان خانه فروشان
رندوشان درد نوشان را شراب شهود از ساقی باقی و سقیهم ربهم
شرابا طهورا بس زیرا که دبدبه و عربدهٔ انا الحق زدن و سبحانی ما اعظم

جو بر قدر این مقامران تر دلیده جا جست نمی آید و بر شعلهٔ شمع
عشق جانبازی و وجود بر اندازی جز ازین پروانه صفتان شکسته
بالی درست نمی آید پس با وجود این حالات و کمالات چیست که سر بر دار
بر طعام دنیا فرو آورده و دست بجیفهٔ او آلوده کرده : دلا چه
بستهٔ این خاکدان بر کذرانید ازین خطیره بیرون شو که مرغ عالم
جانی تو باز در روضهٔ نازی مقیم بردهٔ رازی قرارگاه چه سازی درین
نشیمن فانی بجای خود نظری کن بیرون رو سفری کن : ز حسن
عالم صورت بمر عذار معنی : تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی
دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی : نقلست که یکبار آن یار
غمخوار و آن صحابهٔ خواص سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
به بیمار پرسی به نزدیک سلمان فارسی رضی الله عنه برسید
و دید که میگرید پرسید که یا ابا عبد الله ترا چه میگریاند ×
گفت والله که این گریستن من نه از موت جسم و جانست
و از خوف فوت جانانست بل از آنکه مهتر عالمیان و بهتر آدمیان
صلوات الله وسلامه علیه با ما عهد و پیمان کرده گفته که تمام نصیب
از دنیا بمقدار زاد و راحلهٔ مسافر بس تا بمیرید از شما پس نماند
خس لایق در خانه کس یک حرف پس الهی همه سو فریاد رس پس
کرد بر کردم ز اساوده هست چگونه نگریم پس زاب دیده بر نسیم
کنج زقامت چنگ : بزن تا خون دل تار شد بعرش صدا :

با کلاه بر

چهار جوی بهشت ز رود جوی دیده بجو کزین دو کار کنند آن
چهار کانه عطا : پس سعد گفت بر گرد او نظر کردم گرد دنیا
نه نشسته بود جز از کاسه دیگر تغاره و دیگر کوزهٔ طهارت و توبچهٔ
تا یکی کندم در چغاره نهی و فقیر یا برهٔ ز غاره نهی : فزون ز توشه
شکر بود بار خر باشد : فزون ز گنج بهشت ارم سقر باشد : فزون ترا ز
سر اگر یک کله بدست آری : بخاک پای قناعت که درد سر باشد :
ای بسا اساود گفتن سلمان رضی الله عنه بنا بر تصدیق توفیق قول
نبی باشد صلی الله علیه وسلم که گفت الحدیث اقتلوا الاسودین ولو کنتم فی الصلوة
پس اساود جمع اسود باشد و اسود مار سیاه و واردیلاه و یا حشرات این مال
مار سیاه پس این مال غنده آوردن ها در گور مار و کژدم و غنده آوردن
بوده است و آن بر اهل مال و جاه چه جای تباه : دولت آن را مدان که دائم زنده
بیش از ابنای جنس استظهار چون ترا یک از تو بستانند : دولت
آن دولت است کار آنگار : گرچه از ما ابعاد از کندم : هم خزینه بر است هم انبار
پس تفاخر مکن که اندر حشر : کند مست کژدم است مالت مار : چه شوی
با کلاه بر منبر : چه روی بار کام در گلزار : خود کلاه سر است حجاب تو اند
تو میفزای بر کله دستار : ابخوا چون شد گره در حلق : زهر گشت
ار چه بود خوشگوار : در طریق رسول دست آویز : بر رب طاعت ای
یار ایاف شر : قاید و سایق جز اطاعة الله : بهر قرآن مدان از اخبار
جز بدست دل محمد نیست : حل عقد خزینهٔ اسرار

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا هریرة
الا اریک الدنیا جمیعا قلت نعم فاخذ بیدی الی مزبلة فیها رؤس
وجوه ناس وعذرات وخرق وعظام وقال یا ابا هریرة هذه الرؤس
ناس کانت تحرص کحرصکم وتامل کاملکم ثم هی الیوم عظام بلا جلد
ثم هی صایرة رمادا وهذه العذرات الوان اطعمتهم التی اکتسبوها
من حیث اکتسبوها ثم قذفوها من بطونهم فاصبحت والناس
یتحامونها وهذه الخرق البالیة کانت ریاشهم ولباسهم فاصبحت
والریاح تصفقها وهذه العظام دوابهم التی کانوا ینتجعون علیها
اطراف البلاد فمن کان باکیا علی الدنیا فلیبک آن چاکر حضرت
رسالت و آن معتکف آستان نبوة ابوهریره رضی الله عنه روایت
میفرماید که روزی از روزها آن شفیق پاکان و شفیع ناپاکان ختم و خاتم
پیغامبران صلی الله علیه وسلم در حق من گرامی چنین فرمود و گفت یا ابا هریره بنمایم
ترا جمیع دنیا را گفتم بلی یا رسول الله بنمای آنگاه گرفت دست مرا و برد
بسوی مزبلهٔ آنجا سرهای آدمیان بود و پلیدیها و کهنها و استخوانها بود و گفت آنگاه
یا ابا هریره این سرها پیش ازین حرص داشت همچون حرص شما و امل داشت
همچون امل شما اکنون استخوان بی پوست شده است و نزدیکست که خاکستر شود
این پلیدیها لون بلون طعامهای پاک ایشان بود که کسب کرده بودند
از آن وجه که کسب کرده آنگاه از شکمهای خود فرو انداختند حالی وقت
آن آمده که مردم از بوی گندهٔ او میگریزند و این کهنهای پوسیده جا
جامهای

۹۰ بلغ

جامهای پوشیدهٔ ایشان بود اکنون وقت آن آمده که بادها از هر جای
بهر جای می برد و این استخوانها استخوانهای مرکبهای ایشان بود که
برنشسته گرد بر گرد شهرها و ولایتها میگشتند حالی بند بند جدا گشته است
پس هر که بر وفای دیدهٔ صفای او بگرید می گری گو که جای آنست که گرید
هر که گرید برای دون دنی کم شمار از چه پیش میگرید اینچنین گرید بهر
دنیا نیست بلکه از بهر خویش میگرید زیرا که این دنیای دنی غدار
مکار ناپایدار از ابتدای فلک دوار تا انتهای کار روزگار کدام
برنای چون نگار سود دست خواند که نه آخر به در دو دشمنش سوند و کدام
جوان چون نوبهار سر عزیز بنواخت نه که آخر بند آتشش بگداخت
و کدام بیچاره سودا امیر کرد که نه عاقبتش اسیر کرد و کدام سودایش سلطنت
وزیر گردانید نه که چون مملکتش زیر و زبر گردانید و کدام را بر تشت یاری
بر تخت سلطنت مملکت نشاندند نه که آخر تختهٔ شطرنج باشاهش بر فشاند تا چون
بدید اعتبار بند چه دیر این سپهر مکار ناپایدار نظر [illegible]
گرد بس بر سر سرور [illegible] اعتماد مکنند و یقین شناسد که چون او با دیگران
جفا کرد با او هم وفا نکند گر فکر کنی عاقبت کار جهان را بر جان عزیزت
نهی بار گران را در شعبدهٔ عالم غدار شناسی دیگر نخوری بازی
طرار جهان را پس به حقیقتی او سوچو ناکه بتحقیق شناسی از بهر
بهرهٔ عاریتی او بر خلق خدا ستم نکنی زیرا که او سرسبز بنزد
مهمان و بنزد کهان ؛ بازار موری نیز زد جهان جهان را نمایش

م
تخت
شعبده ۷

چو کردار نیست ❊ بلا و دل سپردن سزاوار نیست ❊ که کس در جهان
جاودانه نماند ❊ بگیتی زما جز فسانه نماند ❊ چو دونیه که در وی نماید دراز ❊ به
تارک چرا بر نهی تاج آز ❊ بر ستیدن داد کر پیشه کن ❊ ز روز گذر کردن اندیشه
کن ❊ ازان مرد مفرد عیسی مجرد صلوات الله وسلامه علیه که گفت
اجی جند علاء دنیا دنیر البسمای زیغان نمود دیدم که خود بسی اراسته
بهیئت زنان نو خواسته ولی گنیزکی بود که در دهان هیچ دندان نداشت
پرسیدم و پرسیدم که ترا چند کس خواستگاری کرد گفت حسابش
ندانم ولی هر که خواست کاری نکرد ومن هنوز بکرم از انکه هر که مرا خواست
نامرد بود هر انکه مرد بود از همه فرد بود و مرا بجز التفاتی ننمود ❊ آنها که مردند
باسوز و درد ند ❊ از هر دو عالم آزاد و فرد ند ❊ پس ای برادر تو نیز فرد
و مجرد باش و اگر مرد یا همچون مردان بوده این گنیز زنکه دنیا بو مخواه
و اگر خواسته باشی طلاقش ده و دیگر رجعت بوی باور او مده که او همچون تو شوی
بسیار کشته است و هر یکرا بخون آغشته و از کشتها پشتها ساخته
و بزبان حال و مقال هر یکی از شما چنین خطاب با عتاب میکند ❊ ای خوبی تو
هزار عاشق از غم کشتم ❊ تا آلوده بخون هیچکس انگشتم ❊ تا بسیار بیش ازانکه ترا
نیز بخواهد گشت پشت سوی او کن و روی سوی عقبی آر تا رضا و رحمت
لجی است را الله تعالی ❊ دل ازین پیره زن عشوه گر دهر بکند ❊ پس ای خواجگان نو کیسه
و ای جوانان نو عهد چند ازین نمایشها و آرایشها کنید و مدام دوستی
این دشمن در غرور را جستید که او همچنین شما عاشقان را بیابک نا کرده

بسلاسل

2 جای نا رسیدم وهان نداره ❊ جای که رسیدن ان ازنش ان نداره
بیت ❊ جان از هوس جهان نا رسیده تو نیز ❊ هرگز نخورد غم ز بیداران نداره
درین عرض و طول دیوان نداره ❊ که در او سرور نداره
بیت ❊ نوده جا و بیداران جا دار ❊ محو زر نیم صفائی را نداره
بیت

دیده است و به از شما مباز راز چالاک سو شمار بسیار کشته در زیر هر
جای سپاهی را خوابانیده و بزیر هر سنگی سر هنگی نهاده پس تو
هم دوستش داری هلاک گشته کند پس اگر عاقلی غافل مباش و از لذات
او حلق خود را باز دار و بحلق خلاء از بهر بهره عاریتی آن شوم رسان ❊
خرد اشنو فریبنده از جوهر کم کاستی ❊ راستی بتوان شنود آخر هم از بازاستی
زشت باشد بهر دنیا مور از زر دیده ❊ چون بدست افتد اگر یاد آوری از جاستی
شرم دارا آخر مخور زین بیشتر از خلق ❊ از برای بیوفائی تا کسی کم کاستی
گر نه دنیا بیوفا بودی و مردم کش چنین ❊ در جهان حاکم کنون هم آدم حوا استی
چون جهان بگرفت اسکندر زر دارا هم نداشت ❊ گر جهان دارا استی شه در جهان دارا استی
آنکه نیکی کرد نام نیک از او باقی بماند ❊ و ر بدی کرد در گیتی هم بدو رسوا استی
اینکه خلق از کار دنیا گفت بازو اچنین ❊ ای دریغ ار خلق را با کار دین بر دارستی

الحدیث الخامس عن محمود بن لبید رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله لیحمی عبده من الدنیا کما تحمون مرضاکم
من الماء ❊ آن حبیب رحمان و آن طبیب بیماران و آن برگزیده عالمیان
پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم چنین بیان فرمود که براستی و راستی
الله تعالی بحمایت رعایت خویش نگاه میدارد بنده خود را از دنیا همچنانکه
نگاه میدارید شما بیماران خود را از خوردن آب پس معلوم و مفهوم
می شود و نزد محقق محقق میگردد که دنیا آبیست بلکه سرابیست مانع شو
همچو رد درین سراچه بیمارستان پس همچنانکه مزاج بیمار که محتاج تیمار است

او سواب ری خشکی و تشنگی می آرد و علاج پذیر نمیگردد محبت دنیا نیز که سبب محنت عقبی است سد راه بنده میگردد لاجرم از قرب بفرقت می برد از وصلت بهجرت می افکند پس حاصل او بی حاصل آمد و بنیاد او بر باد بلکه بر آب پس تو نیز بر آب شر گذار و بالا رویه جوی جوی جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل برو ننهاد حیات عاریتی خانه ایست بر ره سیل نهاده عمر چراغیست بر دریچهٔ باد پس حکیم علیم بحکمت بالغهٔ خویش در معالجهٔ امزجهٔ بیماران محتاج بچاره طبیب صادق حاذق شد بر بالین رنجوران امت آخر الزمان فرستاد تا که آمد و گفت بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخلاقِ آنگاه به سبیل نصیحت این حکمت آن طبیب الهی بگوش فرمود الحِمیَةُ رَاسُ کُلِّ دَوَاءٍ پس بموجب این قضیه اول پرهیز و احتمال از شرک و پرستش اغیار سوا فرماید که وَاعبُدُوا اللهَ وَلَا تُشرِکُوا بِهِ شَیئاً آنگاه چونکه مادهٔ خام اعتقاد فاسد ایشان که مدد و تقویت مرض می انگیخت تا ساعةً فساعةً و لحظةً فلحظة ضعف قوة میگرفت و قوة ضعف می پذیرفت پخته گردد آنگاه طبیب آگاه حکیمانه آن مزاج محتاج را باسنا و علامات شریعت بر قانون همایون طریقت و مسهل لا و آلا که کلمه توحید علاج فرماید اخلاق ذمیمهٔ نفسانیه و اوصاف شهوانیهٔ حیوانیه و تعلقات کونیه و مکانیه از و فرود آید گر زانکه ز نفس شربتی نوش کنی این جمله خستگی فراموش کنی بعد از آن قوی طبیعی اخلاص و حرارت غریزی صدق را بحب حب یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَه قوت و تقویتی بخشاید آن زمان از سقم بکلی رست چون طبیعت بصحتش پیوست آنگاه مزاج باعتدال اصلی

طلبی

کلُّ شیءٍ یرجِعُ اِلی اَصلِه باز آید آن زمان بیکمان حیات فایز ببقای حقیقی مبدل گردد که اِنَّ اَولِیَاءَ اللهِ لَا یَمُوتُونَ و روح با فتوح بتجلی ذات و صفات آراسته و پیراسته شود که اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللهَ و سر با سر و خطاب مستطاب رب الارباب مزین گردد که وَاَشرَقَتِ الاَرضُ بِنُورِ رَبِّهَا آن زمان حاصل شود همه یار لیس فی الدار غیره دیّار کما قال سید الطایفه الجنید رحمة الله علیه النهایة هی الرجوع الی البدایة ز مجنون بار پرسیدند خیلی که ای مجنون چه نامی گفت لیلی و نسبت ذکر گفتن با مسهل خوردن نسبتی است حکیمانه یا حکیم و علیم و عبارت دیگر کلمهٔ لا اِلَه اِلا الله معجونیست مرکب از نفی و اثبات لاجرم حکیم کریم بشربت لای نافیه مواد فاسدهٔ اخلاط زایده را که رنجوری دل و مهجوری جان و تقویت شیطان و تربیت نفس اماره از آن متولد میشود زایل میکردانند آنگاه بلطف مولوی از شرابخانهٔ وَنُنَزِّلُ مِنَ القُرآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ شربت وصال بی زوال بی انفصال در کام جان این خستگان میچکاند که وَرَحمَةٌ لِلمُؤمِنِینَ ذکر حق قوت خویشتن کردی هر که را هست تا منش یاریست همچو مسهل که میخورد رنجور تا بیابد شفا ز بیماریست پس تخم ذکر باید که بتلقین شیخ مرشد صاحب ولایت بر زمین جان مریدالله که شیار کرده باشد با آماج ارادت و پاک کرده از گیاه طبیعت بدست طریقت و تربیت یافته با آفتاب اخلاص و آب مدد شیخ تا سبزه ایمان حقیقی زود بروید که لا اِلَه اِلا الله یُنبِتُ الاِیمَانَ فِی القَلبِ کَمَا یُنبِتُ المَاءُ البَقلَةَ و روز بروز در تزاید باشد تا غرس نهال احسان گردد و به تربیت شجرهٔ عرفان گردد که ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ

چون در پرورش این شجره ملازمت نماید بیخهای او جملگی اعضا و جوارح
فرو رود چنانکه از فرق سر تا ناخن پای هیچ ذره در زمین قالب نباشد که بیخ شجره
ذکر آنجا ثابت و راسخ نباشد آنگاه این شجره شاخ بر سوی آسمان دل کشیدن گیرد
که اصلها ثابت وفرعها فی السماء آنگاه دل ذکر از زبان بستاند و کلمه لا اله الا الله
صریح گفتن گیرد آنگاه ذکر زبان در توقف افتد تا مشوش دل نشود پس چون شجره
دل بدین کمال رسد شکوفه مشاهدات غیبی بروی ظاهر شدن گیرد تا بتدریج ثمرات
مکاشفات و علوم لدنی پخته شود که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها اللهم
ارزقنا فی الحال چون حال بدین کمال رسد از فیضان فیض جمال و جلال حق جل و علا
او ممتلی گردد آنگاه محبت و عداوت غیر در وی راه نیابد چنانکه رابعه عدویه را
رضی الله عنها پرسیدند که تو خدا را دوست میداری گفت بلی گفتند که ابلیس را
دشمن میداری گفت نی گفتند چون است که دشمن خدا را دشمن نمیداری گفت
ای یاران دوستی خدا در دلم چنان پر شده است که دشمنی ابلیس را هیچ جای
نمانده است شعر چنان پر شد دل از دلبر که ملک دیگر نمیگنجد دگر گنجد دلم در بر
درود لبر نمیگنجد روای صوفی رو به چم بیای خم چه میگردی که زیر پای فیلانست
شیر نر نمیگنجد دگر پروانه عشق در آتش بال بر میزن که اینجا مجلس شمع بال پر
نمیگنجد وصال شمع کوهم با تنگ سرخ روی زرد بگفت این کار تیز تیست
سیم و زر نمیگنجد تر از رحمت شد ای زاهد که بشکستی سبوی ما چو ما زان باده
سرمستیم که در ساغر نمیگنجد حدیث نبوی عن عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم و نحن نعالج خصا لنا

قال

فقال علیه الصلوة والسلام ما هذا فاخبرناه فقال الامر اعجل من ذلک
آن راوی خبر از خیر البشر عبد الله بن عمر رضی الله تعالی عنهما روایت میفرماید
که روزی ما تواره خانه خود را علاجی و عمارتی میکردیم ناگاه آن صدر بدر
کرم سلطان خیر الامم صلی الله علیه وآله وسلم برسید و پرسید که در چه کارید
پس ما خبر دادیمش پس گفت کار قیامت بشتابتر ازین است یعنی ای فرزند
از بهر چه میکوشی که نخواهی باشیدن و از بهر که میدوزی که نخواهی پوشیدن
پس استعداد قیامت کن که معین آنجا خواهی بود لاجرم مردان راه خدا
عمارت دنیا کم کرده اند که تو میکنی لقمان حکیم باوجود سه هزار و پانصد سال
عمرش چه گفته است شنیده که بوقت بیرون شدن از جهان سوال کرد از لقمان
نهفته عزرائیل چنانکه رسم بزرگان خورده دان باشد که ای حکیم زمانه بدین
حیات طویل نه ساختی زجه کاشانه که در وی پای دراز کرد و توانستی نگاه از جنید
جواب داد که هر کس تو در قفا باشی کجا عمارت دنیا کند هیچ سبیل و بهلول
دیوانه نیز در راه کعبه هارون الرشید خلیفه را که در سایه میلی نشسته بود
چنین گفت شعر هب الدنیا تواتیکا الیس الموت یاتیکا فما ذا تصنع
الدنیا وظل المیل یکفیکا ولهذا سید عرب و عجم و مهتر بنی آدم
صلی الله علیه وسلم در شصت و سه سال عمرش ما وضع لبنة علی لبنة و خشبة
علی خشبة و قصبة علی قصبة که هرگز خشتی بر خشتی ننهاد و کاخ
و ایوان نساخت و تخت و شادروان نه پرداخت زیرا که جهان را بیوفا و ناپایدار
یافت و خانه عاریتی میدانست و میگفت هذا المر یموت کثیرا تو نیز

عمر عزیز از پی معماری جهان ضایع مکن که عمر عمارت پذیر نیست لاجرم این
دنیای دنیهٔ غدار مکار ناپایدار منزلگاه مردان نشاید و این فضای صحرای
قضا جای گیتی گذرگاه راهست سراپردهٔ قرار در وی نتوان زد که ناگاه شدباد
اجل از مهب قهر شبیخون آورد و میخ و اطناب بارگاه را چنان بباد و منشور کرداند
که نه تار ماند و نه پود و زمانه از زمانه اسم ماند و نه رسم چنانکه گفته اند نظم بو نشتر یافتم امروز
بر رگ گیتی گرد دلم همه خون گشت دیده شد پر خون خوش است قصر حیات نگار خانهٔ عمر
دریغا چه سود که مرگش خراب خواهد کرد پس در کار قیامت گوش دار و بسود و در بیندیش
که نزدیکست چنانکه صدر ثقلین و بدر خافقین صلی الله علیه وسلم فرموده
که انا رسول الثقلین انا نبی الحرمین انا ابن الذبیحین انا مصلی القبلتین
بعثت انا والساعة کهاتین واشار الی الاصبعین السبابة والوسطی
یعنی فرمود که من رسول آدمیان و پریانم و من پیغامبر حرم مکه و مدینه ام و من پسر
دو مرد کشته شده ام یکی اسمعیل که جد اعلای رسول بود علیهما الصلوة والسلام
تا بجواب خلیل فرمان قربان شده بود پس و فدیناه بذبح عظیم و دیگر عبدالله پدر
پیغامبر را صلی الله علیه وسلم عبدالمطلب که پدر پدرش بود نذر کرده بود که پسر
دو یمین را قربان کند باز صد شتر از وی فدا داده و از کشتن امان داده و فرمود من
نماز گذارندهٔ دو قبله ام یعنی هرجه گاه که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرد
فرمان آمد که بسوی بیت المقدس نماز گذارد تا شانزده ماه کم و بیش علی اختلاف
الروایات چنین بود و لیکن بدل و جان طالب قبلهٔ کعبه بود فرمان آمد که فول
وجهک شطر المسجد الحرام و فرمود برانگیخته شدم من و قیامت همچو این دو اشارة

بانگشت

بانگشت سبابه و وسطی کرد یعنی پس و پیش همدیگر یعنی زمن رسالت در میدان نبوت
زین کردم (میکردم) نزدیک بود که کوس قیامت فرو کوبند و کلید در قفل نهاده بود تا در خانهٔ
قیامت بگشایند و اسرافیل صور در دهان نهاده منتظر فرمان ایستاده بود
تا در دمد بلکه قیامت میخواست که … قایم شود اما پیشتر مبعوث شدم بجای از
علامات قیامتم بلکه مرا فرستادند و گفت هر که گوید گو قیامت القیتم
خویش نما که قیامت منم خبر در دم تو بصور سهمناک تا هر انسان مرده برون دمید
ز خاک چون تو اسرافیل وقت باز خیز رستخیز ساز و شور از رستخیز در نگر ای سایل نها
زین قیامت شد چنان قایم شدی پس ای عاقل چه غافل نشسته و طول امل پیش گرفته
توبه و انابت نمیکنی و این مهلت را مهمل میگذاری و غنیمت شمر نمی شماری بی خبر
که قیامت نزدیکست و مرگ از شمع نزدیکتر دریغا باز گرد که ای بسا مرگ که جهان فرو
گیرد و وقت که توبه سود … کنند کاله همیگویی که در پیری کنم توبه بیزی
امید مغرور این همی ترسم جوان میری بخور و خواب مشغولی همیترسم که ناگاهان دل اندر
خواب و نان و در وقت لقمه در دهان میری و اینها گفته اند که از همه نزدیکتر قیامت
وانسان نزدیکتر نیست مگر مرگ … اذا وقعت الواقعة …
که آنگاه افتد افتنده از جای قیامت خبر میدهد با فتادن که وقوع چیزی با فتادن
درد آمدن و باز تعبیر بفعل ماضی کرد که وقوع کیفیت گویا اشارت بدان کرد که قیامت شد
گویی یعنی بود قیامت چنان ثابت الوقوع است که گویا شد است و اولی من فرزند
آدم … که بیک ناگاه در … دادی بجان در ماند و یک یک … از ونک …
خواهد داد و جواب ناصواب گوید بعذاب و عقاب گرفتار آید نعوذ بالله من ذلک

بتجلیتری باشد از افتادن … فرو افتادن

چون قیامت نزد حق صفها زده / در حساب درخواست آمده ایستاده
نزد یزدان اشک ریز / بر مثال راستخیز در رستخیز حق همیگوید چه آوردی مرا
اندرین مهلت که من دادم ترا / عمر خود را در چه پایان برده / قوت و قوّه در چه
فانی کرده / گوهر دیده کجا فرسوده / پنج حس را تو کجا پالوده / چشم و گوش و هوش
گوهرهای عرش / خرج کردی چه خریدی تو ز فرش / دست و پا دادمت چون بیل و کلنگ
کلنگ من ببخشیدم ز خود آن کی شدند / نعمت دادم بگو شکرت چه بود
دادمت سرمایه هین بنما سود / همچنین پیغامهای دردگین صد هزاران آید از
حضرت چنین

الحدیث العاشر عن انس بن مالک رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم النفقة کلها فی سبیل الله الا البناء فلا
خیر فیه مهتر کاینات و سرور موجودات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
چنین میفرماید نفقه و صدقه دادن و کفایت مؤنت همه در راه الله است سبحانه
و تعالی و صدقه بجای کار است مگر اخراجات از بهر عمارات که نیست در سلک خیرات
یعنی نفقه و صدقه ها و غیرها از بهر بنا و عمارات عالی که زیاده از مایحتاج اصلی است
در وی برکتی و خیریتی نیست بلکه وبال است و ضلال و تضییع اموال
در غیر محل کما اخبر المخبر الصادق الخبیر خبرا ان کل بناء وبال علی صاحبه الا
ما لا الا یعنی ما لا بد منه پس کسی که عقل است بموجب این نقل باید که عمر عزیز
و اوقات شریف را مغتنم دارد و ضایع و بیهوده نگذارد بلکه بعبادت
پروردگار و اطاعت امر باری بگذراند زیرا که این سرای الدنیا قنطرة
فاعبروها و لا تعمروها جای مقیم شدن و وطن ساختن نیست بلکه از قریب

گذرراه

و معبر و راه عبور باید که در وی برای توقف یک ساعت دنیا که الدنیا ساعة فاجعلها طاعة
بعمارت کاخ و ایوان مشغول نتوان شد که الدنیا للعبرة لا للعمارة بلکه بما به
کفایت باید کرد و بمحتاج الیه ضروری لابدی همی باید ساخت همچون خانه که در وی سر توان نهاد
بود تا از آفات گرما و سرما امان تواند و گدائی بلند و کشاده بحیثیتی که اگر نیزه گیرد
بر سقفش نساید و اگر بخفتند پا با سر بدیوارش نساید چنانکه حکایت است
لقمان یکی خانه‌ای تنگ / چون گلوگاه نای و سینه چنگ / بو الفضولی سؤال
کرد از وی / کین چه جایست کو نبود دو پی / با دم سرد و چشم گریان پیر / قال هذا
لمن یموت کثیر / و دیگر عمارات از مساجد و مدارس و پل و رباط علی ما قدر یکفیه
الحاجة لابد است و ضروریه و زیاده برین زیاده است و گفته اند اگر در احکام و توسیع
عمارت کوشد شاید و اما در رفعت بیرون از حد که علی قول هفت گز است
نشاید و اما نقش و نگار چنانکه درین روزگار است مکروه است و لهذا اگر متولی
مدرسه و خانقاه مال وقف را در تزیین عمارات اتلاف کند ضامن شود
نظم: زر بسیار چه حاجت که بر آن صرف کنی / خانقاهی ز گچ و سنگ ابلق
برای زر که بر خشت بگلت ساده و لا صرف شود / شرم دار از خود و
که بخرش [illegible] سفره که آنکه نام نیکو میطلبی که بدین نام ز
جهان در گذری / در خبر است که آن شاه انبیا و ماه فلک اصفیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی میگذشت دید که مسجد از نی و بوریا ساخته بودند
تحسینش فرمود و بار دیگر گذر کرد دید که از خشت ساخته اند گفت
آن مسجد نی و بوریا به ازین است و این بار به از خشتین و خشتین به از سنگین

زیرا که مقصود از نگاشتن و بلند برداشتن نیز همین است که دوستان درویش
و اکثر بر نیاز جمع آیند و در کنج مسجد پنج نماز را بموافقت و مرافقت همدیگر
بگذارند و عبودیت حضرت ربوبیت بجای آرند و این مقصود در عمارت صغیر حقیر
نیز حاصلست پس چه احتیاج آنکه از گنج گزاف برین کنج مال باسراف اتلاف کنی
و آخر الامر بگذاری و در گور تنگ و تاریک گرفتار آیی نظم مقصود کاخ و صفه
ایوان نگاشتن کاشانهای سر بفلک بر نگاشتن دانی چه راحت است تا بر آرد دل
اندرو یک لحظه دوستان بدل شاد داشتن ورنه چگونه مردم عاقل
بنا کند هرگز عمارتی که بباید گذاشتن فلا جرم فرزند آدم درین دنیای
دنیه فانیه مجازی سعی بسیار نکرده اند بهتر و مال از جان عزیز تر را در آب
و گل ضایع نکرده اند خوشتر چنانکه در خبر سید البشر علیه الصلوة والسلام
آمده که ما انفق المؤمن من نفقة الا أجر فيها الا نفقته في هذا
التراب میفرماید که هیچ نفقه نکرد مؤمن مگر که بنزد حق جل و علا او را
مزد است و ثواب مگر نفقه که مصروف است در آب و گل که برو
مرتب نیست ثواب چنانکه قوم حضرت امام اعظم رحمة الله علیه خواستند
که مسجد به عمارت سازند خرچ آن را در میان همدیگر توضیع کردند
تا هر احدی ادا کردند و امام صاحب نیز دو درم تشریف فرموده
بودند لیکن تأسف بسیار میخوردند و در تفکر و تحسر بودند
از صدمت هیبت این حدیث را که فرمود صلی الله علیه وسلم
که اذا اراد الله بعبد شرا اهلک ماله في الماء والطين

صلی الله علیه وسلم
که آیا مگر در مال من حرام بوده که در آب و گل خرج شد زیرا که در خبر خیر البشر
چنین آمده که مال حرام در آب و گل میرود آخر الامر عمارت تمام شد
و کار باختتام پذیرفت آن دو درم امام زیاده ماند لا جرم امام شکر بسیار
گفت و زر بی شمار صدقه کرد از آنکه مال او در آب و تراب هلاک نشد نظم
جهان را چو خالق بر آب آفرید از آن بیقرار و خراب آفرید اگر خود
همی بنده گرد کار تو هم [illegible] خرابش گذرد از آنست هر کس
عمارت کند خرابش ز بنیاد و بیخ افکند چو بنیاد او سو بنا شد بقا
چه امید برین بیخ بر سو خاک ازین ره گذر چون نیاید صواب منه مال خود سو
در آب و تراب نقلست که بنی اسرائیل از عیسی مجرد علیه السلام
درخواست کردند که یا روح الله چه باشد که اگر فرمایی مسجدی
بنا سازیم و عبادت پروردگار در آنجا بپردازیم گفت علیه السلام بر
روی آب عمارت اندازید گفتند عمارت بر روی آب چگونه
راست می آید گفت پس عبودیت حق نیز بمحبت دنیا چگونه راست
می آید لا جرم دنیا چنانکه آیتست که انما مثل الحيوة الدنيا كماء
بلکه سرابیست کسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء پس
هر عمارتی که بر آب کنی لابد بر آب خواهد افتاد و هر کاری که بهر
دنیا میکنی نه کاریست بلکه نقش و نگاریست که بر یخ میگذاری
لابد چند آنکه باید نه باید نظم کرد از دیوانه مردی سوال کین
دو عالم چیست با چندین کمال گفت این هر دو جهان بالا و پست

قطرهٔ آبست بی پی نبود هست کشت زاول قطرهٔ آب آشکار بعد
ازان بروی پدید آمد نگار هر نگاری کان بود بر روی آب گر همه
زاهن بود گردد خراب هیچ چیزی نیست زاهن سخت تر هم بنا بر
آب چاره دیگر هرچه را بنیاد بر آبی بود گر همه زاتش بود خواهد بخفد
کس ندیدست آب هرگز پایدار یک بود بر آب بنیاد استوار

الحدیث الحادی عشر عَنِ المِسْوَرِ بنِ مَخْرَمَةَ رَضِیَ اللهُ تَعَالَی عَنْهُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَا الْفَقْرَ أَخَافُ عَلَیْکُمْ وَلَکِنْ أَخَافُ
عَلَیْکُمْ أَنْ یُبْسَطَ عَلَیْکُمُ الدُّنْیَا کَمَا بُسِطَتْ عَلَی مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ فَتَنَافَسُوهَا
کَمَا تَنَافَسُوهَا وَتُهْلِکَکُمْ کَمَا أَهْلَکَتْهُمْ آن سید المرسلین و خاتم النبیین
صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین چنین فرموده از فقر شما میترسم
بر شما و لیکن می ترسم بر شما از بسیار شدن دنیا همچنانکه شد بر پیشینیان
پس منازعت کنید شما از بهر دنیا همچنانکه منازعت کردند ایشان
از بهر او پس هلاک گرداند شما را دنیا همچنانکه هلاک گردانید ایشان را
همچون با قارون و بلعم باعور از پیشینیان همچون با ثعلبه و یزید از
پیشینیان علیهم ما یستحقهم و غیرهم اکثر من ان یحصی و یعد هلاک شدند
از بهر پارهٔ فانیهٔ دنیا و در زمین سیاه فرو رفتند بلکه با سفل السافلین
در درکات دوزخ در آمدند قارون زدین برآمد و دنیا برد
نماند باز زیرک بود که موششش شکار کرد انبیای که بدین دنیای
دنی مردار چون کرکسان و سگان نخوردند در افتادند بر افتادند

دانیهان

دانیها نیز که بدیگر را میکشند و از بعد یکر میکشند هم خواهند مرد و هیچ نخواهند برد
الا حسرت و ندامت اینجهان بر مثال مرداریست اندران کرکسان
هزار هزار این مر و همیز ند مخلب وان مر نیز اهمیز ند منقار آخر الامر
بگذرند همه از همه باز مانداین مردار بر ند عنبر حسرة دختران طالبان دنیا
ازین غدار و در حدیث دیگر فرمود کفی بالفقراء فخرا الا ان یکون رئیسهم
و کفی بالاغنیاء ذلا الا ان یکون رئیسهم قارون میفرماید که فقرا را از فقر
همین فخر بس که سردار ایشان منم و اغنیا را همین مذلت و عنا و خواری بس
که پیشوای ایشان قارونست پس هر که خلیل وار اصنام درهم و درهم
شکست عیسی وار بفلک بملک و هر که قارون وار از محبت دون دنیای
مقارن گشت
مردار مرد لاجرم زمین سیاهش فرو برد از یک درمی رسید عیسی بفلک
وز باد درمی رسید قارون بدرک چون باز زر و سیم اگر گنج کنی عیسی بدرک
بودی و قارون بفلک بدانکه فقر و غنا تعلق بقلت و کثرت مال ندارد
بلکه مثل اگر مسلمانی را به پرسی که روی زمین مال منست و او بعد ازان مال نظری
والتفاتی نیست یعنی از بعد آن فرح ندارد و از نابود نش هم غم ندارد بلکه
بسنن سنن انبیا و اولیا و اسخیا بذل و ایثار میکند یعنی در خورد از مستحقاق
مستحق بعد دریغ نمیدارد و محروم نمیگذارد او فقیر است و در دنیا از دنیا
هیچ ندارد زیرا که متابعت متابعت ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم را تمام قیام و اقدام نموده است لاجرم در زمین قیامت
با انبیا و اولیا محشور خواهند و به بهشت عنبر سرشت مشرف و مکرم خواهند گشت

صد هزاران جان نخواهند باز داد
هر که یک دل با خدا خوش داد نجز

وحور و قصور و ولدان و غلمان از آن او خواهد بود و للّٰه یک بند و
هزار بستان یک دل بداد و هزار بستان اما آن مفلس که
در دین مخلص نیست و فقر ظاهری دارد شب و روز در فکر دنیا و طلب دنیا است
بر در عوانان و ظالمان تک و دو میکند و ایشان را می ستاید و در غایت
حلال و حرام نمیکند و اگر مانعی منع میکندش چه با میگوید و بر وای
طاعت و عبادت و دیانت در اسلام ندارد و از برای یک تنگه دروغ صد سوگند
دروغ میخورد و اگر یکی بدستش افتد بت نفس خویش میسازد و صد بار
از ایمان میگذرد و کفرها میگوید از سر آن پول نمیکند زجه فرمایند
شرعاً این نادرویش از کدام قبیل خواهد بود بشنو تو جوداً جواب
این فتوی سرور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده اند که الفقر سواد
الوجه فی الدارین وکاد الفقران یکون کفراً پس حشر آن اغنیا و فقرا
که از قبیل الفقر فخری اند مصطفی و عیسی علیهما السلام در اعلاء علیین
خواهند بود و این نادرویشان با مالداران که هم بر ورق قارون
و فرعون کردند و چون از ایشان خواسته شد در اسفل سافلین
قعر سجّین خواهند بود نظم زهد عیسی و حرص قارون بین
گفته در حق آن و در حق این ورفعنا به در بان نیاز و خسفنا از سر
نشیبی آز مصعد آن یکی قرب حبیب مهبط این در کشیب
نقلست که بلعم باعور نام عابدی بود مستجاب الدعوة کار
او بغایت رسیده بود و بغایت انجامیده که با لا نگه میکرد از فرش

بارقاوم

تا ساق عرش میدید و پست نگه میکرد تا پشت گاو و ماهی میدید او سود دنیا
و اهل دنیا و زن و فرزند انما اموالکم و اولادکم فتنة فریفتند و بیگنهی
زرّین جواهر و لآلی از کفار اختیار کردند و او سود لالت کردند تا در حق
موسی علیه السلام دعای گوید تا موسی علیه السلام و قوم او بر سر این کفار
شوانند آمد و او نیز بدلالت و سخن ایشان کار کرد و در صومعه اشر
رفت و دعا کرد لاجرم قوم موسی علیه السلام در بیابان تیه تا چهل
سال ماندند فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض
صبا بر میخواستند راه میرفتند بیگاه خود را همانجا میدیدند
که بیگاه روان شده بودند موسی گفت الهی این سرگردانی ما از
چیست لاجرم حق تعالی بیان کرد که سر رخواهی کیست گفت الهی دعای
ولی سود در حق منی اجابت میکنی گفت آنچه محبوب است به نزد او
از و برگیر و آن ایمانش بود که برگرفت لاجرم مثله کمثل الکلب
و سگ قطمیر سوکی میکنید ما خولیای خواجگی بلعام را سگ میکند
لاجرم او بدعای موسی علیه السلام همچنان بدبخت و مخذول و مطرود
و بی ایمان شد از دنیا بیرون رفت و بقعر دوزخ پیوست
هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد زیرا که
موسی علیه السلام بفرمان میرفت و بفرمان میگفت و خود اختیار
نداشت که و ما ینطق عن الهوی لاجرم بلعم را آن دعای دغا بشر
که در حق موسی سوم کرد بر قفیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله باز گشت

برخودش

دوعای تایخی را خود در حق دیا اجابت میکنی ابنه

صد هزاران جان فدای خاک باد
هر که یکدم با خدا بنشست نخیز

وحور و قصور و ولدان و غلمان ازان او خواهد بود و لابد یک بنده
هزار بستان یک دل بداد هزار بستان اما آن مفلس
در دین مخلص نیست و فقر ظروری دارد شب و روز در فکر و طلب دنیا
برادر عوانان و ظالمان تک و دو میکند و ایشان را می ستاید و در عاقبت
حلال و حرام نمیکند و اگر مانعی منع میکند دشنام میگوید و بروای
طاعت و عبادت و دیانت در اسلام ندارد و از برای یک حبه دروغ صد سوگند
دروغ میخورد و اگر طلب به دستش افتد به نفس خویش میبازد و صد بار
از ایمان میکند و کفرها میگوید از سر آن پول نمیکند در جه فرمایند
شرعا این نادرویش از کدام قبیل خواهد بود بشنو تو جواب
این فتوی سرور محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده اند که الفقر سواد
الوجه فی الدارین و کاد الفقر ان یکون کفرا پس حشر آن اغنیا و فقرا
که از قبیل الفقر فخری اند مصطفی و عیسی علیهما السلام در اعلا علیین
خواهند بود و این نادرویشان با مالداران که دو پیرو قارون
و فرعون کردند و چون از ایشان خواسته شد در اسفل سافلین
قعر سجین خواهند بود **نظم** زهد عیسی و حرص قارون بین که
گفته در حق آن و در حق این وَرَفَعْنَا بِه درجات نیاز و خَسَفْنَا زیر
نشیب آرد مَصْعَدِ آن یکی قرب حبیب مَهْبَطِ این دگر نشیب نشیب
نقلست که بلعم باعور نام عابدی بود مستجاب الدعوة کار
او بغایت رسیده بود و بغایتی انجامیده که با لا نکه میکرد از فرش

مایه قاوم

بر گیر

تا ساق عرش میدید و پیت نکه میکرد تا پشت گاو و ماهی میدید او بسوی دنیا
و اهل دنیا و زن و فرزند انما اموالکم و اولادکم فتنة فریفتند و بنگریستن
زر و جواهر و لآلی از کفار رحمت اختیار کردند و او بسوی ضلالت کردند تا در حق
موسی علیه السلام دو عای گویند تا موسی علیه السلام و قوم او بر سر این کفار
شوانند آمد و او نیز بدلالت و سخن ایشان کار کرد و در صحرا رفت و دو عا کرد لاجرم قوم موسی علیه السلام در بیابان تیه تا چهل
سال ماندند فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض
صبا بر میخواستند راه میرفتند بیگاه خود را بهمانجا میدیدند
که پگاه روان شده بودند موسی گفت الهی این سرگردانی ما از
چیست لاجرم حق تعالی بیان کرد که سبب دعاء بلعم است گفت الهی دعای
ولی را در حق من اجابت مکن چنانچه محبوب تست به نزد او
از و برگیر و آن ایمانش بود که برگرفت لاجرم گشته کمثل الکلب افتاد که
مسکنت قطمیر سگ کسی میکنید ما خولیای خوارجی بلعام سگ میکنند
لاجرم او به دعای موسی علیه السلام همچنان بد بخت و مخذول و مطرود
و بی ایمان شد از دنیا بیرون رفت و بقعر دوزخ پیوست لاجرم
هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد زیرا که
موسی علیه السلام بفرمان میرفت و بفرمان میگفت و خود اختیار
نداشت که و ما ینطق عن الهوی لاجرم بلعم را آن دعا و دغا بشر گشت
که در حق موسی سوء کرد بر قضیه و لا یحیق المکر السیئ الا باهله باز

بر خودش

دوعای ناحق را خود در حق
دیا اجابت میکنی؟ ابنه

مثنوی با خودی با بیخودی دو چار زد / با خود اندر دیده خود خار زد
ای زده بر بیخودان تو ذو الفقار / بر تن خود میزنی آن هوش دار
زانکه بیخود فانیست و ایمن است / تا ابد در ایمنی او ساکن است
نقش او فانی و او شد آینه / غیر نقش روی غیر آنجای نه
گر کنی تف سوی روی خود کنی / ور زنی بر آینه بر خود زنی
دشمنی گیری بجد خویش گیر / تا بود ممکن که گردانید اسیر
قطره با قلزم چه استیزه کند / ابلهست او ریش خود بر میکند
تو عدوی او نه ای خصم خودی / چه غم آتش را که تو هیزم شدی
ای عجب از سوزشت او کم شود / یا ز درد سوزشت پر غم شود

الحدیث الثانی عشر

عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرهم وفی حدیث آخر تعس عبد الدینار وتعس عبد الدرهم وعبد الخمیصة ان اعطی رضی وان لم یعط سخط تعس وانتکس واذا شیک فلا انتقش معتر عالم التربیت بخاک آدم صبح لیالی ظلم صدف الی ام مفخر اولاد آدم صدر و بدر عرب و عجم سرور صفدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که لعنت کرده شد بنده درهم یعنی آن کسان که بنده شیطان شده اند و در پی دنیای دنی و نفس خسیس میدوند و تحصیل درم و دینار را بر بندگی پروردگار مقدم میدارند یعنی در محلی که عبادت مولی بکفایت دینی جمع می آید عبادت او بگذارند و بکفایة او در کار آیند و بفضول او مشغول شوند و درین میان هر چند موذنان اذان خوانند و صلوة و قامت گویند و الصلوة قامت نیز رسند این خسیسان

بجای نماز

قیامت نماز ایشان هیچ قدر و قامت نمی نمایند و بهیچ بابان نبود ای هوای خویش مشغول شده و پنبه غفلت از گوش نمیکشند و در آن نمیکوشند تا وقتی که بهوش آیند و بگویند ای کاش بدانمی که من کیستمی در دایره وجود چیستمی گر پنبه غفلتم نبودی در گوش بر خود ابرار گونه بگریستمی

کیستمی

لا جرم همچنانکه ایشان اینجا گنده گوشند از درگاه حق جل و علا دور شده اند و در عقبی هم همچنان کر و کور خواهند بود و دور رو گرده که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا زیرا که لعنت کردن یکی دور گردانیدن است او را از درگاه و معیار این دوری باز بنسبت حال هر کسی می باشد یعنی ملعون اگر کافرست دوری او بیغایت و بی نهایت خواهد بود و اگر مؤمنست در خور عمل نامقبولش دوری از رحمت حق جل و علا خواهد بود و حدیث الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ذکر الله او عالم او متعلم هم بدین معنیست که دنیا و اهل دنیا دور شد از رحمت حق جل و علا **نظم** گر بر سر شهوة و هوا خواهی رفت / از ما خبر که بینوا خواهی رفت / بنگر که که کو از کجا آمده / بنگر که چه میکنی کجا خواهی رفت پس ای برادر ترا در خزانه خوابه نفس نقد محبت آمیز لعنت انگیز دنیای دنی بسته است و تخم خویش در دل اثر تو خسته لا جرم دوری در بخوری و هیچ ترا از آن پیدا گشته بلکه تخم لعنت در زمین دل خود تو کشته **نظم** اگر بار خوارست خود کشته / و گر پرنیانست خود رشته پس ای برادر ازین دنیای دون بگذر و طلب درم و دینار را بگذار و بنده و اسیر او شو تا مستحق لعنت و فضیحت نگردی

مطلب

یعنی از رحمت حق محروم میگردی و دین را برباد مکنی بیت دنیا طلبی تا بهمه وینت باشد
دنیا طلبی نه آن امینت باشد بر روی زمین زیر زمین وار بریزی تا زیر
زمین روی زمینت باشد و در حدیث دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار
وتعس عبد الدرهم الی آخره یعنی برروی افتاده بادا بنده درم و دینار
یعنی بدبخت ولئیم و مدبر و خسیس و ناکس آنکس است که بنده باشد آن درم را
و دریغ میدارد و همچون کرکسان سر بر دار حکام دنیا فرو می آرد مگر این
دنیای دنیه فانیه را باقی می پندارد و دران خویش میشمارد و بس ای برادر
تو باری بیت به زر و زیور دنیا چو با عقلان مشو غره که این آن
نو بهار زینت کش بیع مهر جانی بینی و قوله صلی الله علیه وسلم وعبد الخمیصه یعنی بنده نفس و بنده شکم
و کلو بود اگر چیزی دهند راضی میشود و اگر نه غضب میکند و هلاک و شهوت سر
نگون ار میکردد و ایمان بر باد میدهد و هر چه گاه که در پایش خار می خلد
او بسوی بدر نمی آرد یعنی در پای عمل او خار وسوسه شیطان و مکر نفس می خلد
تا خون ایمانرا ازو جذب کند پس او بسوزن استغفار تدارک این کار
نمیکند و آن خوار خارش شیطان را از پای دل جانش بدر نمی آرد و
دیکار بغرب این غدار میکردد بیت ای برادر ازین بکار خویش
هرزه مگذار روزگار خویش غم کار تو جز تو کس نخورد خود برادر زبای
خوار که خویش امام یحیی ابن معاذ رازی گفت رحمة الله علیه که درم
و دینار کژدم و مار است که اگر افسونش را نیکو ندانی مگیر که اگر نیشش زند
هلاک کند ترا گفتند چیست افسون او گفت گرفتنش از وجه حلال

وخوریش کندت

ودوانش در مصارف و مهمات واگر از وجه حلال نگیری و در وبال صرف کنی
همه کژدم و مار خواهد گشت بیت پس چه جمع آوری و خواهی دوست دشمن جان
تست جمع میار چه تصور کنیش روز جزا و در همت کژدم و مار است مار اهل
تفسیر در تفسیر ولا یحسبن الذین یبخلون فرموده اند که هر بخیلی که ندهد حق فقرا را
ادا نکنند از آنچه خدا تعالی برایشان داده است برای رضای خدای تعالی نهند بر سر
آن حقوق فقرا هر یکی کژدمی شده همچون اشتران بزرگ و مار شده همچون اشتران
بختی که هر یک را هزار سر باشد و در هر سری هزار دهان و در هر دهانی هزار دندان
باشد و در هر دندانی هزار زهر باشد و در هر زهر هزار درد باشد و هر دردی را هزار سال
باید تا ساکن شود و با مدعی ذالک در گردن این بخیل بد خلق حمایل بیندند سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة و از هر طرف نیش میزنند و در هر نیش زهر دیگر نهند و
زهری دیگر بسته لیذوقوا العذاب بس ای آدمی غافل کول نادان این
که از حق فقرا باز داری نمیدانی که در حقیقت از خود باز میداری که ان احسنتم
احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها و آن که تربیتش میکنی دشمن تست که
اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک بیت پس ترا هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت منه بر خویش کرد همچو فرعونی که موسی هشته بد طفلکان خلق را
سر میبرید کین عدو در خانه آن کور دل او بشده اطفال را گردن گسل
تو هم از بیرون بدی با دیگران و اندرون خوش گشته با نفس گران خود
عدو تست قندش میدهی وز بیرون تهمت بهر کس مینهی همچو فرعونی
تو کور و کور دل با عدو خوش بی گنهان را اذل چند فرعونا کشی بیجرم را

می نواز ریف که بر غم اهل شرمت از حق نامد و خلق خدا ای تو چون فرعون
گشته با خود آ حدیث ثامن عشر عن انس بن مالک رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستکون بین یدی الساعة فتن یصبح
الرجل فیها مؤمناً و یمسی کافراً و یمسی مؤمناً و یصبح کافراً یبیع
اقوام دینهم بعرض من الدنیا آن قایل قول حوض بین الصنعاء و آن
مخبر خبر ستکون بین یدی الساعة فتن و آن در دریای جود و آن گوهر
تاج فرق وجود و آن مقصود از آفرینش کل موجود صلی الله علیه وسلم چنین اشارت
فرمود که زود خواهد بود که پیشتر از قیام قیامت فتنها قایم شود که صباح مرد
مؤمن بوده باشد و شام شود کافر شده باشد و شام مؤمن بوده باشد و صباح شود کافر شده
باشد فروشند قومی دین خود را بمتاعی از دنیا و معلوم هم نیست که بدادن
دین دنیا بدست آید یا نه و رشته حال که نظم صیدم نشد و درید دام این
بتر است دین ناقص دنیا نه تمام این بتر است دریغا که مردان درخت
از دار غرور بسرای سرور بردند و حضایر قدس را بر مجالس انس اختیار کردند
و جان نازنین بجوار حضرت رب العالمین فرستادند و تن پاک در خاک
مغاک سپردند و دنیا از ایشان خالی ماند حالیا اندکی ازین قوم بر در ایشان
میکنند یا نه همه مردار اند که دنیا را بر دین میگزینند و دروغها میگویند
و سوگندها میخورند و کفرها میگویند و دین برباد میکنند و سرمایه آخرت
از دست میدهند و غم دو روز دنیا میخورند تا چه سود کنند یا نه بیت در مطبخ
دنیا تو همه دود خوری تا چند غم نابود خوری از مایه بخواهی که چو بی کرد

مایه که خورد

مایه که خورد گر تو همه سود خوری و همچنین در حدیث دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم
که زود خواهد بود که فتنها بر آشفته شود در میان خلق پس آن گاه خواب کننده
بهتر از بیدار باشنده باشد و بیدار نشیننده بهتر از ایستنده باشد و ایستنده
بهتر از رونده و رونده بهتر از دونده باشد پس در آن روز امتان من باید که کمانها
بشکنند و زهها را ببرند و شمشیرها را بر سنگ زنند و در کنجهای مسجدها خزیده
شوند و گله شتر و پاره گوسفند شان باشد روند آنجا ساکن شوند و یا زمین
زراعت باشد شان روند کشت و زراعت کنند تا از وجه حلال بخورند و بگویند
بیت مرا لقمه نان جو در خور بود بدست آورم از ره دهقنت از این بر
چو من نان نخواهم نمود ز بهر دو نان پیش کس مسکنت منع توشه عافیت
بعد ازین زهی پادشاهی زهی سلطنت لاجرم آزاری از علایق
فراغت از خلایق بلکه در حقیقت آزاده یک پادشاه زاده کیست
پادشاهی نزد اهل معرفت آزاده کیست هر که بند آرزو بگشاد
از دل پادشاست گرد خاک آستان کلبه آزاده یک گر خود دارد کسیر
چشم خود را توتیاست گر صفا خواهی ره وحدت گزین زیرا که آب
ز امتزاج خاک باشد که کدر بی صفاست میرسد خواری زآمیزش
بمرغ خانگی عزتی گر هست عنقا را از بهر انزواست کنج عزلت گیرد
و دهقانی گزین ای مرد دین تا بدانی کانچه میکاری تو در نشو نماست
نقلست ازان گذارنده ملک و چشم دمانندهٔ طلب و علم و خوار
دارنده دینار و درم سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله علیه چونکه

تخت و بخت برهم زد و تاج و سلطنت بتاراج داد و مملکت و پادشاهی بگذاشت
و صدا از حشم و خدم برداشت و بهر سو عزیمت و ناچار الخلائق ترک لباس شاهی
بشبان داد و در راه بیت الله نهاد و ابلیس علیه اللعنه پیش آمد و تلبیس آغاز کرد
که این چنین راه دراز بی توشه و ساز چگونه خواهی رفت که هرگز پیاده نرفته
و ریاضت و مجاهدت نکشیده پس سلطان بفضل و عنایت سبحان دست رد
بر سینه آن مزدور زد و التزام کرد که در هر قدمی دو رکعت نماز بگذارد و قدمی دیگر بنهد
القصه بطول اینها در آن راه چون چهل روزه راه از ده سال ماند و در خدمت او لعکم کرده
بودند و در اطراف و جوانب عالم جست و جوی او میکردند و از جای او هیچ کس خبردار
نبود تا سال دوازدهم بود که ابو جعفر دوانقی خلیفه با قافله بزیارت خانه میرفتند
در راه از دور دیدند که مردی در بادیه نماز میگذارد و میگفتند که آیا که باشد این
و که باشد این چون که نزدیکتر رسیدند شناختند که سلطانست هم بتعظیم تمام
پیش رفتند و خدمت بجای آوردند و گفتند سلطانا چونست حال شما درین حالی
سلطان در حال انشا کرد و گفت شعر نُرَقِّعُ دُنْيَانَا بِتَمْزِيقِ دِينِنَا
فَلَا دِينُنَا يَبْقَى وَلَا مَا نُرَقِّعُ فَطُوبَى لِعَبْدٍ آثَرَ اللهَ رَبَّهُ وَجَادَ مِنَ الدُّنْيَا
بِمَا يَتَوَقَّعُ یعنی مایه که دین و دنیای ما هر دو دو جامه است که در پوشیده ام
و هر یکی هر روز کهنه تر میشود و می پوسد لاجرم یکی را باید چاک کردن و بران دیگر
وصله باید دوختن اکنون ما دین را چاک میکنیم و بر دنیا میدوزیم لا بد عاقبت
نه دین خواهد ماند و نه دنیا پس مرد مردانه آنست که نه نظرش باین است
و آنکه رضای الله به پروردگار بگیرد و بعبودیت او مشغول شود و هر چه دست دهدش

برای رضا

برای رضای او ایثار کند تا رستگاری یابد نظم بده بده که تا از دو دست
نباشد هیچ که دست گیر تو باشد بروز هیچا هیچ القصه خلیفه و اهل قافله
درخواست کردند بسیار و الحاح بیشمار کردند تا سلطان را با خود بردند که بمکه معظمه
دو فرسنگ یا کم و بیش مانده بود و اهل مکه سالها بود که انتظار قدوم مبارک لزوم
او میداشتند و تخم مهرش بمزرعه دل میکاشتند چون که از وی خبردار گشتند
که وی می آید جوق جوق پیش باز آمدن گرفتند سلطان چون که ازین معنی خبر گشت
تنها از قافله پیش شد پس هر گروهی که میرسیدند می پرسیدند که درویشی
در قافله سلطان ابراهیم هست میگفت بود گفتند چگونه یافتی او را
میگفت زراق و تزویر و نا درویش یافتم گردنش سیلیها می باید زدن در
ویشی کا وی کا میگفتند های مردک زراق و تزویر و نا درویش تویی و
سیلی بگردن تو می باید میگفتند کا چه امیز و بندر میگفت من نیز همین میگویم
تا هر گروه که رسیدند این نوع معامله کردند یا وی نیز از ایشان گذشتی
و گفتی که نفسک اکنون چه میگویی بگو ای مکیان تو نا درویش بوده و بر
گردنت کا چها زدند پس این دعویها چندین ساله تو همه باطل بوده پس دیدی
ابراهیم ادهم باین نوع معامله خلیل وارت بلفظ آزر برا آزار میرسانید و
گردن هستیش سیلی شکست تا معنی خلت او نیز و خلیل حق قدره درست گردد
لاجرم نظم خضر کشتی را برای آن شکست تا تواند کشتی از فجار رست
چون شکسته می رهد بشکسته شو امن در فقر است اندر فقر رو هر چه آن
هموار باشد در زمین تیرها را کی هدف باشد بدین سر برآرد از زمین آنگاه او

[illegible]

تردبان خلق این ماده نیست عاقبت زین نردبان افتاد بست
هر که بالاتر رود ابله تر است استخوان او بتر خواهد شکست
این فروعست اصولش آن بود که ترفع شرکت رحمن بود
عن انس بن مالک رضی الله عنه ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم احیینی مسکینا وامتنی مسکینا
واحشرنی فی زمرة المساکین فقالت یا عائشة لم یا رسول الله
قال لانهم یدخلون الجنة قبل اغنیائهم باربعین خریفا
یا عائشة لا تردی المساکین ولو بشق تمرة یا عائشة
احبی المساکین وقربیهم فان الله یقربک یوم القیمة
آن شاه ایوان کمال و آن ماه آسمان جلال و آن عندلیب باغ
بلاغ و آن که هر شب چراغ مازاغ و آن جوینده دولت اللهم
احیینی مسکینا و آن یابنده فضیلت انا الکل مفتخرا صلی الله
علیه وسلم از غایت رفعت منزلت و کمال علو همت بر بود
که طلب افتقار و مسکنت میکرد تا بواسطهٔ این تحفه و بوسیلهٔ
این هدیه بدرجات رفیعه واصل شده و بکمالات علیه متواصل
گردد و در مقام محمود موعود قیام نماید تا خلق اولین و آخرین
را شفاعت خواه باشد تا انبیا و اولیا و اتقیا و اصفیا را
از اهوال و افزاع قیامت برهاند که الناس کلهم یحتاجون
الی شفاعتی یوم القیمة حتی ابراهیم علیه السلام لاجرم هدیه

قنجی

ما داده

که طالبان را بمطالب کامله رساند و تحفه که قاصدان را بمقاصد عالیه پیوند داند جز از عجز
و فقر و مسکنت و افلاس نیست زیرا که در گنجینهٔ الهی و خزینهٔ پادشاهی
امتعه و امتعهٔ صفات جمال و جلال بر سبیل کمال موجود است جز از افلاس و شکستگی آن
نیست بحضرت چه برم کان در آن جهان نبود بجز تضرع و عجز و شکستگی و
نیاز افلاس مفلسان بحقیقت توانگریست برد آنکه مفلس است بمیدان عشق گوی
پس لاجرم آن شاه سپاه مخلصان و آن پشت و پناه مفلسان میخواست تا درگاه
پادشاه عالم سبحانه و تعالی هدیه برد که او را قدر تمام باشد و اعتبار مستدام پس از آن
میگفت اللهی مرا مسکین زیان و مسکین میران و در زمرهٔ مسکینان حشر کن
آنگاه عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها پرسید چرا یا رسول الله گفت از بهر آنکه
مسکینان و درویشان می درایند در بهشت پیش از مالداران بچهل سال و ایشان
در بهشت تمتعات میکنند و اهل دنیا در عرصهٔ عرصات بجواب حساب و با عذاب
و عقاب گرفتار که حلالها حساب و حرامها عذاب اف بر جهانکه نوش جان را
خارهاست هر زره را ز نعمت عالم شمارهاست از جام او مجوش که در آن جام
زهرهاست گلبرگ او مبین که در آن زیر خارهاست باز گفت ای عائشه
مسکینان را از در محروم باز مگردان اگر چه پاره از خرما باشد نیز بده یعنی و قفیه
السخی بما ملک از قلیل و کثیر آنچه دست میدهد ایثار کن خویش را بسته
جبار کن اعط القلیل والکثیر فذاک حتی تکون من السخی فوق الفلک
لمن السخاوة حرفة بنویة و تمثلوا ان السخی بما ملک و باز گفت
ای عائشه دوست دار مسکینان را و با ایشان تقرب درز تا خدای تعالی مقرب

درآن درگاه

شاها دل آگاه که درایشان دارند
گردانند روز قیامت بحضرت خویش چنانکه خواهد
سررشتهٔ عشق بینوایان دارند گنجی که زمین و آسمان طالب اوست تا در نگری بر
پایان دارند نقلست که روزی خدای کریم جل و علا بموسی کلیم صلوة الله علیه
نبینا وحی کرد که ای موسی میخواهی که حسنات تو برابر باشد بحسنات جمیع خلق گفت بلی
یا الهی میخواهم گفت پس برو بیماران را بپرس و از جامهای فقرا شپشها بجو
زیرا که سالکان راه تجرید و معتکفان زاویهٔ تفرید ایشانند محرمان حرم وفاد
محرمان کعبهٔ صدق و صفا ایشانند مرتاضان بادیهٔ رضا و منقادان محکمهٔ قضا
ایشانند گوهر ذاکر منکوبان شاگرد درویشان صابر الفقراء الصبر هم
جلساء الله ایشانند این خرقه داران سر کوی مسکنت و این بزرگواران
خورده جوی محبت و این پاکدلان الا من اتی الله بقلب سلیم و این
پادشاهان زیر گلیم سکوت لغطار غیبت چستار ملوک محبت اطهار
ایشانند این زمره که سالکان راهند در زیر گلیم پادشاهند از جام
محبت اندر مستند زیر قدم همه شده پست چشم از همه کس فراز کرده
با همدم ذکر باز کرده پیوند دل از جهان بریده بر حضرت عزت آرمیده لاجرم
موسی کلیم صلوة الله وسلامه علیه از هر ماهی هفت روز از برای این کار
معین کرده بود که میگردید هر جا که فقیر میدید میدوید از جامهٔ او شپشها
میچید و بیماران را می پرسید بعیادت و عیادت میکردید نقلست
عیادت اگرچه بصورت عیادتست لیکن بنقطه ز عبادت زیاد
دلست پرسیدن شکسته دل اهل فضل را نقصان جاه نیست

نکرید

گفت سوالست فقیه رحمة الله در تنبیه آورده است باید که هر مسلمانی فقر
و فقرا دوست دارد زیرا که در دوست داشتن فقرا دوست داشتن مصطفی است
و خداوند جل و علا مصطفی را صلی الله علیه وسلم امر کرده بدوستی فقرا که واصبر
نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ای
احبس نفسک مع الفقراء الذین یحبسون انفسهم بالعبادة سبب
نزول این آیه که عیینة بن حصن نام سروری قومی از کفار بعد روزی بنزدیک
مصطفی صلی الله علیه وسلم بیامد و در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی و غیر اینها از درویشان بودند رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین و ایشان بعضی برهنه و بعضی جامهٔ کهنه عیینة علیه اللعنة
گفت یا محمد ما مردم شریف ظریف و اینها و امثال اینها کهنه ها چه حریف صحبت ما
پس هر چه گاه که ما بنزدیک تو آییم تو ایشانرا از پیش خویش دور گردان و اگر
این نکنی باری روی بسوی ما کرده سخن گوی در حال فرمان آمد که چنان مکن که او
میگوید بل واصبر نفسک الآیه یعنی باز دار نفس خود را صاحب فقرا که بار بیداران
نفسهای خود را از برای عبادت یعنی صباح و شبانگاه پنج نماز میگذارند و ما را
بپاکی یاد میکنند و از ما جز از ما و رضای ما نمیخواهند و میگویند ما از تو نداریم
بجز از تو تمنا جلوا بکسی ده که محبت بخشیدست ولا تعد عیناک عنهم و بکیبایان
چشم خود را از روی ایشان زینت دنیا میخواهی و فقر را حقیر میشماری زینهار
چنان مکن و زینت دنیا مخواه و بهوای کفار اتباع مکن و بلا ویشان صحبت دار
و بایشان تقرب کن زیرا که رجال صدقوا ما عاهدوا الله ایشانند

فیه رجال یحبون ان یتطهروا در شان این درویشانست
و بدین رسیدند که سرور کاینات و خلاصهٔ موجودات را چنین امر کرده بسر
من و تو بطریق اولی که چنین باشیم گاه و بیگاه بخدمت ایشان رویم و بایشان
صحبتها داریم و از نصیحتها بشنویم و در مهمات از ایشان استمداد کنیم و انچه
دست دهد پیش ایشان بریم و در خدمت تقصیر نکنیم و از شفاعت ایشان امیدوار
باشیم که ایشانرا روز قیامت روز بازاری خواهد بود
اگر دریای همت را بجنبانند درویشان هزاران دُرّ و هم گوهر پدید آرند درویشان
عجایب جالشی دارند اگر برزن جو بکمارند نجوم با قمر هم از زمین کمر جا شوند درویشان
اگر بخوانند و دین عالم کسی حاضر نزد درویشان نکفتی خالق بیچون بقرآن مجید درویشان
خداوندا من مسکین چه باشم در جهان زنده مرا فارغ مکن یکدم ز صحبتهای درویشان
بدیده تو تا سازم بفرق سر کنم خدمت اگر یابم نشانی من ز خاک پای درویشان
اگر ملا ترا ایشان فروشند بکی سبب روا باشد که چون هستم بدل مملوک درویشان

الحدیث عن الحسن البصری رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله
علیه و سلم انه قال یوتی بعبد یوم القیمة فیعتذر الله تعالی الیه کما یعتذر
الرجل فیقول و عزتی و جلالی ما زویت عنک الدنیا لهوانک علی و لکن لما
اعددت لک من الکرامة و الفضیلة اخرج یا عبدی الی هذه الصفوف
فمن اطعمک فی او کساک فی یرید بذلک وجهی فخذه بیده فهو لک
و الناس یومئذ قد الجمهم العرق فیتخلل الصفوف فینظر من فعل ذلک
به فیاخذه بیده فیدخله الجنة آن ناطق صادق و انصح الحجة و ما ینطق

صحبتها

فیتخلل

و آن طواز

و آن طواز منشور بشر و آن انگشت نمای روز محشر صلی الله علیه و سلم
چنین اشارت نمود و دران اشارت چنین بشارت فرمود هر چه گاه که
حکم حضرت کردگار و فرمان مالک الملک و الواحد القهار در رسید تا این چتر
مرصع لاجوردی را از فوق شاهان عالم چون کلاه از فرق فرزندان آدم بربایند
بربایند باز بر هم زنند و در هم شکنند که اذا السماء انشقت و این جبال جاودار را
که اوتاد زمین است بچوگان قهر و غضب از بیخ و بنیاد بر کنند آنگاه همچون
گویها که در کویها غلط شند غلط شند بلکه همچون پشم زده زده شده و ذره
ذره گشته در هوا روان شود که و تکون الجبال کالعهن المنفوش و نام و نشان
دنیای دنی را از دفتر وجود بر کنند که کل من علیها فان و خاک فنا را بر تارک
نامبارک او افشانند آنگاه قیامت قایم شود بهشت را با حور و قصور و غلمان و ولدان
او را تزیین دهند که و ازلفت الجنة للمتقین و دوزخ را با همه عذاب و عقابش
با جمیع سلاسل و اغلالش تفسانیده و صراط بر رویش کشیده حاضر کنند
که و برزت الجحیم للغاوین هیبت و سیاست حق در خلق ظاهر شود که یوم تذهل
کل مرضعة عما ارضعت و مستوفیان دیوان پادشاه پادشاهان بمیزان
عدل مو بمو برسند و ایفای جزا و سزا کنند که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره تا کافر را از مومن و منافق را از مخلص و عاصی را
از مطیع و سنی را از مبتدع جدا کنند و منادیان نداء و امتازوا الیوم ایها
المجرمون در دهند تا بعضی را نیک بخت و سپید روی کرده بسوی بهشت عنبر سرشت
زرین خشت روان کنند و بعضی را بدبخت و سیاه روی ساخته بسوی دوزخ بر آورند

روان کنند

آنگاه انجام سزای نیکو دوران و موعد جزای نیکو کاران و آن روز روز بازار
قیمت مشتاقان و عرصه گاه محبان باشد پس هر دو را میان بندهٔ پسندیده
را بمغفرت کردگار جلّ و علا حاضر آورند پس حضرت بر ارد کار این بندهٔ نیکو
کار را عذرها گوید همچنانکه مردی با مردی در مقام دلداری عذرخواهی میکند
پس میگوید ای بندهٔ برگزیدهٔ من قسم بر ذات بزرگوار من و سوگند بعزت و جلال من
که باز داشتم من دنیا را از تو نه از راه خواری تو بود نزد من حیث دنیا که
نداد مت نه از خواری تست گوییم هم از برای دلداری تست لیک
از آن باز داشتم که از عزیزترین و دوسترین جملهٔ مخلوقات بودی
و دنیا از خوارترین و دشمن‌ترین جملهٔ موجودات بود و عقبی از خوبترین
و مرغوبترین جملهٔ مکونات بود پس خواستم تا دوست را از دشمن جدا گردانم
و محبوب را بمطلوب بپیوندانم لاجرم آماده کرده ام از برای تو چندین کرامات و فضیلت
و درجات و منزلت و دگر خوبت و ترا از دنیا هیچ ندادم از آنکه منفعت دنیا
به مضرت عقبی نمی‌باشد لاجرم آنجا ترا در آتش محنت انداختم و در بوتهٔ ریاضت
بگداختم تا تو بصورتهٔ صاحب مجاهده گشتی و صافی صاحب مشاهده شدی و مجرد راه
طریقت و مفرد درگاه حقیقت گشتی و ما سوا را در باختی و با ما در ساختی لاجرم امروز
بر قضیهٔ ولنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون ترا هیچ غمی و اندوهی نیست مستقر
و مضرتی در محنت و محنتی نه بلکه رافت و رحمت و شفقت و مغفرت و عزت و مرتبت
هم از آن تو و از آن کسی که تو شفاعت ایشان خواهی که پس برو ای
ای بندهٔ من گرد بر گرد این صفها بر گرد تا هر که ترا در دنیا طعامی داده بوده باشد

ابرکتان

در محبت من و یا جامهٔ نو پوشانیده باشد در طلب رضای رحمت من و یا آن عطار شربتی
مرا خواسته باشد پس بگیر دست او را و داد او از آن تو و در آن روز خلق تا حلق در عرق
غرق شده از هیبت قهاری الله و از خجلت بر کردار بد پس آن بنده در میان
صفها میدوید و صف صف میگردد و نظر میکند تا هر که با او این چنین لطف کرده باشد
دست او را میگیرد و در بهشت عنبر سرشت میبرد او را بفرمان حق سبحانه و تعالی
این شفاعت تحفه‌ایست مر او را نحوه لیکن حق در کار او لطفی نمود گفت روی هر که
با تو لطف کرده از برای جستن او گرد گرد پس شفاعت کن هر او را از خدا دست
او بگیر و در جنت در آر بنده کان حق رحیم و بردبار چون حق دارند در راه صلاح
همین بخوا این قوم را ای مبتلا همین غنیمت دار شان پیش از بلا

نقلست

هم از حسن بصری رحمة الله علیه که گفت خدای کریم جل و علا بموسی کلیم علیه السلام
وحی کرد که یا موسی یکی بندهٔ پسندیدهٔ برگزیدهٔ منکه دوسترین دوستان منست
نزد من از اهل آسمان و زمین در فلان موضع می‌میرد پس برو او را حسبة و
جهت من آنگاه شست و شو کن آنگاه تکفین و تدفینش کن و نمازش بگذار و به بیمار
دست بردار و دعا در کارش در آر لاجرم موسی علیه السلام برفت در آن موضع بجست
نیافت آنگاه در و برابنجا میکرد دید جمعی از رخت ها لا انزادید و از ایشان سوال کرد که هیچکس
ندیدید که وی بیمار بوده یا بیمار و از مرده باشد ایشان گفتند ما یکی بیمار برادر فلان
و او را دیده بودیم ای با این که میطلبی آن باشد پس موسی علیه السلام برفت
و بدانجا دید که بیماری ایستاده تا افتاده و خشتی زیر سر نهاده موسی علیه السلام
چون دست بروی نهاد سرش در غلطید و بر زمین افتاد موسی علیه السلام چون آن دید

جای بنده بجای شد و دلش بریان شد و دیده اش گریان گشت و گفت ای
بار خدایا بنده برگزیده ترا جای اینست گفت المیوسی ندانسته که هر جا که
که بنده را که دوست گیرم مقبول همه قلوب گردانم پس فرمایم تا مجموع آسمانیان
و زمینیان او را دوست گیرند و محبت او را در دلها افکنم تا هر جانوری که
از آن آبخورد او را دوست دارد پس چنین بنده را کی گذارم تا چرک دنیا ردی
جامهٔ پاک او را آلوده گرداند و یا زنگ سودای هوی آینه دل او را مکدر گرداند
لاجرم این بندگان که از دنیا گذشته اند و لذات او را گذاشته و چنگال طمع
از و برکشیده لاجرم باز بلند پرواز روح ایشان تا کنگرهٔ راز بپریده
تا نگردی از خود دور از خلق پاک   جان تو از خلق پاک اما اهل دنیا همچون
کرم پیله چندان بر خود تنیده اند و پیچیده که در زیر بار چندین تعلقات و
ظلمات بعضها فوق بعض مانده و چنگال حرص در دنیا دوخته و استوار گرفته
لاجرم وقت مرگ که ترک باید کرد فرشته با هیبت کریه المنظر بیاید و جان
او را بهزار زاری و دشواری بیرون کشد همچون خار مغیلان که در میان پشم بند
گشته استوار شده باشد آنگاه خواهند تا بیرون کشند نعوذ بالله من ذلک
دل و جگر او را بسیار پاره پاره سازد و پشت و جگر او را ریزه ریزه بشکند و تلخی جان کندن
از مذاق او تا قیام قیامت بیرون نرود لاجرم هر چند دشوار است باتو هم
زنار بود گشت پس ای برادر کار بر خود دشوار مکن آسان گیر و سهل انگار تا جان
آسان دهی سخت مگیر تا سخت نگیرند که شدت و دشواری و سختی که ترا وقت جان کندن است
از آنست که دل از تعلقات نمیتوانی کندن طلب دنیا و محبت او خود جان

کندنست

کندنست تا دنیا که از و دل کندن جان کندن باشد   این جهان همچون
درختست ای کرام ما برو چون میوه های نیم خام سخت گیرد خامها مر شاخ را
زانکه در خامی نشاید کاخ را چون بپخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد
شاخها را بعد از آن چون از آن اقبال شیرین شد دهان سرد شد بر آدمی ملک
جهان سخت گیری و تعصب خامیست تا جنینی کار خون آشامیست گر تو
پخته گشته سست کش بگیر ورنه مرگ از تو برآرد صد نفیر چیز دیگر ماند اما
گفتنش با تو روح القدس گوید بی منش عن

الحدیث السادس والعشر

عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده رضی الله عنهم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه قال خصلتان من کانتا فیه کتبه الله تعالی شاکرا صابرا من نظر فی دینه
الی من هو فوقه فاقتدی به و نظر فی دنیاه الی من هو دونه فحمد الله تعالی علی
ما فضله الله تعالی علیه کتبه الله تعالی شاکرا صابرا و من نظر فی دینه الی من هو
دونه و نظر فی دنیاه الی من هو فوقه فاسف علی ما فاته منه لم یکتبه شاکرا
و لا صابرا آن مهتر پیغمبران و آن پادشاه فرمان بران و آن سلطان
آخر الزمان و آن مقصود کون و مکان صلی الله علیه وسلم چنین میرساند فرمان
که دو خصلت است از خصال بزرگان هر که در وی این دو خصلت باشد عیان مر آینه
که نویسد نام او را پادشاه عالمیان در دفتر شاکران و صابران هر که نظر کند در
دین کسی که برتر از خود و پیروی او کند و نظر کند در دنیای کسی که فروتر از خود
پس حمد گوید خدای را عز و جل بر آنچه زیاده کرده در بنده خدای تعالی او را بر آن نویسد
خدای تعالی نام او را در دفتر شاکران و صابران و هر که نظر کند در دین بفروتر از خود

و در دنیا به برتر از خود بس حزین و غمگین نخوهد براچنه کمی دارد و از آن بشوند
الله تعالی نام او بسعد در دفتر شاکران و صابران   خواهیکه عیش بر تو
همه ساله خوش بود   باش زهر و کون ترا حفظ بر کمال   بنگر بدانکه از تو فزون
ترا بجعیم   منکر بدانکه از تو فزون ترا بجا یعنی بموجب حدیث الایمان
نصفان نصفه صبر و نصفه شکر هرکه در دین نظر به برتر کرد و او را راه بر خود
دولت است پس ببرد این اودر ذکر و فکر و صبر و شکر میکوشد یعنی بر فوت حالات
شکر میکوید و لشدائد ریاضات صبر میکند و نظر میکند به فرو تر و فقر تر
و محتاج تر از خود و حال خود را بهتر از حال او میباید شکر میکوید و بر چیزهای که
دست رس ندارد صبر میکند پس این مرد هم صابر باشد و هم شاکر لاجرم اول
ایمان بر کمال دارد و او مقرب حضرت ذو الجلال نام او در نامه صدیقان و
مسکن او بهشت جاودان   بیت   گر نه باد نیای دون راستی   نام صدیق
کی بر دی کنون   و هر که بر عکس این باشد یعنی در دین به فرو تر از خود نظر کند
بس طریقه و رسوم او را کیرد لاجرم بفسق و فجور در ماند و بغرور مغرور گردد
و در دنیا به برتر نظر کند بس او را نیز آرزوی مال و جاه بود لاجرم او را نه
صبر ماند و نه شکر نعوذ بالله من ذالك یخشی علیه الکفر او از اتباع شیطان
و نام او نامهٔ بدبختان   بیت   گر بیک آخور بو بندی اسب خش رهوار و خر
رنگ اگر دیگر شد اما خوی یکسان شوند   پس دیدی که آن نامرد بشوی صحبت
مرکنان و منکران بموجب الانسان مدنی بالطبع بایشان لاجرم از قبیل
ایشان شد که من تشبه بقوم فهو منهم   گشت هم بسر نوح   بیت   بسر

نوح با بدان بنشست   خاندان نبوتش گم شد   سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد   پس ای برادر تو هم از صحبت مردم دون دور باش
و به مادون حق التفات مکن و بقضای او راضی باش اگر عطا دهد شکر گوی
و اگر بلا دهد صبر کن بلکه سیرهٔ اولیا بلا را عطا شمار که ان البلایا کنز
من کنوز الله تعالی لا یعطیها الا الولی من اولیاء الله تعالی
ما بلا را بکس عطا نکنیم   تا ورا نام از اولیا نکنیم   این بلا کوهر خزینهٔ ماست
ما بهر کس کیر عطا نکنیم   و صحبت فقیران حقیران و مفلسان مخلصان و درویشان
و ایشان بو بیوند و همچو ایشان مسکین و متواضع باش و خاک حقیر
اختیار کن که من تواضع رفعه الله و من تکبر خذله الله
چون خلقناکم شنیدی ز تراب   خاک باش الله اعلم بالصواب
حمله دیگر تو خاک شو بکیر   تا کنم بر حمله میر انت امیر   آب از بالا به بستی
در رفد   آنگه از بستی به بالا بر رود   کندم از بالا بزیر خاک شد   بعد
از آن او خوشه گشت و چاک شد   اصل نعمتها از گردون تا بخاک   زیر آمد
شد غذای جان پاک   از تواضع چون ز گردون شد بزیر   گشت جزوی
آدمی حی دلیر   پس صفات آدمی شد آن جماد   بر فراز عرش پران گشت
شاد   از آن مقتدای دین و مقتدای اهل یقین الشیخ
الوری ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه که گفت من آثر صحبت
الاغنیاء علی صحبت الفقراء ابتلاه الله بموت القلب یعنی
هر که صحبت اغنیا را بر گزیند بر صحبت فقرا مبتلا کرداند الله تعالی
بر گزیند

روایت

اورا مرگ اهل یعنی مهر او بمیرد و مصداق مصدق این قول حدیث حضرت
مصطفی است صلی الله علیه وسلم لعایشة رضی الله تعالی عنها ایاک و
مجالسة الاموات ای الاغنیاء و رسول الله صلی الله علیه وسلم
اغنیا را مرده کان خواند زیرا که مالک ملک وجود ایشان که دلست
مرده است لاجرم الناس علی دین ملوکهم پس همه اعضا و جوارح ایشان را
مرده گفت زیرا که زندگی دل بنور ایمان و اسلام و محبت و معرفت و یقین
و تمکین است و زندگی اعضا و جوارح بفرمان بردن و بطاعت و عبادت
بودنست اهل دنیا را ازین سر کمتر است زانکه آن پایه ازین
سر برتر است زیرا که ایشان بسبب محبت دنیای دون ما نظر الله الی الدنیا
منذ خلقها بغضا لها از آن نور دور شدند لابد کسیکه دشمن خدا را دوست
گیرد او را انوار نیست و روشنائی نیست و صفا و صفوت از کجا آید بلکه
بموجب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که لعن عبد الدینار و عبد الدرهم
او بسبب طلب دنیا از درگاه مولی دور دور است دنیا طلبا هنوز
اندر خوابید تا چند کشتی زیر فرمان بد آبی دنیا که بصد حیله نیامد بر دست
عقبی که نه در طلبش یک پایه و بمقتضی این حدیث مفسر این شخص
ملحد تر که صحبت فقرا را گذاشته و نوکر اغنیا گشته پس در دین نعوذ بر
و در دنیا برتر نظر کرده است لاجرم نه او را صبر ماند و نه شکر فحتمی
علیه الکفر و کافر را حق جل و علا در قرآن مرده خوانده که او من کان
میتا فاحییناه ای کان کافرا فاعطیناه ایمانا و در حدیث طالب

طالب

طالب دنیا را مرده و مرده دل گفته همچنانکه قدر تن از جان بود
قدر دل از پرتو ایمان بود گر نبی دل زنده به پرتو کنون هیچ کفتی کافران را
میتون و بطریق ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من
نوره فمن اصابه من ذلک النور اهتدی و من اخطأه ضل
و غوی ببین که زغوی تعلقها و کافر بظلمتها چراغ اهل دنیا
هم از آن روشن نمی سوزد زیرا که تعلق و محبت دنیای فانیه دل ایشان را
سیاه و تباه و مکدر و بی قدر و مرده و پژمرده ساخته زانکه با هر چیز که
آن پاینده نیست هر که دل بندد در و دل زنده نیست حق همیگوید
نظرها بر دل است نیست بر صورت که آن آب و گل است تو همیگوئی مرا دل
نیز هست دل فراز عرش باشد نه به پست دل نباشد غیر آن دریای
نور دل نظرگاه خدا وانگاه کور دل تو این آلوده را بینداشتی
لاجرم دل زاهل دل برداشتی وانگاه آن دلی کز آسمانها برتر است آن
دل ابدال یا پیغامبر است پاک گشته آن ز گل صافی شده در فزونی
آمده و افزون شده ترک گل کرده سوی بحر آمده رسته از زندان گل
بحری شده لا فتی محروم می دارد ترا ترک آب بینداز کن در ما در آ
۱۷ عن ابی ذر الغفاری رضی الله عنه قال
[illegible]
اوصانی خلیلی صلی الله علیه وسلم بسبع لم اترکهن و لا اترکهن
اوصانی بحب المساکین و الدنو منهم و ان انظر الی من هو
اسفل منی و لا انظر الی من هو فوقی و ان اصل الی رحمی

۱۷ حدیث [illegible]

وان ادبرت وقطعت وان استکثر من قول لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم فانها من کنوز الجنة وان لا اسأل الناس شیئا
وان لا اخاف فی الله لومة لائم وان اقول الحق وان کان مرا
آن مرد سعد اختر همایون فر بعید از خلاق شر درویش خورشید نبوت چون
ذرا ابوذر رضی الله عنه روایت میفرماید از ان ماه انور وزان مهتر کهتر
پرور و پیغامبر جن و بشر صاحب حوض کوثر و شفیع انبیا روز محشر صلی الله
علیه و سلم که مرا وصیت بهفت چیز و من ترک آن نکرده ام و نخواهم نیز
ترک کردن ان شاء الله تعالی وصیت اول دوست داشتن مسکینان
و تقرب کردن با ایشان و صحبت داشتن با درویشان و مدد خواستن از
ایشان و پیوند کردن با ایشان و ترا نیز همین است نشان
او مرهم هر ریش شو دلدار هر درویش شو بیگانه از خویش شو با خاطر مصطفی
زنهار خلق هیچ مکن بر باد در بیخ مکن رفعت بدان بیخ مکن نیکی کن از بهر خدا
باز وصیت کرد مرا بنظر کردن بفروتر از خود و درویش تر و فقیرتر از خود
تا شکر گویم بر آنچه مرا ازو زیاده تر داده است و نظر نکنم ببرتر از خود تا حزین
و غمگین نشوم از آنچه او را زیاده از من داده است برتر ز خود مت
منگر وزان غصه مخور کمتر ز خود اندر نگر و شاد بزی و باز وصیت کرد
مرا تا با خویشان صلهٔ رحم کنم اگرچه ایشان از من بریده و روی گردانیده
باشند نیز من از ایشان نبرم بلکه پیوند و وصلت کنم با ایشان زیراکه
فرد بد برابر کیا سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسی شو در خبر

قدسی است که الرحیم مشتق من الرحمن فمن وصلها وصلته ومن قطعها
قطعته میفرماید که رحم مشتق است از رحمن پس هر که پیوند کند بخویش
پس ما و پیوند اوئیم رحمت خویش و هر که ببرد از خویش منهم ببرم از و رحمت
خویش هر که بد کرد در حق خویشان بحقیقت بکرد با خویش آن
و باز وصیت کرد مرا تا بسیار گویم قول لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
بدرستی که این کلمه از گنجهای بهشت است پس لاجرم نابرده رنج گنج
میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد تا بکار بد سر و کار
دیده دست افزار نمیشود پس علم باید و با آن علم عمل باید تا این گنج را در گنجینه
بهشت یابی ان شاء الله تعالی هرگز نشوی براه دین اندر شاه
تا علم و عمل ها تو نباشد همراه با علم و عمل بهشت خواهی زانکه لا حول ولا قوة
الا بالله و باز وصیت کرد مرا تا نخواهم از هیچکس هیچ چیز تا که ابوذر رضی
الله عنه روزی تازیانه اش از دستش افتاد نمیگفت بدیگری که آن را بمن
بده تا خود فرود می آمد و میگفت کار خود بدست خود تا روزی امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه غلامش را با هزار دینار داد که گفت این را ببر و با بوذر
ده اگر قبول کند تو از ملک من آزاد باشی لاجرم غلام زر را برد و در پیش
ابوذر معامله کشید قبول نکرد غلام گفت بگیر که در گرفتن تو است آزاد
شدن بنده گیست ابوذر گفت نمیگیرم زیراکه در گرفتن این آزاد
بنده شدن آزادیست تا من از خوان قناعت سیر گردم از زاد
بسته ام از لقمه مردم دهان خویشتن منت رضوان نیرزد

دیار [illegible] عبارت
از [illegible]
و [illegible]
[illegible] الطالبین

کوشک و باغ بهشت ما و آسیاهای خویش و بوستان خویشتن و باز مرا وصیت
کرد که بترسم در حق از ملامت هیچ ملامت کننده تا روزیکه عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه وفات کرد وقت خلافت امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه بود و از وی مال از حد و عدد بیرون ماند تا آورده اند که او را
چهار زن بود و یکی را تماضر نام بود که در مرض موتش طلاق کرد و قبل مضی العدة
وفات کرد آنگاه صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خلاف کردند که این
زن مستحق میراث هست یا نه آخر الامر بنصف ربع ثمن صلح کردند او را
هشتاد هزار دینار زر سرخ رسیده بود غیر اموال دیگر القصه از
بسیاری مال او در دنیا و از سختی حال او در عقبی اصحاب هر یکی سخن
میگفتند کعب احبار گفت رضی الله عنه کسب طیبا و انفق طیبا
و ترک طیبا یعنی چیز پاک کسب کند او را که از وجه حلال پیدا کرد
و بعضی را در حال صرف کرد و بعضی بوارث گذاشت وفات ابوذر
ازین سخن در غضب شد برخواست یک استخوان علف شتر را برگرفت
و بسوی کعب احبار روان شد تا بزند کعب گریخت وی در پی کعب
پیش امیر در آمدند کعب در قفای امیر میگریخت امیر فریاد برآورد
که های چیست ابوذر گفت یا امیر المؤمنین می بینی این جهود بچه را
که چه میگوید من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت اگر
کسی را برابر کوه احد زر باشد از وجه حلال و او همه را در راه خدای
صدقه کند و بعد از وی درمی بوارث ماند و آن فقیر را هیچ ندارد

۱۲ فا

نداشته و هیچ هم نگذاشته بنزد حق جل و علا به از آن غنی است که درمی بوارث
گذاشته رفته است اکنون این جهود بچه میگوید که چیز پاک باشد او را که از حلال
پیدا کرده و بوارث گذاشت و رفت پس وبالی که مال حلال را چنین باشد
وا ویلی که از حرام جمع کنند و بحرام خرج کنند و باقی را بگذارند تا دشمنان
خورند و ایشان بعذاب و بلا شوند و بعقاب گرفتار آیند پس ای برادر
زر جمع میکنی و میشنیدم نخوری درکار شوهر زنان خود میکنی مکن و باز
وصیت کرد مرا که در حق گفتن هیچ تقصیر مکنم و اگر چه حق گفتن از زهر خوردن
تلخ تر از نوش نیشتر باشد نیز بنوشتم و حق را بنوشتم تا جمعه امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه بر منبر وعظ میفرمود در حالت حرارت بشنوید بشنوید
میگفت ابوذر میگفت نمی شنویم نمی شنویم امیر گفت چرا نمی شنوی گفت
از برای آنکه من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت دوستترین
و نزدیک ترین یاران من بمن روز قیامت آنست که طریقه و رسوم مرا
نماند تا بعد از من بدان صفت که بماند بهمان صفت بمیرد اکنون دیروز
از در خانه تو گذر کردم دیدم که دو دیگ بر سر دیگدان تو میجوشید
اینچنین در خانه رسول که دیدید و نیز شما در وقت رسول چنین که دیدید که جامه
میکشید آنگاه امیر المؤمنین به پسرش عبد الله اشارت کرد تا جواب
گوید گفت در یک دیگ یک خانه کیان ما بود که میجوشید و
در دیگچه دیگر کشکابه از بهر فلان بیمار میجوشانیدند پس دیدی و شنیدی
خلیفه را که هزار شهرهای معظم چون مصر و شام و روم و آذربیجان
چهار

وبستان و خراسان در عصر خلافتش فتح شد و پادشاهان هفت اقلیم
از هیبت سیاست او در بستر استراحت خواب نمیتوانستند کرد و او بیک تکه
جوی بسنده کرده بود و هفتها میگذشت که بوی چرب بوی گاه به بینی نمیرسیدش
پس وا ویلی بر ما بی انصافان را که از حد بیرون اسراف و اتلاف میکنیم در یک سفره
انواع مختلفه اطعمهٔ لطیفه و اشربهٔ شریفه حاضر میکنیم و ترس از خدا و شرم از روح
از روح و خلفا نداریم و نفسک شوم اعداء عدو را می پروریم و با وجود غلط میکنیم
که پرورش او در ریاضت و مجاهدت زیرا که در ریاضت و مجاهدت شجاعت روحست

هست حیوانی که نامش اشغر است او به زخم چوب زفتش کمتر است
تا که چو لیش میزنی به میشود او ز زخم چوب فربی میشود نفس مومن اشغری آمد یقین
کو بزخم و رنج زفتست و سمین زین سبب بر انبیا رنج و شکست بر همه خلق جهان
افزون ترست تا ز جانها جانشان شد زفت تر که ندیدند آن بلا قوم دگر
پوست از دارو بلاکش میشود چون ادیم طایفی خوش میشود ورنه تلخ و تیز مالیدی
درو گنده گشتی ناخوش و ناپاک بدی [illegible] ١٨ عن انس بن مالک رضی الله

قال ان خیاطا دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه فذهبت
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقربت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
خبزا من شعیر و مرقا فیه دباء و قدید فرایت النبی صلی الله علیه وسلم
یتتبع الدباء حوالی الصحفة فلم ازل احب الدباء من یومئذ
آن خادم سلطان ممالک انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند که روزی جامه دوزی آن مهتر عالم خلایق و مهتر خاتم رسالت را

صلی الله

حدیث انس بن مالک

را صلی الله علیه وسلم دعوت کرد از برای طعامی که بدست خود کار کرده بود
من نیز رفتم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بیاورد نزدیک رسول الله صلی
الله علیه وسلم نان جو و شوربای که در وی کدوی تر و گوشت قاق خشکیده
پس دیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم گرد بر گرد کاسه دست
مبارک می برد و کدوها را می چید و می خورد پس از آن روز باز من نیز کدو را
دوست میدارم و هیچ صبر و شکیب از وی ندارم لاجرم شرط عاشق آنست که هر چه
دوست دارد او نیز دوست دارد که و کل ما یفعل المحبوب محبوب
پس از آن بود که انس رضی الله عنه با وجود دست تنگی چونکه یکبار دید که
آن سرور صلی الله علیه وسلم کدو را دوست میدارد پس انس دیگر باره از کدو
خوردن سیر نمیگشت لابد در خانه کسی یک حرف بسر اللهی همه را فریاد رس خاصه در
میان همه کس یارب تو به فریاد منی بیکس را لطف کرمت محسنی
من بیکس بسیار هر کس بکسی که حضرت میسازد جز درگه تو ندارد این بیکس کسی
تا آورده اند که خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی رحمة الله علیه گفت از آنکه
ندانستم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم خربزه را چگونه خورده است پس من
چگونه خورم تا که عاشق رسول را صلی الله علیه وسلم خواب دیدم که یک کج
خربزه را از میان دو نیم اشکسته بود و از پوست جدا ناکرده تا یک نیم را
خود خورد و نیمه دیگر را بخواجه حکیم داد چو تا که بیدار شد آن نیم کج خربزه در دستش
بود لابد پیروی چنین باید تا آبروی جان یابد وای بر ما و بر این دعویهای
بی معنی ما که پیروی او نمیکنیم باز از شفاعت او امید میداریم پس این

خیال خام است که در دو یک هوس می پزیم زیرا که اگر در قیامت
بموجب من ترک سنتی لم ینل شفاعتی شفاعت نکنند پس آنگاه هر چند
ندامت خوریم و نفس شوم را ملامت کنیم و سنگ غرامت بر کاوش
بعد خراب البصرة هیچ سود نخواهد بود   خرما نتوان خوردن ازین
خار که کشتیم   و دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم   گر خواجه شفاعت
نکند روز قیامت   باید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم   زیرا که دیدی
و شنیدی که آن شاه ایوان کمال و آن ماه آسمان جلال با وجود
آنکه پایهٔ قدر همتش بر فوق فرق فرقدان بود عجز و قصور و فقر
و مسکنت و درویشی و بی تکلفی و نیاز مندی او بمثابتی و حیثیتی بود
که از برای نان جو و شوربای که در وی جو بوی یا بوی جو بود طلب میکردند
اجابت میکرد که کان یدعی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی خبز الشعیر
و الاهالة السنخة فیجیب و یقول التکلف شوم و گاه در کار زار ش
بلکه در هر کار زاری بحضرت باری کرده و از فقرای مهاجر یاری میطلبید
که کان یستفتح بصعالیک المهاجرین ای یستنصر بهم من قوله
تعالی ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح بلکه از هر بیوه و هر شیوه
قوت و نصرت میطلبید در هر بیوه زن میزد میغمر که ای زن در دعای
یادم آور ببین با خود چه کار مشکل افتاد که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین میدانکه شیر اینهٔ شکاری درین ره قوت استاند ز مور یاری و گاه
در مرتبهٔ مالیت برکت جلالیت بر می شد و میگفت انا سید ولد آدم

ولا فخر

ولا فخر و گاه در مقام عبودیت بر خاک مذلت بحضرت عزت جل قدره
سجده می آورد و میگفت انا ابن امراة تاکل القدید گاه سید
گاه بنده گاه سلطان گه گدا که بخاک ره نشسته که باوج کبریا و گاه
در مقام نیاز بحضرت بی نیاز و در بی ناز و رزی میرفت و دعوت او را
اجابت میکرد و میگفت لو دعیت الی کراع الی کراع بلا کراع لاجبته
و گاه در مرتبهٔ ناز دریای همت او موج بر اوج کاینات میزد و میگفت
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
سید کاینات باشد و یک بندهٔ زیرک مبارک بی گاه بر تخت حضرت
هستی گاه بر خاک نیستی لاشی   از ام ایمن رضی الله عنها

روایت

که گفت روزی آرد جو در غربال ریختم و از بهر طعام رسول صلی الله علیه وسلم
می بیختم گفت یا ام ایمن در چه کاری گفتم ای حبیب باری باد دریا رخود چنین
میکردیم گفت اینجا چنان مکن و لکن ردیه ثم اعجنیه بلکه آنها را نیز بدر
آورده باز در وی انداز آنگاهش خمیر ساز زیرا که من و متقیان امت من
بزاریم از تکلف که انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف   در

قطعه

تکلف مکوش کاشت منفعت   هر چه نهیست مخلط بخود چون ز حضرت
رسید بهانه هیچ بهتر ز ما حضر نبود   بس هر دو سر وری که کونین و خافقین

فقیر

تبع وجود او بود در بی تکلفی بدین حیثیت بود میکوشید که آرد جو را
نابیخته میخورد و تا یک گندم سپید چه را آرد سازی و گرانست و مرارت
بزی باز چندین روغن در و میریزی و هم بشیر سین آمیزی این چه تکلفهاست

که می‌انگیزی نفس موجب خیر الطعام ما حضر در خانه هر چه هست بیار هر که
هست بیار و براه تکلف مرو بوالوفا برو هر چه داری بیار و بیا تا دعوی
بی‌ار روی توهم بی عربده را بمعنی نباشد بیت جاوید در متابعت مصطفی
گریز تا نور شرع او ابد السبیل مقتدی لاجرم بی رهبر قدم در بحر د
بر نمی شاید سپرد که معنی بچوگان دعوی بسر گوی مراد نمیتوان
برد بیت رهبری جو که درین بادیه هر سو راهیست راه گم کرده چه داند
که کجا باید رفت بس رهبر تو مصطفی است و از این جهان از دورت
تا بامراد رسید اکنون تو نامرادی تا کی بنده کی این نفس خسیس گنی و روح
نفیس ملکی بیازاری داور اد در عذاب الیم داری و دل فقیر حقیر را بجا آری
و تن آزاد را بنده سازی شعر دلا بار گران بر گردن دل منه چند انکه
چند آید نیرزد بسیم و زر مشو بسیار مایل که آن هم کندن کاه نیرزد طعام
بوی شیرین سلاطین جواب تلخ دربان نیرزد بکنج عافیت آزاد بنشین
که ملک مصر زندانی نیرزد مرو دام کشا جامی که آنجا دو صد دونان بیادا نه
نیرزد حدیث القانع و الحریص ۱۹ عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت
ما شبع رسول الله صلى الله عليه وسلم من خبز الشعير يومين متتابعين
حتى قبض آن خاتون مهد عفت میوه چمن خلافت بلکه اقلیم حکمت
بلقیس سپاه مملکت عائشه صدیقه رضی الله عنها چنین روایت میفرماید
که آن پیشوای راه طریقت و آن مقتدای زمره حقیقت و آن همای
ذروه عرش و آن رهنمای خطه فرش و آن روز دار ابیت و آن راز درر

صلی الله علیه وسلم سیر نشد از نان جو دو روز پیوسته تا آنگاه که مرغ
روح پر فتوحش از قفس خاک پاکش بوطن مالوف معروف حب الوطن
من الایمان پرواز کرد و گفت بیت باز سلطانم پریده از عالم ناز تا بو که
برم زشیب صید بی فراز اینجا چو نیافتم کسی محرم راز زان در که درآ
مدم بدر رفتم باز لاجرم چونکه روح شهباز بلند پرواز کنگره راز ازید
قدرت حضرت بی نیاز بنده نواز بصد کرشمه و ناز پر باز کرده بطلب صید
دراز کرده است پس درین میانه ساعتی از بعد استراحت بر کنار دیوار تنه
هما ز نای غماز دنیا بر سبیل مجاز نشیند باز پادشاه باید که بدان قدر چون
اسیر حرص و آز نگردد و با دنیای دون و شیطان ملعون انباز نشود چونکه قوه
یافت و قوت گرفت و ساز راه ساخته کرده باز بفرمان ارجعی الی
ربک بیک پرواز بدست شه باز آید آن روز که کار وصل را ساز آید
وین مرغ ازین قفس بپرواز آید از شه چو صفیر ارجعی روح شنید پرواز
کنان بدست شه باز آید اگرچه در تقدیر افتاده که باز آمد و باز رفت ولی
در حقیقت کبوتری بود که کسب چندین کمالات کرد و باز رفت آمد کبوتر
از در رسالت چو باز رفت مقصود خود نیافت نه استاد باز رفت
داعی چو بر در آمد و اقبال در نیافت بوسید آستانه و دعا کرد و باز رفت
نقلست راوی معتکف آستان نبوت ابوهریره رضی الله عنه روزی از
نزدیک قومی میگذشت ایشان گوسفندان بریان در میان آورده
بخوردن آن مشغول بودند ابوهریره را طلب کردند وی ابا کرد از خوردن آن

و گفت آن سلطان عالمیان و آن قدر و جاه پادشاهان و آن پشت و پناه دادخواهان صلی الله علیه و سلم مقدم کرم از بنجهای پر کرم زد و او بنان جو سیر نشد پس من که باشم که بریان خورم و ترک متابعت او کنم

بیت
برادر کر ترا پروای دین است
بشرع مصطفی صدق الیقین است

زان یکدم قدم بیرون زمقیاس
جنان کز میر انجاد و شناس که

یعنی آن مهتر عالی قدر کامل کافی قدرت صافی صدر وافی سیرت نافذ حکم شامل حکمت همایون طالع میمون طلعت فرش منزل عرش منزلت که صبح وجود عالم از تاب موی او دمید که لولاک لما خلقت الافلاک و میوهٔ دل آدم از آب روی او خواهد رسید که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة میگویم که زبان بیان در صفت همت او الکن ولال است با وجود این کمال حضرت ذو الجلال اموال دون دنیا را از وی دریغ داشتی بلکه اگر خواستی مجموع حجر و مدر را که در دنیا بساط زمین است زر بلکه در ولالی گردانیدی لیکن بنچو است بلکه تواضع می نمود و میگفت بل اجوع یوما و اشبع یوما

سید اوحی علوم من لدنی اقتباس شاه او ادنی سریر رب زدنی التماس سعی وحی او بشته چو کشتی کرنگ ار نوح علی امر دین او نهاده قصر ملت را اساس کوس حیث ملتش بر آسمانها میزدند در تواضع او بشت جو میکرد آس پس این جوع از سید عالم صلی الله علیه و سلم بر فرزند آدم تعلیمت یعنی اساس کار از جوع عالم یقین مبنی بر جوعست که تجوعوا ترانی تجردوا تصل الی یعنی از کم خوردن و شکم از طعام تهی داشتن علم و حلم و کرم و یقین و صدق و صفا و وفا و فتوت

و مروت و همت و حکمت و رافت و رحمت و رقت و شفقت و جمعیت و نور است این چندین صفات حمیده را در وی بر افزاید و از بر خوردن کاهلی و کند فهمی و نابینایی و ظلمت و کدورت و غفلت و کثافت و جهالت و رکاکت و دنائت و بی همتی و بی مروتی و نیاد او پس و آمیزش با هر چیز از این چند صفات ذمیمه در وی پیدا آید و خواب غلبه کند هر آینه چنین کسی از ذکر و فکر و طاعت و عبادت محروم ماند و بصفات حیوانی و شیطانی منسوب و موصوف شود و میان این صفات و صفات صوفیه بعد المشرقین باشد پس ای برادر گر توای انبان شکم خالی کنی پر ز گوهرهای اجلالی کنی چشم گریان باید است چون طفل خرد کم خور این نان را که نان آید تو برد طفل جان از شیر شیطان باز کن بعد از آنش با ملک انباز کن تا تو تاریک و ملول و تیره ای دانکه با دیو لعین همشیره چنانکه بزرگی گفته که گرسنگی موافق صفت ملکی افتاده است و سیری خود گفته اند که الشبع نهر الکفر میفرماید که سیری برادر کفر است پس ای برادر ترا در دنیا و عقبی هر خواری که می آید و مذلت که روی میدهد همه از دست پرخواریست

فرد
پرخواری تو زدست پرخواری گشت
کم خوار شو ار گو کم خوار شوی

و پیغمبر الصلوة و السلام چنین وارد شد که ادیموا قرع باب الجنة بالجوع و همچنین در خبر دیگر فرموده که شیطان چون خون در مجارک برگ رواست پس بگرسنگی شیطان راه او بگیرید تا بلا شما آمد شد نکند پس هر که از قدم باز قدم توفیق در طریق گرسنگی نهاد لازم صفات روحانی و لمعات نور اینه قدسی بر دل او لایح و فایح گشت ای بندن گرد و شوق و ذوق و معرفت و محبت و علم و حکمت و توکل و یقین و غیر این همه نتایج قدسی از آثار گرسنگی است پس ای کم خوردن کسی که بر چشمه حکمت راه ببرد و پر خوردن وی خود فربه داشتن از بنده یادگار افتاده است و خود را مستحق عذاب الیم داشتن است

نظم
چون شاقی از مولیحی بداد
سوی بازار آید از بیم کساد
بنده با ناکرده ناشسته رو

اکل ما کول الدهقان بکیف همچو آن برده چو دیده از خطام می بود آن بره قصاب شاد کو برآن
ماچو در بکشد ز گلو کاره ز تیغ بیکنی در خورد دید بهر او خود را تو فربه یکنی کار خود کن روزیها
حکمت بچر تا تخفه بدل لاکرکز خوردن تن مانع این خوردنست جان چو باز رکان و تن
چون رهزنست نفس فرعون ست هان سیرش مکن تا نیارد یاد زان کفر کهن کر کربه

در بیابان روزه دار ... بیش ... کار الحدیث العشرون عن ابی امامة

الباهلی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عرض علی ربی ان یجعل
بطحاء مکة ذهبا فقلت لا یا رب ولکنی اجوع یوما واشبع یوما فاذا جعت تضرعت
الیک واذا شبعت حمدتک وشکرتک آن سرو چمن کرم سرور انجمن امم نقطه
دایره آفرینش مقله حدیقه بینش صدر آرای محفل فیروزه فیهای صبوا آموز صلی
الله علیه وسلم چنین فرمود که عرضه کرد بر من پروردگار من در تکاور روز کار من که گفت یا محمد
اگر خواهی این سنگهای بطحای مکه را از بهر تو زر گردانم همه را تا با تو باشند هر جا که تو باشی
پس گفتم یا الهی نمی خواهم ولیکن می خواهم که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر تا آن روز که گرسنه باشم
تضرع وتخشع وزاری و نیاز بحضرت بی نیازی و بنده نوازی تو آرم و آن روز که سیر باشم
تحمید و تمجید و ذکر و شکر تو مشغول باشم پس معلوم و مفهوم میشود که دنیا مقید بند کانست نه عزیز
کنندگان لاجرم شنیدی که این مهتر کهتر پرور در روز محشر علیه الصلوة والسلام کم
خوار بود از حضرت باری به اعذار این هیچ ... تو بارها این هم خواری از دست پرخواری میکشی
که اگر گرسنه دیوانه و اگر سیری بیگانه پس ای برادر کم خور شو تا کم خوار شوی و پرخور تا پرخوار شوی
بیت خور شکم پر نکردد بهیچ بتر بهتر این روده پیچ پیچ و لهذا گفته اند هر که سیر شود سه
چیز از و برخیزد اول حلاوت عبادت دویم حافظت حکمت سیوم شفقت و رحمت بر خلق و سه چیز

دیگر درآورد

دیگر چیز دیگر درآورد اول غفلت در عبادت دویم زیادتی در شهوت سیوم ملازمت با بلیت
لاجرم نتیجه چه ظلمت و جهالت در اکالت و دناوت خواهد بود قطعه حکمت از طعام خالی دار
تا در آن نور معرفت بینی کی ترا معرفت عیان گردد که پری از طعام تا بینی طالبان محبت حق جل و علا
در میدان وفا سالار عوالی معرفت شریعت کردند لاجرم سبقت نمودند کوی معنی بچوگان دعوی بردند
لاجرم واثق بقرآن انشاء یقولون اولئک المقربون ایشان شدند و تو کاهل و نا اهل تا کی
چندو رزی و بجست جوی گفتگوی کلوی خویش بر سرکوی ایستاده یا در جوش خیفیه در
خوار و ذلیل گردانی رباعی ای آنکه چو غره تا به بنان نشوی تا بپیش خیس دو تا عمر کرانمایه درین
صرف شد تا چه خوری صیف و چه پوشی شتا و بعضی از اهل تحقیق در تقریر تغیرات کون فرموده اند
که سائوا الی ربهم بجوعهم وعطشهم فآویتهم موئیتهم فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین جزاء بما کانوا یعملون یعنی روزه داران با خشوع و خضوع را آن تجلیهای ایشان
برجوع تجلیهای ایشان وقت رجوع بحضرت حق جل و علا خواهد بود لاجرم هر یکی با نیرانشان
براق براق بر نشسته متوجه حضرت خلاق علی الاطلاق شوند و در مقام قرب بجای باشند
و لسحات و مال ... محفوظ و ملحوظ شوند که ادراک کمالات ایشان فوق ادراک معتقدات
و کل انسانیت در وی شد در کاه الله کفته که این بدین صفت که بصفت ... میکنند
دیدار حق است سبحانه و تعالی که فرمود الصوم لی و انا اجزی به وفی حدیث آخر للصائم
فرحة وقت افطاره وفرحة عند لقاء ربه میفرماید که روزه دار را دو شادیست
یکی وقت افطار و یکی دیگر وقت دیدار لاجرم بی سابقه مجاهده شاهد مطلع در سینه
خام طمعیت به ریاضت ریاض جنان نتوان نزول کرد شعر ترجو النجاة ولم تسلک
مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس از خار باکذر کن اگر گل طلبکنی

سوگویند
ایرانیان ... روزه دار
...

زن ... کنید ... ۱۲

هیچ صاحب دلی بهیچ مجاهده راه نبرد و بنهایت کار نرسید تا ریاضت نکشید
و حجاب بر خود نپسندید و تو تا بنهایت میخوری بنهایت کار یکی رسی اگر خواهی
تا بنهایت همت و بکمال آدمیت امیّت رسی به سیرور مصطفی صلی الله علیه و سلم
یکروز گرسنه باش و یکروز سیر باش لا بد خوردن نیز لا بدی است و از بسیار چیزها گذر هست
از خوردن گذر نیست و لکنّه اقتدی بقوله علیه السلام اجوع یوماً و اشبع یوماً نظم گوش تو انده که
همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین و
بسر آرد دماغ گر نبود بالش آگنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر در
شکم دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش وین شکم بی هنر پیچ پیچ
می نتواند که بسازد بهیچ نقلست که زاهدی را دیدند که میگریست پرسیدند
که از چه میگریی گفت از گرسنگی گفتند همچون تویی از گرسنگی میگرید گفت
آری مرا گرسنگی گریستن بخشد بس با فهم چلوه نکنم رباعی من بنده آن
گریه که ده ده گردد بیزارم از آن خنده که قهقهه گردد که که خندی گناه تو گوه
که که گریی گناه تو که گردد پس ای برادر تو هم بموافقت او گرسنه باش و بگری
که خوش میگریی و مخند که بر می خندی زیرا که عاقبت هر گریستی خندیدنیست
در دنیا و هر خندیدنی گریستنی است که قال الله تعالی فلیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً
زاهر حق را بکوکثیرا خوانده چون هر کریان چه خندان مانده نزول آیت در شان
کفارست که در دنیا بر مؤمنان خندها میکردند پس بجزای این حق تعالی ایشان را
در دوزخ پیوسته میگریانند و هیچ نفسی نخندانند لابد در دوزخ خنده از کجا آید
پس مراد از قلیلاً کمال قلتست که بحکم عدم پیوسته پس ایشان در دوزخ دائم میگریند

و هیچ لحظه نمی خندند بشومی آن خنده‌هایی که در دنیا کرده بودند لاجرم نظم بر قهقهه‌ای یک
دو صد چشم تر بار است اندر پی یک خنده دو صد گریه مهیاست و تو اگر نتوانی گریستن
باری خود را گریسته وار می‌نمای که فان لم تبکوا فتباکوا زیرا که گریستن بهر در دنیا از
فضیلت و در عقبی کما فی الحدیث لا یلج النار من بکی من خشیة الله تعالی حتی یعود
اللبن فی الضرع میفرماید که نزدیک نیاید آتش کسی را که میگرید از ترس خدای تعالی تا آنگاه که
شیری که از پستان بدر آمده باز در وی در آید پس در آمدن آن شیر در پستان محال و در آمدن
گرینده بدوزخ نیز محال مثنوی آخو هر گریه آخر گریه است مرد آخر بین مبارک بنده است
ای خوش آن چشمی که آن گریان اوست ای همایون دل که آن بریان اوست هر کجا
آب روان سبزه بود هر کرا اشک روان رحمه بود باش چون دولاب نالان چشم تر تا ز صحن جانت
بر روید خضر اشک خواهی رحم کن بر اشک‌بار رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر ابر گریان لقمه
آمد بر زمین تا بود گریان و نالان چنین کز نیستی دمی در طلب او در طلب او باش و هم
در طلب او زانش جان را دیده نقل ساز بوستان را ابر و خورشید است باز تو چه
دانی ذوق آب دیدگان عاشق نانی تو چون نادیدگان الحدیث الحادی و العشرون ۲۱
عن انس بن مالک رضی الله عنه قال جاءت فاطمة رضی الله عنها بکسرة خبز الی رسول الله
صلی الله علیه و سلم فقال ما هذه الکسرة یا فاطمة قالت قرص خبزته و لم تطب نفسی حتی
اتیتک بهذه الکسرة فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما انه اول طعام دخل
فم ابیک منذ ثلاثة ایام آن فخر بنات آدم و حوا و آن روشنایی دو دیده مصطفی
یعنی فاطمه زهرا رضی الله عنها روزی به نزدیک محبوب کبریا و ماه روی و الضحی و سنبل
موی و اللیل اذا سجی جناب حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم نان پاره بیاورد پرسید ش

که ای فاطمه این چه نان پاره‌ایست که آوردی گفت ای بابا قرصیست که من بدست خود پخته‌ام
دلم خوش نکرد پاره‌ای را بنزدیک شما آوردم آنگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند که بدان
و آگاه باش ای جان بابا که همینست اول طعامی که بدهان پدرت در می‌آید سه روز باد این طعام
افطار روزهٔ سه روزه میکند لاجرم تو نیز بیت گرد الصوم بیفزودکری در همه عمر خویش
نان کوزی پس از آنست که مردان راه الله بی روی رسول الله صباح و شام
هیچ لقمه در دهان نکردند تا داد او را از خود نستانیدند و جگر خود خون نکردند نظم جگرخستگان
چون سر بر آه آورده اند لقمه همچون جگر خورده اند تا که بر نان نمک بنشسته اند به
جگر نان اشتی شکسته اند و عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میفرماید که یکبار
بر رسول مختار صلی الله علیه وسلم سه شبانه روز گذشت القصه روز چهارم گشت
ذوق طعام در کام نیافت آنگاه گفت ای عایشه ردای مرا بمن ده تا بدر آیم حسن
و حسین را دریابم ای بابا اندکی از گرسنگی بیارامم القصه برفت از فرزندان بپرسید
و بحال ایشان بر رسید فاطمه گفت حال ایشان از گرسنگی بیحال شده بودند نزدیک
بود که افتند بدر رفتند پس پدر نیز بطلب ایشان رفت ابوهریره پیش آمد پرسید
گفت کجا تا تا یان تحت حایط بنی جذعان القصه برفت و ایشان را در بر خود گرفت
و ایشان بیجان و بیجی یه را طاقت نیاورستند لاجرم همچون جوزه میلرزیدند
و میگریستند و رسول صلی الله علیه وسلم بردای مبارک خود آب چشم از دیدهٔ ایشان
پاک میکرد ابوهریره گفت یا رسول الله یا من گذار تا من اشک از روی ایشان پاک سازم
گفت بگذار ای اباهریره تا ناگاه مبادا که تو تقصیری کنی پس قطرهٔ آید از چشم ایشان
بر زمین چکد آنگاه تا روز قیامت زمین علف نرویاند در میان امتم قحط افتد

تا دیده بوقتی

تا دیده وقتی پس کفر که آن سگان یزید یان خارجیان نابکاران اشکبار روان بدبختان ملعونان
خون ایشان بر زمین ریخته باشند پس چه خیر و برکت در میان امت مانده باشد مثنوی
پس شنیدی اینکه ختم المرسلین بوهریره را همی فرماید این تا چکد یکقطره آب از چشم شان
تا قیامت قحط افتد در زمین پس چگونه اینکه ریزند خونشان آن سگان نابکار از
لعین همین چگونه خیر ماند در جهان اینچه ایمان باشد و اسلام و دین تا قیامت از زبان
اهل حق لعنة الله علیهم اجمعین نقلست که سلطان ابراهیم را رحمة الله علیه
چو نگه عزم درست و توکل کامل بود که هر چه لاجرم از هیچکس هیچ چیز
نمیخواست تا یکبار را اتفاق چنین افتاد که هفته گذشت طعامی نخورد آنگاه درویشی
که مصاحبش بود گفت بیا بر خیزید تا رویم بکیر اندامی کنیم و طعامی بدست آریم گفت
نیکو باشد القصه برفتیم خواجهٔ مرا شش درم مزدوری داد و سلطان را ضعیف است
گویا این چهار درم داد افوالا شام شد و هر دو طعام خریدیم و نشستیم من میخوردم سلطان
دیدم که میگریست گفتم چرا میگریید گفت ما خود از این اجرها این چند درم را حقیقت تر شنیدیم
اما نمیدانم که او از کار ما راضی شده باشد یا نه و این طعام بر ما حلال شد یا نه گویا آتش نیز
چندین
طعام بخورد و آنچه درآنست بفقرا ایثار کرد پس دیدیکه مردان راه خدا اینقدر احتیاط بوده از
گرسنگی طعام بدست آمده را از حلالیت و حرامیت می اندیشیدند می خوردند
و همی گریستند مثنوی تو چه دانی ذوق آب دیدگان عاشق نانی تو چون نادیدگان
لقمه کو نور افزود و کمال آن بود آورده از کسب حلال روغنی کاید چراغ ما کشد
آب خوانش چون چراغ را کشد علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال عشق و رقت
آید از لقمهٔ حلال و ما تنبلان نادان پرخوران تا کنون درین امتان بدین بایان

چندان نان و آرش آکنده ایم او بر شد و بعد از این نیز بر نخواهد شد در بغا عمر عزیز
و اوقات شریف را ضایع کردیم و سیر هم نشدیم مثنوی بسکه مادر دیگ را روغن
ریختیم پس کناره از حلق خود آویختیم بسکه ما این خوان فرو دار استیم پس کزین
خوان کرسنه برخواستیم بسکه کفتیم نفس را فرمان نبرد بسکه دارو کردمش در
مان نبرد نفس چون با هر لحظه فربه تر شود نیست روی آنکه او بهتر شود چون
نخوت آمد از من هیچ کار شستم از خود دست رفتم بر کنار پس ای برادر قصه
بر قصه ابراهیم ادهم را شنیدی اکنون از قصه ابراهیم خلیل حصه بر کیر که
خلیل برب جلیل نذر کرده بود که بی مهمان طعام نخورد القصه یکبار
هفته کذشت مهمان نیامد ناکاه هفت فرشته بصورت آدمی کشته مهمان
او شدند پس خلیل بتعجیل کوساله را کشته بریان بریان کرد و بخدمت ایشان
حاضر آورد ایشان کفتند ای خلیل ما ببوی دل بریان تو و ببوی دو دیده
کریان تو آمده ایم و اکر نه ما فرشتکانیم و از خوردن و آشامیدن کذشتکانیم
پس ای جوانمرد تو هم چو آن مرد اکر بدل بریان پر سوز خود دست رس داری
مهمان بریان پس کن و در کنشت در ممالک هر کس را کس نمک و نبات نان خشک
خشک و شوربای اشک قناعت کنج وار کنک کسی زنک میرد کو
هست خلقی بی نمک بس بی خبر لاجرم زان میخورم تنها جکر چون زبان
کیرم سفره پیش ترکنم از شوربای چشم خویش از دلم آن سفره بر بریان کنم
که که جبرئیل مهمان کنم چون مرا روح القدس همسایه است ... ایه توان
نان هر بلد بر شکست من نخواهم نان هر ناخوش منش بس بود این نانم و

ای نان

نانم و این نان خورش هر تو نکر لیکن چنین کنجش هست یک شده در منت هر
سفله بیت شکر ایزد را که در بازیم نیست در کریبان چاک آزاریم نیست بهمت
عالیم ممدوحیم بس است قوت جسم قوت روحم بس است تا ز کار خلق آزاد آمدم
در میان صد بلا شاد آمدم حدیث اثنا و عشرون عن المقدام بن معدیکرب
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما ملأ آدمی
وعاء شرا من بطنه بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه فان کان لا
محالة فثلث لطعامه وثلث لشرابه وثلث لنفسه ان فاتحه کنز
فتوت و آن خاتمه دیوان نبوت شاه پیشکاه حرم بشارة مولود مریم
مقتی محفظه ملکوت منهی عالم جبروت صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که پر
نکرد آدمی هیچ جایی را یکبار که بدتر از شکمش باشد یعنی پر کردن اشکم بدترین نیک بد
چنانکه از همه پر کردنیهای بد بدتر است چنانکه از خیر البشر علیه الصلوة والسلام
پرسیدند که یا رسول الله چه چیز مردم را بیشتر در دوزخ می افکند کفت الاجوفان
الفرج والبطن فرج یعنی کلو هر دو با درازده دست از دست
چنین دو را زده دست نتوان رست این پرده صد هزار عباد درید وان توبه
صد هزار زهاد شکست و دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم بسنده است مر فرزند
آدم را چند لقمه طعام که کمتر از ده و بیشتر از سه لقمه باشد زیرا که اکلات
جمع قلت است از آنکه دلالت او بکمتر از ده لاجرم اندکی بقدر ضرورت
بخورد تا بقوت آن قوت پشت او ایستاده شود تا از طاعت و عبادت
فرو نماند که آدمی مجبول از برای بندگیست که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون

بیت چو خضوع بنده با اضطرار / اندران حضرت ندارد اعتبار / و اگر چاره
نباشد که ازین بیشتر خورد باری معده را سه قسم کند تا ثلثی را طعام خورد و
ثلثی را آب خورد و ثلثی دیگر را خالی ماند تا دمی بزند چنانکه همه را طعام پر سازد و بگوید که
آب جایگاه خویش می یابد و دم خواه برای گو و خواه فرو آی گو مرا یاد کار نیست بمثل قلندری
که در نخ از گدا افزون ده است و گفته اند هر که شکم پر کند تا گلو بیت که دار ندهد اندر گلو
شود با شد و ذالک که این نوع خوردن صفت کفار است چنانکه در حدیث است
که مومن در یک روده طعام میخورد و کافر در هفت روده و دیگر گفته اند که الشبع اخ الکفر
زیرا که نفس سگ کافر را پروریدن و با مراد رفتن سگ نیست که بر قضیه الرضاء
بالکفر کفر است هم از قبیل اوست و غیر این کلام صفات ذمیمه که او راست مثنوی
نفس تو هم احول هم اعور است / هم سگ هم کاهل و هم کافر است / بنده دارد
درجهان این سگ بسی / بنده کی سگ کند آخر کسی / صد هزاران دل ببرد
اندر غمی / وین سگ کافر نمی میرد دمی / بس ای قلندر که نادان تنبلک مسکین
تا یکی این کلاه دو ترکی بر تارک نهی و از ترک کونین الف نزنی با وجود این تا رکی
تار کی با ترکی یعنی خشکی ترکی و ترکی ترکی که اگر ناگاه ترکی از علاج آن تو ترکی
بیت گر شکست تر کت ای تنبلک / ور نیابد او را نکند کس رفو / گر چه خدا
گفت کلوا واشربوا در عقبش گفت و لا تسرفوا روایت است که سلطان ابو یزید
قدس سره ریاضت میکشید و در عبادت میکوشید تا شبی نفس خود را
بر مثال ثعبانی دید که هزار سر داشت همچون حرص و امل و حقد و کینه و کبر و غرور
و شره و بغض و عداوت و غیر اینها آنگاه از هاتف غیبی آوازی بسمع جانش

کدای بایزید

بایگاه

کهای بایزید اگر این هزار سر او را نخواهی برید تو بهیچ مرادی نخواهی رسید لاجرم
ابو یزید بسیارش کوشید که کار بجانش رسید و کارد ریاضت و الش بیوت
تا بعد از مدت بدید یک سر او را توانست برید آنگاه در بریدن سر دیگر مشغول
گردید تا ناگاه دید که آن سر بریده شده باز از سر برو رئید آنگاه بایزید بار بر
در درگاهش بنالید تا باز سر غیبی بگوشش رسید که ای بایزید تو این نفس سگ را
گرسنه دار و دیگر او را بگذار که سزای او را خود میدهیم زیرا که اگر تو در پی او خود
مشغول میشوی این نفس کافر را بس نمیتوانی آمدن زیرا که تو هر چند میکوشی او
بهمان طغیان و سرکشی اصلیش رجوع خواهد کرد همچون ابلیس که کان من الجن
ففسق عن امر ربه لاجرم بیت نفس ابلیس است هان بشر مکن / تا نیارد
یاد از ان کفر کهن / گر بگرید و بنالد زار زار / او نخواهد شد مسلمان هوشدار
با چو فرعونست در قحط آنچنان / پیش موسی سر نهد لابه کنان / چونکه مستغنی شد
او طاغی شود / خر چو بار انداخت اسکیزه زند / پس فراموشش شود چون رفت پیش
کار او زان آه و زاریهای خویش حکایت که سلیمان نبی علیه الصلوة
والسلام روزی بر تخت سلطنت نشسته بود تا باطراف چشم می انداخت خیل و حشم
خود را مشاهده میکرد و با خود معاقوت میکرد در حال پیک حضرت جلیل جبرئیل امین
علیه السلام در رسید و گفت یا سلیمان خدا میفرماید که ساعتی دم خود را بگیر
تا از ما فرمان شود رها مکن لاجرم سلیمان فرمان پیش برد لیکن طاقتش طاق شد
و تحملش نماند باز فرمان رسید که تو یک دم زدن را میخواهی یا این سلطنت
و بادشاهی گفت یکدم زدن را می خواهم آنگاه گفت ای سلیمان من درین جهان

ابلیس

چهار
چندان خلقان را کوبیده ام پس در شب و روز که هست چهار ساعت است هر یکی
هزار
از ایشان هست هیچ هزار دم میزنند اینک با قرار و اعتراف تو که یک دم زدن بهتر
از سلطانی بوده که تو بدعا خواسته رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد یافته پس
این قلندر بادان چنین دم عزیز شریف تر از ملک سلیمان را دیدی که چگونه خوار
میدارد فقال عمر من هم یا رسول الله قال علیه الصلوة والسلام التارکون فی
الدنیا والراغبون فی الآخرة والراضون بقضاء الله تعالی وقدره
آن محراب صید ایمان محراب کعبه قرآن قبله سکان آسمان پیغامبر آخر الزمان
[illegible] باد همیان و بریان صلی الله علیه وسلم چنین فرمودند که بدرستی و راستی
مر خدا را بنده گان اند در روی زمین هستند بنده گان پسندیده گان که دلهای ایشان
نورانی تر هست از آفتاب تابان تا افعال ایشان هست همچون افعال پیغامبران
وایشان نزد خدای فاضلتر اند از شهیدان ورای کنگرهٔ کبریا شیر مرغان اند
فرشته صید و همه شکار و سبحان گیر هست مر ایشان را در دنیا کم و بیش راضی اند
ایشان بقسمت پروردگار خویش و خدایم راضیست ازین درویشان
یک اندیش همه اصحاب صفه که در کنج قناعت بفراغت نشسته بودند و بغیر حق
بهیچ احدی التفات و التجی نداشتند و همه را بگذاشتند آنجا صفه چون قدم
اندر صفا زدند رو با خلا کشیدند چهار افقار زدند دنیا و آخرت دو سر انگشت عالم را
قفل بغور بر در هر دو سرا زدند دنیا و آخرت بیکی جو نشمردند ایشان نفس نفس که زدند از
خدا زدند پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پرسید و گفت یا رسول الله ایشان کیانند
و چه صفت دارند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت ایشان کسانی اند که دنیا را گذاشته اند

دار البطا

و از آنچه در دوست گذشته و طمع از متاع او بر داشته و دل از آخرت گماشته
و بقضا و قدر رضا داده و قناعت را صناعت ساخته کیمیای بتو بیاموزم کان — در اکسیر
در رضا و قناعت نیست و قناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست لا اوم
بنده را فرمان بر در حق آنست که تدبیر خویش بگذارد و بتقدیر و قضا گردن تسلیم
در رضا و هر آنچه از محبوب رسد مطلوب شمرد و گوید بگذاشته ام مصلحت خویش [illegible]
گرگشته در زنده کند او داند و بتقدیر او تدبیر خویش را انباز و شریک نسازد
و در مقام عبودیت باشد ربوبیت را برب الارباب بگذارد تدبیر کند بنده تقدیر
نداند تدبیر بتقدیر خداوند چه ماند بنده چو بیندیشد بیند آنچه بیند حیلت بکند لیک
خدای نتواند استیزه مکن مملکت عشق طلب کن کین مملکت از ملک الموت
رهاند اشکاری حق باش مجو هیچ شکاری کاشکار تو از تو ملک الموت ستاند
پس ای بنده قبول فرما از بنده و ظاهر مشو الا بمقام عبودیت که اشرف مقامات
و اسلم از آفات و اگر بمقام ربوبیت ظاهر گردی غیرت غیور ان الله
غیور بمقتضی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قذفته
فی النار ولا ابالی ترا از اهل ذیل و مقهور گرداند و معلق در نار
ایستاند بنده گی کن که بنده گی ای یار پادشاهی بپادشاه گذار — در
کمی دعوی شریکی حق رخت تخت نهاده اند بار لاجرم خلاق علی
الاطلاق ترا از بهر بنده گی خلق کرده است که وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و بنا ترا بر خضوع و بنده گی و اضطرار اند درین حضرت بنده را در
اختیار نیست پس اگر بنده بنده گی بکند و فرمان حق پیش برد بلکه دعوی
انالی کند

یعنی خود را بصفت خاص او که عظمت و کبریاست ملتبس گرداند بس لاجرم
و متعفف
او را خدای کامکار قهار گردان او را بشکند و سرنگون در دوزخش افکند و عذاب
الیمش کند نعوذ بالله من ذالک ازین معلوم میشود که سلامت در مسکنت و فقیری
و حقیری و کسر افکندگیست و تواضع مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ خَذَلَهُ اللهُ
نظم
چو کلاه شاهی و تخت پادشاهی برشبی بکشندش باز دارد در جیب دریابد خسته افتاده را
درهمش سازد بد و بدعطا گر شده زهر است این تکبر پس چرا این یکی انگشت داد
بهر اعطا راه زن هر گز گدایی را نزد گرگ گرگ مرده را کی میکشد آنگهی که گو داشت
از کان الله چند کشت پاره پاره از زخم کلنگ مثبت قدرت بهر گیر اساز و از عجز
عجز بهر پیرزن کار فقر اینت رو فخر آمد جاودان که بتقوی ماند دستار سان
روایت است از آن مرد حق و عیسی مجرد صلوة الله و سلامه که گفت آفتاب در زمستان
سر تنور منست و ماه در شبستان چراغ پر نور منست و سبزهای بیابان میوه و طعام منست
و موی گوسفندان جامه و لباس منست شب میکنارم بر جا که رسم می نخهد مرا فرزندی
نیست که بمیرد و خانه نیست که خراب شود من آنم که دنیا را بروی افکنده ام و طمع را
بکلی از دل برکنده ام و تسلیم در رضا بقضا در داده ام و کار و بار دنیا بروز بازار عقبی
گذاشته ام تا از سر بگذشته ام از سر آن نگذشته ام بیت کار دنیا چیست چندان
کار و بار گو مباش بخت یاری گو نباشد اختیار گو مباش کار و بار روز بازار جهان
هیچ هیچ کار اگر اینست ما را کار و بار گو مباش ما برون از شش جهت داریم جای
گلشنی گو نباشد گلخنی بر رهگذاری گو مباش گر سپهر از جای بنشیند و خاکی گو بخیز
در زمین از جای بر خیزد غباری گو مباش عارفان از نعمت دنیا هم ز عقبی فارغند

ابلق

گر نباشد این دو ما را نیست عاری گو مباش ۲۳ الحدیث الثالث والعشرون

عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ لِرَجُلٍ جَالِسٍ عِنْدَهُ مَا رَأْيُكَ فِي
هٰذَا فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ هٰذَا وَاللهِ حَرِيٌّ إِنْ خَطَبَ أَنْ يُنْكَحَ وَإِنْ
شَفَعَ أَنْ يُشَفَّعَ قَالَ فَسَكَتَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ مَرَّ رَجُلٌ فَقَالَ
لَهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا رَأْيُكَ فِي هٰذَا فَقَالَ هٰذَا رَجُلٌ مِنْ فُقَرَاءِ الْمُسْلِمِينَ
هٰذَا حَرِيٌّ إِنْ خَطَبَ أَنْ لَا يُنْكَحَ وَإِنْ شَفَعَ أَنْ لَا يُشَفَّعَ وَإِنْ قَالَ أَنْ لَا
يُسْمَعَ لِقَوْلِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هٰذَا خَيْرٌ مِنْ مِلْءِ الْأَرْضِ
مِثْلَ هٰذَا آن سلطان تخت رسالت برهان بخت جلالت که خدای شرع و ملت
خواجه خیر امت صلی الله علیه و سلم روزی در سراپرده وحی عزت پشت
بهار بخش مسند نبوت باز داده و زبان فصاحت را بوعظ و نصیحت
ارباب هجرت و اصحاب نصرت گشاده نشسته بودند همی دران میان
مردی از پیش گذر کرد از مردی دیگر که پیش وی که مهتر علیه الصلوة والسلام
نشسته بود پرسید که چگونه می بینی وی را و چه رای و اختیار داری در وی
گفت مردیست از شریفترین قوم والله که وی سزاوار است که اگر دختری را
خطبه کند در حال خطبه خوانند و نکاح کنندش و اگر گرفتاری را بدر رفتار شود
و یا حاجتی را شفاعت کند با وی بد رفتار بکنند و بر مقتضای طبیعت و گفتار وی روند
راوی گفت رسول صلی الله علیه وسلم اینجا هیچ نگفت آنگاه مردی دیگر گذر کرد گفت
در حق این چه رای می بینی گفت وی مردیست از فقرای مسلمانان وی سزاوار است

که اگر خطبه کند طلاح کرده نشود و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود و اگر سخن گوید
سخنش مسموع نگردد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که انیم دلبهتر است تنها
از پری روی زمین بمثل او در درجه و مرتبه شعر وَوَاحِدٌ يُعْدَلُ الْأَلْفَ زَائِدًا وَكَمْ
أُلُوفٍ لَا يُسَاوِي وَاحِدًا وَكَمْ بَصِيرٍ لَا يَرَى طَرِيقَهُ وَكَمْ ضَرِيرٍ لَا تَغِيبُ فَائِدًا
بیت از آدمیان یکی جهانی ارزد یک ساعته صحبتش بجانی ارزد هم آدمی بود که از
آدمیان تا دیدن او ملک جهانی ارزد زیرا که مفلس مخلص کریم به از هزار صاحب مال
بخیل لئیم خواهد بود قطعه گر کریمی هست مفلس مردم او را مدان ابلیس گر زوی آید
مردمی گر چه بنانی کم بود در لئیمی منعمست او را سگی باید شمرد گو زغیری نان رباید
تا زرش در خم بود مردم ار در دلق کهنست سگی در طوق زر سگ همان سگ
باشد و مردم همان مردم بود نقلست که روزی درویش عزیزی از سر اشتیاق
بنزدیک شیخ ابو علی دقاق رحمة الله علیه درآمد و بروی کهنه بود که بجبه گمی ارزید
یکی از اصحاب شیخ بطریق لابه و از سر ذوق و مطایبه پرسید که ای درویش
این کهنه را بچندی خریدیش گفت همه دنیا را داده ام و خریده ام هنوز عقبی
میدهند باز نمیفروشم نظم براوج نه محیط فلک موج میزند دریای همتست آن آبم
نه بر جگر شعر عَلَى ثِيَابٍ لَوْ يُقَاسُ جَمِيعُهَا بِفَلْسٍ لَكَانَ الْفَلْسُ مِنْهُنَّ
أَكْثَرَا وَفِي هِنَّ نَفْسٌ لَوْ يُقَاسُ بِجُزْئِهَا جَمِيعُ الْوَرَى كَانَتْ أَجَلَّ
وَأَكْبَرَا میفرماید که برین جامهای پاره پاره ها بیست که اگر مجموع او را جمع آرند
بجوی نیرزد بازار تیز دردی دلیست که اگر عرش و صد هزار همچون عرش
دراتجه درد دلیست از گوشه آن دل بگذرد عاشق را از آن خبر نباشد این دل را

باهمیت

همیت اگر ساغر دنیا هزار باده کشد هنوز همت او باده دگر کشد
لاجرم سعه و فراخ حوصلگی او بمثابتی و حیثیتی است که آنکه در هجده عالم
نگنجد بلکه همه عالم و عالمیان در قبضه قدرت او ناپدید بوند سراپرده
فردانیت در ساحت و حدانیت دل زند بارگاه سلطنت آنجا
سازد و کارهای عزت آنجا پردازد و حل و عقد و قبض و بسط و تلوین و تکوین
همه آنجا ظاهر گرداند و آنکه در کونین نگنجد او گنجانند که لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَ
لَا سَمَائِي إِلَّا قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بیت گر در جهان در عالم نمیگنجد عجب دارم که
دایم در دل تنگم چگونه خان و مان سازد و بدانکه پروردگار عالم هرچه که حکمت
که آدم صفی را از خواب غفلت بیدار گرداند ملائکه را ازین کار خبر دار
گردانید که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ملائکه اطفال کار نادیده إِنِّي
أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ بودند چونکه اسم خلیفه شنیدند برسم تفرس و چشم تجسس
در نگریستند ظلمت نفس اماره را مشاهده کردند لاجرم از سیاهی بر میدند
و گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا ندانستند که آنجو است معرفت در آن
ظلمت تعبیه بود و شرار آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت
رشاش ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ ترکیب یافته مِنْ نُورِهِ اما در اظهار آن شرر از سنگ دل
با آهن کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حاجت آمد لاجرم بتصرف اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا چندان این کلمه
آهن صفت را بر سنگ دلها زنند تا شرر آتش عشق بظهور انجامد آنگاه اگر چه
رطلس روحانیت ملائکه بس گران بها و لطیف است لیکن قابل آن شرر
نیامد که فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا انجا آن سوخته اسیار وی

مقصران نعم و لطف آمد نباید توقف بجان و دل بر بود که و حملها الانسان انه
کان ظلوما جهولا و لیکن این دل آن عقل شد در مهر آب و گل جاهلیت بلکه این جهل
از هزاران یکی و از بسیاران اندکی پیش نیارند که لمن کان له قلب آری هر آدمی
دل صنوبری که آن شکل دارند اما دل او را دل دیگر هست مقصود از دل آن
دلست که آن از آن دل میخوانند و او زنده بذکر و فکر و ذوق و شوق و عشق و محبت حقیقت
که آن دل فقیران دارند آنها اهل دنیا را رسول صلی الله علیه وسلم مرده و مرده دل گفته
و عایشه صدیقه رضی الله عنها از صحبت ایشان انکار کرده که ایاک و مجالسة
الاموات ای الاغنیاء و راحت با داکر ... بر آوردی دمی با می
برادری پس ای یار برادر تو باری دم را غنیمت دار و عزیزش میشمار و هر بار که بر آید
و فرو آید یاد مولی بر آرد و فرو آر زیرا که عاشقان در دمی دو عید کنند عید
عنکبوتان مگس قدید کنند و بدانکه حق جل و علا جهت اظهار فضل بر کمال خود کرده است
در حق بندگان خویش یعنی هر نعمتی که احتیاج تو بآن بیشتر است حصول آن نعمت
با تو تیسیر تر و آن نعمت به نزدیک تو خوارتر و بیقدرتر و هر کدام نعمت که احتیاج
بآن کمتر حصول آن چنان دشوارتر و آن نعمت به نزدیک تو عزیزتر است مثلاً
حیات آدمی باز بسته بدم زدنست و هر روزی چندین هزار دم می آید و می رود و او را
نه از آمدنش خبر هست نه از رفتنش خبری که اگر یکدم کم آید هزار جان بدهد تا یکدم حاصل
کردن او آسیبی با دنمیرسد و از آن فروتر از جهت احتیاج و برتر از روی اخراج
آب نوشیدنست آنگاه طعام خوردن آنگاه جامه پوشیدن آنگاه خانه داشتن
آنگاه تنعمات دیگر کردن یعنی طعامهای لطیف خوردن و لباسهای ظریف پوشیدن

اد لباسها

بود آن بود صد هزاران فاضل و عالم
در یکی با شکر کدام است آن کدام
می دارد و دو را او دارد رفتن و آمدن او
و این دم فرو را انفعل ...

و اسبابهای شریف برنشستن و اشتران و اشترها داشتن و گلها و رمها
پیدا کردن و مالک املاک و اسباب شدن و زر و زرینه و جواهر و لالی جمع کردن
و گنجها و خزینهها نهادن پس بانیها تا آخر هر چند که فرو می آید مرتبه مرتبه احتیاج
کمتر است و اخراج بیشتر و هر چند که بر می آید احتیاج بیشتر و اخراج کمتر
پس صد هزاران هزار شکر مر پروردگار را که اگر کار بر عکس این بودی آدمی مسکین
چه کردی تا در تحصیل یکدمی جانها کندی نیز حاصل نشدی بیت شکر حق را هر
دمی هر مردمی میرسد یک بیت پر رنج و غمی نعمت یکدم به از ملکی بسر
یکدمم شکر چون گویم عجبی چون که آن بهتر گفت لا احصی ثنا دیگری را کی رسد این ادعا
پس نباشد این روا بهتر است که ز سر تا پا همه در درست شکر هر یکی نیست
مقدور بشر پس از آن گفتم از اینها در گذر صد هزاران سال اگر گویی سپاس
هست بر تو شکر دیگر بی قیاس زین سبب بگزید فخر انبیا فقر از جمله املاک خطا
شکر حق بر نسیمی بر جان ما که فقیری هست خان و مان ما ای حسام الحق مولانای ما
هم توی مخدوم و هم مولای ما زنده دار از حق تعالی دیر سال تا که ما را درس گوی
بی ملال روح خاوند سید از تو شاد باد رحمت حق نیز بر اجداد باد ل
الحدیث الرابع والعشرون عن عثمان بن عفان رضی الله عنه ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوای هذه الخصال
بیت یسکنه و ثوب یواری عورته و جلف الخبز والماء آن صدر
و بدر بیغامبران بادشاه فرمان بران سلطان اوالزمان مقصود
کون و مکان شاه بارگاه اسلام داعی مومنان بدار السلام مقصود دو جهان انام

کوهر لطف و انعام محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام چنین میفرماید بیت هر فرزند
آدم را از دنیا حقی در غیر این چند چیز اول خانه برای باشیدن دوم جامه
بهر عورت پوشیدن سیوم نان و آب برای خوردن و نوشیدن و ازین
زیاده همه آدمی را زیاده است از بهر آنکه لابدی و ضروری نیست لاجرم حلا
لها حساب و حرامها عذاب خواهد بود بلکه حسابش عین عذابست که من
نوقش فی الحساب عذب فنعوذ بالله من عذابه لاجل الحرام بیت دو
هزاران تنعمات جهان بیکی پرسشش نمی ارزد کسرة خبز وقعب
ماءٍ و سحق ثوب مع السلامة خیر من العیش فی نعیم یکون من بعده ندامه
واگر بنده صبر و قناعت بدین قدر بقناعت کرد او را سلطنت مملکتی دست
داده است که هیچ سلطانی را دست ندهد زیرا که در او را باد می کشاید و باد می بندد
واین سلطنت هیچ پادشاهی را نیست بلکه باد را نیز در آن درگاه راه خواهد بود
بیت جایی خواهم که باد آنجا نرسد اندیشه دیگر دادا آنجا نرسد کنجی و تیه(?)
جوین با کاسه آب یک خسرو یک قباد آنجا نرسد گفت
رحمة الله علیه روزی سلیمان بن داود علیهما السلام میگذشت بلبلی بر
سر درخت نوای میکرد و سر کرد و دنبک خود را می جنبانید اصحابش را گفت
میدانید که این بلبل چه میگوید ایشان گفتند خدا و رسول خدا داناتر است
که او چه میگوید سلیمان نبی گفت این بلبل میگوید که نیم خرمایی خوردم دیگر
دیگر خاک بر سر دنیا یعنی این تعلقات بیش از پیش نباشد گو مباش
بعد ما که بقدر ضرورت در ساختیم و از سر زیادتی برخاستیم این چندین بار ستوه جبار

مشکل

طامات

۸۰

طامات بعضها فوق بعض نباشد چه باک خواهد بود زیرا که اگر این ربع مسکون بیت نباشد
وطن گاهی بجز تونم نباشد بنان خشک و آب تر بسازم اگر حلوا و معجونم نباشد
بکرباس و پشمینه بسازم اگر دیبا و مفتونم نباشد روم بر آستان تو نشینم

بدل
متفونم

اگر تخت فریدونم نباشد پس معلوم و مفهوم می شود و نزد محققی محقق میگردد
که ترا حق تصرف ازین دنیا همان مقدار باشش و پوشش و خورش بیش نیست
و آن تصرفهای زیادتی از گزاف همه اسراف و اتلافست که میکنی مکن زیرا که ترا
حق جل و علا ترا در میهمانی(?) از بهر خوردن و خفتن و خواب رفتن و بیهوده گفتن
نفرستاده بلکه تو بسفر مبارک قدم نهاده مبارکت باد بس بکوش تا بکعبه و
صال برسی انشاء الله تعالی نظم گر گران و گر شتابنده بود آنکه جوینده است
یابنده بود در طلب زن دایما تو هر دو دست که طلب در راه نیکو رهبر است
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می خیز و او را می طلب که بگفت
گه بتی موش و گه بوی کردن گیر هر سو بوی شه زیرا که مال و جاه تو بر مثال زاد
و راحله است و مدت ایام عمر تو بر مثال اشهر حج است و اجل معین تو بر مثال
موسم حجست و تو قاصد زیارت بیت الله لاجرم بر قضیه تزودوا اترا
زاد و راحله می باید که آن عبارت از لقوت است تا بقوه آن بادیه نفس
اماره را قطع کنی که حجاب قوی میان تو و میان کعبه حقیقی جان بیش نیست
لاجرم یکقدم بر نفس خود نه دیگری بر کوی یار دولت تا بموجب من طلب شیئا
وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج بکعبه وصال برسی انشاء الله تعالی
نظم گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری چون

خاک
نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی چون ز جای مسکن برو ز
عاقبت اندر رسی در آب حیات جهد دارند این اگر تو نمیروی هرچه میکار بشر
روزی میروی و اگر در این میان فتوح یابند یکی از این روندگان بر کنار شط خوش آمد
بغداد فرود آید و بار استن و پیراستن اشتران و اشتران مشغول شود مناد
را که از ابر اشتباه او میخ اندود میکند در دیبا زره کشودند و بار بر بندید خویشتن
زیر بار میپسندد این جهان درد خورده وندانیست وارهید ازو چو برکنید
برگ ریزان عمر شد نزدیک خیره خیره چو گل چه میخندید و این غافل در
ممر سفر استعداد حضر میکند و خویش را در خطر می افکند که بیک ناگاه
موسم در آید دیگران حج گذارده و آیند و او را در دست جز باد حرمان و بر سر
خاک خجلت و در دیده جز آب حسرت و در دل جز آتش ندامت نیست بسر
راست فرموده است بابا مصطفی قطب شاهنشاه دریای صفا کانچه جاهل
دید خواهد عاقبت عاقلان بینند از اول مرتبت اولش پوشیده
باشد و اخوان عاقبت جاهل ببیند در عیان بس ای برادر تو باری
بخدا بخود آ غفلت مورز بلکه غفلت را کار بند و کاهلی را بجان بپت
غافل مشین که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند لاجرم
نعره بر خیز و این همه پای بندها را در هم گسل و زن و فرزند و خانمان را
وداع کن و قدم از شهر انسانیت بیرون نه و بادپای نفس ملهمه را
سوار شو و بادیه النفس اماره را قطع کن و دل که نظرگاه خاص اوست
از تعلق علایق پاک دار و از لباس بشریت مجرد و با آب انابت غسل کن

غسل کن

و احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و بصفا صفوت برای و بمروه مر
مروت سعی کن و سنگ ماسوا را بینداز و در عرفات معرفت در آی و بر جبل رحمت
عنایت برای و بمشعر احرام شعار بندگیها بر پای دار و از آنجا بمنا آی و نفس بهیمی را
در آن منحر قربان کن و دل و جگر او را بجای آن گاه زمزم عشق را بر مزار آن خور بس قدم
در حرم قرب در آی و رو بکعبه وصال کن که دع نفسک و تعال و چون رسیدی طواف کن
یعنی گرد او گرد و گرد خویش مگرد و با حجر الاسود که حامل ست عهد را درست کن و بمقام
ابراهیم آی یعنی بر مقام خلت برای و دوگانه نه برغبت بهشت و رهبت از دوزخ
بلکه از بهر یگانه و خالصا لله بگذار و عبادت از سر عادت مکن بلکه از سر اضطرار
عشق بجای آر تا از فاتحه فتوح و از غیبت تذکر صفات بخطاب حضرت رسی و التفات
تمام یابی که ایاک نعبد و ایاک نستعین و از برکت اخلاص از خاص الخاص حق گردی
و از شرک و نفاق تعلق خلق خلاص کرده شوی و در مقام عبودیت قیام نمای بار ستت
هستی را البوی پستی خم ده یعنی رکوع با خضوع بجا آر و روی عزیز را بر خاک مذلت نه
و از لذت شهود سجود و اسجد و اقترب یاد کن و در تشهد مشاهد معبود باش
درود بر پیغامبر ارواح و ریحان صلوات فرست و به همه خلق از شر خود سلامت ده
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه را فراموش مکن و آنچه بر خود نپسندی
بر برادر مومن انما المؤمنون اخوة مپسند بلکه از خود مرده خود بگذر و فنا
تا بمراد رسی یعنی تا از خود نبری به خدا راه نبری و تا بخود در بندی بخدا نه پیوندی
نظم هرکه در راه تو اول قدم از خویش برید هم باول قدم آنجا که همی خواست رسید
هیچکس در تو نیاویخت که از خود نگریخت هیچکس با تو نه پیوست که از خود نبرید

بطلب کس خبری هم اثری از تو نیافت   به طلب نیز نشانت نشنید و ندید
همه با ناله و آه اند چه هشیار چه مست   همه با حسرة و درد اند چه پیر و چه مرید هر کس
از صومعه در کوی تو رخت بکشند   ما نخواهیم درین کوی بخبر درد کشیدن تو

الحدیث الخامس والعشرون عن ابی بردة رضی الله عنه قال اخرجت
الینا عائشة رضی الله عنها کساء ملبدا وازارا غلیظا فقالت قبض روح
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی هذین ابو برده رضی الله عنه روایت کرده
که بدر آورد بسوی ما عائشه صدیقه رضی الله عنها وعن ابیها وعن جدها و
صلی الله علی بعلها گلیمی را که ملبد گشته بود یعنی از بسیار برداشتن و نهادن
و برداشتن پشمهایش بر هم بر نشسته بود و نمد واری گشته و دیگر ازار غلیظ
درشت غفص پس گفت قبض کرده شد روح شهباز بلند پرواز محمد یادرین
دو پشمینه زیرا که حق جل وعلا کسی را که در معنی آراسته و پیراسته کرده باشد او را بصورت
کاسته نگردد بیت آنرا که خدای از قلم لطف نگارد   شاید که بخود زحمت مشاطه
نیارد مشاطه چه حاجت بود آنرا که بهر حسن   هر ساعته ماهی ز گریبان بر
آرد انگشت نمای همه عالم نشود ارچه   تا خوش نباشد که سر خویش نگارد
روایت است که حبیب پیغامبر صلوة الله علیه وسلامه مرقع می پوشید یعنی گلیم
درشت که از موی بز تافته و بر بافته بودند که بر تن برهنه می پوشید تا که تن مبارکش
سوراخ و مجروح کرده بود مادرش چون این حال بدید دلش بریان شد و دیده اش گریان گردید
و گفت ای مرقع روح وای مرهم جان مجروح چه باشد اگر بجای این مرقع جامه
پشمینه پوشی تا او نرم تر و گرم تر خواهد بود لا بد اجابتش فرمود فی الحال

حضرة

حضرة رسالت وحی کردش که یا یحیی آثرت علی الدنیا یعنی ای یحیی دنیا را بر من
اختیار کردی لاجرم یحیی بسیار گریست و باز بجای حالت اصلیش گردید
همان مرقع بر فتوح خود را بپوشید لاجرم بیت خود را کو پلاس را بر کن که
همان لعبه لطافت است   زشت را گو هزار حله بپوش که همان مرده شوی پیار است
وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم غداة وعلیه
مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن بن علی فادخله ثم جاء الحسین
فادخله ثم جاءت فاطمة فادخلها ثم جاء علی رضی الله عنهم اجمعین فادخله ثم
قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و
بروایتی دیگر رسول صلی الله علیه وسلم بخانه اهل بیت درآمد فاطمه را و علی را و حسن و حسین را
رضی الله عنهم اجمعین پیش خود خواند و گلیم سیاه مخطط در بر داشت بر سر ایشان
افکند و خود نیز در زیر گلیم رفت و دعا کرد که خداوندا این اهل بیت نبوة را پاک
و مطهر گردان در حال امین وحی رسید و بر خواند که انما یرید الله الآیه پس شیخ
رضوان الله علیهم اجمعین را دستور و مستمسک خود ساخته اند و بنای خرقه پوشیدن
و پوشانیدن برین اصل بنیاد نهاده اند یعنی چونکه سالک راه الله و طالب بارگاه
پادشاهی از عالم معنی تصرفی خواهد کرد پس نخست چیزی که از وسایط عالمست
بر وی بپوشانند تا حجاب نظر خلق شود و پرده اسرار غیب مخفی زیرا که هر نا شسته را
قوت تحمل آن نباشد که اطلاع اسرار غیب توانند کرد بیت مردان راه سر
از نظر خلق در حجاب   شب در لباس معرفت روز در عبا روایت است که ابو هریره
رضی الله عنه روزی گرسنه شده بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و قصه

کردد

و گفت

چاه خیبر بعوضه کی آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم او را هفت تاه خرما داد
این را در انبانچه خود انداز پس هر بار که خواهی دست در کن هر چند که خواهی بیرون آر دیر را
تا مدتها بدار لاجرم ابوهریره میگفت ما ازین انبانچه وسق وسق یعنی هفتاد هفتاد من
خرما بیرون می آوردیم و بهر مصلحت صرف میکردیم تا بیست و چهار سال کم و بیش چنین بود
پس آنگاه که امیرالمومنین عثمان را رضی الله عنه شهید کردند در آن ازدحام
انبانچه از دستم بیفتاد و خرماها بدر دوید باز گرفتم و در وی انداختم بعد از آن
خواستم تا چیزی بخورم هفت دانه خرما بدر آوردم و خوردم دیدم که دیگر نبود پس
ای برادر نظر انبان ابوهریره وجود تو است پس آنچه مرا گفتست در انبان خویش جو
و نیز همچنین در راه تبوک صحابه را آب نماند چهل روزه راه چول بود در وقت خرما بر چار باز
از حد بیرون گرم می باشد و سی هزار کس در آنجا کم و بیش بلعند پیش مهتر علیه الصلوة والسلام
بیامدند و دبه العطش العطش زدن گرفتند و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله موسی کلیم در بیابان تیه از برای بنی اسرائیل آب خواست حق جل و علا از
سنگی برابر سر آدمی دوازده چشمه روان گردانید که فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا و تو خود سرور اولین و آخرینی و مهتر و بهتر انبیا و مرسلینی لاجرم هر چه خواهی
خواست مقبول و مبذول خواهد گشت آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند
بنگرید که هیچ آب هست تا پاره دیگر نیم کاسه آب یافتند بیاوردند آنگاه
رسول صلی الله علیه و سلم آن را در طشتی ریختند و دست مبارک خود را در میان طشت
نهادند آنگاه از هر پنج مبارک ایشان چشمه های آب روان شد تا بحدی که
از طشت گذشت و جویها روان شد پس این همه خلق خوردند و سیراب شدند

و چهارپایان

و چهار پایان ایشان سیراب شدند و همه مشکها و جایگاه ها را پر ساختند
و بیابان تا بیابان آب گرفت آنگاه دست برداشتند آب بیستاد و در تنگ
طشت های نیم کاسه آب بیش نبود پس درین دست های کوچک رسول صلی الله علیه و سلم
در آن هفت تاه خرما برکت در وی نهاده بود که آن انبانچه سر آن پر میکرد
و همچنان در شیر دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم سری بود هر چه بگاید پر ده
مرتفع شد آن معنی هم منقطع شد لاجرم نظم هر که سر را فاش کردند همی سر
رد او ماند و در دو غم چنانچه شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه فرموده‌اند
که سنت حضرت باری جل و علا چنان جاری شد که هر چه از عالم قدرت بعالم
حکمت آورد و در لباس حکمت ظاهر گرداند نه بینی که قرآن قدیم بواسطه محمد
علیه الصلوة والسلام در لباس صد هزار حروف منزل گردانید و اگر جلال عظمت
قرآن را مکسوت حروف نبودی شنیدی کدام زبان و جان طاقت و تحمل آن داشتی بلکه
اگر حقیقت و معنی این حروف آشکارا شدی هفت آسمان و زمین طاقت
تجلی او نداشتی قل تعالی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا
متصدعا من خشیة الله الآیه زیرا که عظمت کلام در خور عظمت متکلم خواهد
بود که کلام الملوک ملوک الکلام پس اگر ترا بر قضیه و حملها الانسان
تحمل و دیدار جمال او نیست نظم عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا و همچنین مشایخ نیز رضوان الله علیهم
اجمعین تصرفه که در مریدان کنند بواسطه خرقه کنند اجرا و البستة
المقتدی و بنوعی که با ایشان عهد عتاعت دهند احیا و لنسته رسول الله صلی

و فیض کرم حق تعالی بمریدان رسانند بواسطهٔ مشایخ و مریدان بخششی کم از درگاه
حق یابند پس کرا پیوند با مرشد حاذق کنند زیرا که درین راه مزلّات و آفات
بسیار و شبهات و عقبات بیشمار است تا چندین طایفهٔ باطله در ورطهٔ
هلاکت افتادند و ایمان بباد دادند همچون فلاسفه و دهری و طبایعی و غیر اینها
از اهل هوا و بدع که پیش شیخ و مرشد نخواستند تا سلوک راه کنند بعقبات
کوه وا پیش آمدند قطع راه بر اشتباه نتوانستند کرد پس بیکبار وادی آفت افتادند
و هلاک گشتند زیرا که تو چون موری و این راهیست همچون موی بت رو یا قطعه
مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین بر عمیا بصاحب [illegible]
بپیوند اگر تو زنده یا خواهی که از یک جا کر عیسی چنین مرده شد بلا بس پیدا که پیوستنی
دست در عروة الوثقی قرآن زن تا گسسته نشود و نسبت خرقه را با پیغامبر درست
کرد آن و خرقهٔ مشایخ بپوش تا سرّ بسرّ لمعات بارقات تجلیات الهی کند همچنانکه
بموسی الکلیم تجلی حق جل و علا رسید همچنانکه تحمل نظر او نبود بر هر که نظر میکرد
می مرد و بر هر چه نگاه میکرد میسوخت و از هر چه برقع می ساخت هم می سوخت تا از سنگ
و آهن و پولاد ساخت سوخت آخر الامر نمد پاره را برروی افکند نسوخت زیرا که بر
نمد مردم بسته نمد با آتش صبر و تحمل سوخته بوده اگر نسوخته بوده باری ازمالش
بسیار پخته بود پس آنچه ترا پخت مرا سوخت کس سوخته را دوبار بر پا نکند
بلکه نمد کوب خلق بود با وجود سرفکندگی و تواضع داشت لاجرم من تواضع رفعه
الله تعالی بران مقام بالا و مرتبهٔ اعلی رسید و برقع روی موسی گردید پس ای برادر
تو نیز پیش بر خیز خاک راه شو و در شیوهٔ پای مردان بر فوقها نشینی آنگه که گرد گردی

لابد تا

لابد تا گرد راه نگردی دست بگرد دامن مردی دست طلب نه بنه بگرد درگاه الله تعالی کی راه
توانی یافت زیرا که درین راه سرّاق بسیار و قطاع الطریق بیشمار است
پس بی بدرقهٔ مرشد صاحب دلالت نتوانی رفت نظم همنشین اهل معنی باش تا هم
عطا یابی و هم باشی فتی بیجان بی معنی درین تن بیخلاف هست همچون تیغ چوبین
در غلاف تا غلاف اندر بود با قیمت است چون برون شد سوختن را آلت است
تیغ چوبین را مبر در کارزار بنگر اول تا نگردد کار زار گر بود چوبین برو دیگر طلب
ور بود الماس پیش آ با طرب تیغ در زرّادخانهٔ اولیاست دیدن ایشان شما را
کیمیاست نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ خاره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی مهر پاکان در میان جان نشان
دل مده الا بمهر دلخوشان کوی نومیدی مرو کامیدهاست سوی تاریکی مرو خورشیدهاست
دل ترا در کوی اهل دل کشد تن ترا در حبس آب و گل کشد هین غذای دل بجو
از همدلی رو بجو اقبال را از مقبلی جز بآن بکشت آن کو مغز داشت بعد کشتن
روح پاک نغز داشت الحدیث السادس والعشرون عن علی بن ابی
طالب رضی الله عنه ان فاطمة رضی الله عنها اشتکت مما تلقی من اثر
الرحی فی یدها فاتت النبی صلی الله علیه وسلم واتی النبی صلی الله علیه وسلم
بسبی فانطلقت فلم تجده فلقیت عائشة رضی الله عنها فاخبرتها فلما
جاء النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته عائشة بمجیء فاطمة رضی الله عنها
فجاء النبی صلی الله علیه وسلم الینا وقد اخذنا مضاجعنا فذهبنا نقوم فقال
علی مکانکما فقعد بیننا حتی وجدت برد قدمیه علی صدری فقال الا اعلمکما

خیر لکما مما سألتمانی اذا اخذتما مضجعکما ان تکبّرا الله عزّ وجلّ اربعاً وثلثین وتسبّحاه ثلاثاً وثلثین وتحمّداه ثلاثاً وثلثین فهو خیر لکما من خادم آنست شیر شکار و آن شیر شهسوار بیشهٔ اوج لو کشف علم دار روز خیبر قاهر عمرو و عنتر قامع حصن خیبر اژدهای روز وغا شاه تخت رضا امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه روایت میفرماید که آن خاتون مهد وفا ملکهٔ دنیی و عقبی میوهٔ چمن صفا نور دیدهٔ مصطفی فاطمه زهرا رضی الله عنها روزی اظهار رنجوری کرد از آنجا که در دستش از بسیار چو از دست آسیا کشیدن یعنی فاطمه زهرا رضی الله عنها تن تنها مونث تمام خانهٔ آل عبا را بر خود گرفته بود با آن دو شاهزادهٔ آزادهٔ قرة العین نبی الثقلین حسن و حسین رضی الله عنهما هر دو در گهواره بودند و تفاوه سن میان ایشان سالی یا کم و بیش بیش نبود لاجرم هر دو ایشان را خدمت و تربیت میکرد و اشتر امیر المؤمنین را آب و علف میداد و صاع جوی که امیر المؤمنین پیدا میکرد او را دست آس می کشید و عبودیت حضرت ربوبیت را بجای می آورد لاجرم ضعیف و نحیف شده بود و دو کف دستش از کشیدن دستاس آبله و مجروح شده بود و خون از دستش میرفت لاجرم طاقتش طاق شده و تحملش نمانده بر پیش بابای خویش مصطفی مجتبی بیامد و این در حالتی بود که به نزدیک مصطفی برده کان آورده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصحابه قسمت میکرد القصه بر فت و مصطفی صلی الله علیه و سلم را در خانه نیافت و عایشه صدیقه را

رضی الله عنها

رضی الله عنها پیش آمد و او را از آمدن خود خبردار ساخت پس هرگاه که مصطفی صلی الله علیه و سلم بخانه رسید عایشه از آمدن فاطمه رضی الله عنها خبر کرد پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم بسوی ما آمد و ما همین لحظه گرفته بودیم پس خواستیم تا برخیزیم گفت مجنبید و بجای خود باشید پس بیامد و در میان هر دوی ما بر بالش بنشست و هر دو پای مبارک خود را دراز کرد تا یکی پای ایشان را من بر سینهٔ خود گرفتم و گرم میساختم تا که سردی قدم ایشان در سینهٔ من اثر کرد آنگاه گفت آیا میدانم شما را چیزی را که بهتر باشد از آنچه از من طلب کردید گفتم بلی یا رسول الله فرمایید گفت هرگاه که خواهید تا تکیه کنید تکبیر گویید سی و چهار بار و تسبیح گویید سی و سه بار و حمد گویید سی و سه بار پس این یاد کردن شما خدا را بهتر است و شما را از آن خادم که از من طلبیدید پس ببین که ایشان خادمی میخواستند تا اندک آسایشی بر ایشان رسد و رسول صلی الله علیه و سلم هنوز کار بر ایشان مشکلتر و دشوارتر ساخت و بار بار دیگر بر ایشان بار کرد تا بار دیگر چنین نکنند زیرا که

قطعه

جهان و هر چه در وهست جمله عاریتی است
سرور در پی اندوه راحت
پس رنج غمی است
بهلوی هر راحتی که در گیتی است
چو خار بر سر خرما و مار بر سر گنج

گویا که در حق فرزند دلبند خویش لطفی فرموده که ای نور دیده و ای سرور سینه بدانکه این دنیا جای آسایش و آرایش و عشرت و سلطنت نیست که بنده را کار فرمایی و تو در آسایش باشی بلکه

بیت

تا توانی بنده شو سلطان مباش
زخم کش چون گوی شو چوگان مباش

لاجرم دنیا

دار بلا و رنج و ابتلا و مشقت و فقر و فاقه و زحمت و محنت بس با وجدان
مثنوی تو همی فیری و کفتنی برده ده بنده را بی رنج و زحمت برده به
کر تو زحمت میکشی اهل خدا زحمت رحمت شود در انتها تو همی نالی که
از درد و محنت هند شکایت میکنی از رنج خویش حق همیکوید بلای من عطاست
از عطا نالیدنت لابد خطاست همین مکن ای دختر تو صبری باشد کیر
نفس را اعدا عدوی خویش کیر در حقیقت هر ستانت دشمنند که زحضرت
دور و خوارت کنند و بار دیگر بار رسول صلی الله علیه و سلم بکوشهٔ جگر کوشه فاطمه
رضی الله عنها رفت او را دید که یکی حبل شتر را بر سرش افکنده بود و دستاس
میکشید رسول صلی الله علیه و سلم چون اینحال بدید در حال از حال کردید
دلش بریان و دیده اش کریان کشت و سخت کریست و کفت ای دختر ای
وای جگر کوشه یک صبر وای نور دیده ام وای سرور سینه ام بچش زهر دنیا را
از برای تریاق آخرت و بکش محنت او را از برای محبت حق جل و علا
که ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا لاجرم بهر دشواری آخر آسانیست
و در پیش هر تلخی شیرینی بود و در عقب هر زحمتی رحمتی و در پس هر علتی و عشقی صفای
و صفوتی جون هر بود بیت من زر کر جالاکم کرده مس تو جان زر من عین صواب تو
در عین خطا منکر پس در آتش محبت بسوز و در بوتهٔ محنت بکداز تا او زر
خالص دهد هی شوی که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها مثنوی آیدا غوره
ترش باشد لیک جون با نکوری رسد شیرین و نیک باشد در نعم او فحو
تلخ و حرام در مقام سرکیکه نعم الانام دار مهتر عالم علیه الصلوة والسلام

باب الیکم ۲۲

پرسیدند که کدام مردم مستحق سخت ترین بلااند کفت الانبیاء ثم
الصالحون ثم الامثل فالامثل یعنی اول پیغامبران آنکه صالحان
آنکاه بقدر مرتبه هر کسی چاشنی از ذوق این شراب در کام جانش میانند
پس بر بوی آن بوی مست شده افتان و خیزان و حیران و سرکردان
میکردد و میکوید بیت بوی بمن آمد و بیو مست شدم بوی دیکر از شنوم
از دست نوم لاجرم بر بوی آن بوی محبت جوی بهر کوی میکردند
و از هر سوی چاشنی میکنند چون در حقیقت لذات و شهوات نیابند
لابد بر قضیهٔ حفت الجنة بالمکاره در خرابات مکروهات و بلیات حیات بند
و هر جا که چاشنی بیشتر یافته طلب نیز بیشتر شتافته و کفته بیت چون
کشتی جان بلاکش بلا خواران غم این کدای کمترین را بیشتر فرما نصیب
نقلست از سلطان ابو یزید بسطامی قدس سره که بلا خوری او را چنان
غذا شده بود که اکر بلای خدا یک لحظه دیرتر می آمد و یا یک ذره کمتر
میرسید چندان می نالید و روی بر خاک می مالید که بلا بنسبت آن
حلوای نمود و میکفت ای بار خدایا از بایزید چه بدبختی در وجود آمد
که امروز مرا بلا عطا نکردی لاجرم عشق را الحق سوختن و غم اندوختن کار
رباعی ای عشق تو چه آموختم بر من از محبت غم دوختم حاصل عشق این
سه سخن بیش نیست سوختم و سوختم و سوختم نقلست از شیخ برهان
الدین الساغرجی رحمة الله علیه که درشت شیر بخدمت شیخ محی الدین
ساوجی بوده رحمة الله علیه زمستانی در بالاخانه که چهل پنجره یا کم و بیش

دیگر

نردبان داری

نردبان داشت خلوت کرده بود و ریاضت میکشید و عبادت میکرد
و از برای هر طهارت در جوی غسل می آورد لاجرم سرما اثر کرد و زحمت اطلاق
شدش پس هر دم بتقاضای حاجت حاجت می افتادش لابد از آنجا فرود
می آمد و کفایت قضای حاجت میکرد و غسل می آورد باز بر می آمد
تا ز کعبین شکر و وضو میگذارد باز بقا قضا میکرد العقصه در شبی چهلکرت
یا کم و بیش چنین واقع شد شیخ جاه الدین رحمة الله علیه لطفی میفرمود که
برهان الدین فایده نمی دارد اکنون تا کی می برای و چند فرود می آی و رنج
و زحمت میکشی بیا این خلوت را بشکن ایشان فرمودند که شیخا اگر
برهان سر عزیز از اینجا افتد و لیکن نشکند به از آنکه خلوت را بشکند
پس بتحقیق میشکری چنان می نماید که آن آید که غسل می آورد روغن او فقط
که فتیله نفس خویش را در و غوطه میداد آنگاه با آتش محبت در قندیل
جسد میسوخت لاجرم کاهی فرود می آوردند تا روغن بر فزید کشند و گاهی
بر میکشیدندش تا آنگاه که بر جوالیها او دیدند از دو نوری و سروری و حضور
یابند بحمد الله که چنانست پس بر قضیه اینور کان فی النار و من
حولها می سوزد و بجا ضرانش می سازد لاجرم با او نیز خواهند ساخت
که یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم بشریکم الیوم جنات تجری
من تحتها الانهار بجوی شادی چون درغمت میبینکار که زیر پنجه
شیری توای عزیز نگار درون تو چو یکی دشمنیست پنهانی بجز جفا نبخش
بهیچ دفع آن سکسار کسی که بر تعدی چون زدنه بر بدا وست ولی غرض

ولی غرض همه آن تا برون تخم غبار تراش جویت بهر هلاکت جو بت
برای مصلحتی را در صلح تجارت ببین بپوست که دباغ در پلیدیها همی بمالد آنرا
هزار بار هزار که تا برون رود از پوست علت پنهان اگرچه پوست ندانند زانکه
بسیار و چه چشم مرده بمردم از آن نمی نگرد که ای فسرده غافل بیا و گوش
می ار حمتش حکمتش که اشارات عشق بو العجبست نهانشود میخار کفتن بسیار
الحال حدیث التاسع والعشرون عن عبد الله بن مغفل رضی الله عنه
قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انی
احبک فقال انظر ما تقول فقال انی والله لاحبک ثلاث مرات
قال ان کنت صادقا فاعد للفقر تجفافا فان الفقر اسرع الی من یحبنی من السیل الی
منتهاه آن مرد دین دار مکمل عبد الله بن مغفل رضی الله عنه روایت میفرماید
که مردی بنزدیک مهتر کونین و بهتر عالمین و رسول ثقلین و نبی خافقین صلی
الله علیه وسلم بیامد و گفت یا رسول الله ترا دوست میدارم آنگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ببین و اندیشه کن که چه میگوئی یعنی این
دعوا را معنی می باید اگر داری مبارکت باد و اگر خالی معنی مگوی باز گفت یا رسول
الله بدرستی و راستی و الله که خدای هر آینه دوست میدارم تا سه بار چنین گفت
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر تو درین قول صادقی پس آماده ساز
مر فقر را بر گستوانی هر آینه فقر زودتر آینده است بسوی کسی که مرا دوست میدارد
از سیلی که از سر کوه به پایان کوه آید پس مستعد باش یعنی جوشن تیر بلا و سپر
شمشیر قضا پیدا ساز لاجرم بیت هر که داری چه میکوئی دیگر بغیر

رنج و محنت فقرای بس چون مرا فقر است فخر اندر جهان بس ورا آماده کن
بر کشتوان هر کسی که دوست میدارد مرا فقر همچون سیل می آید ورا
لاجرم مرا نصیب از دنیا رنج و زحمت و بلا و محنت فقر است که اِنَّ اَشَدَّ
البلایا علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل پس سخت ترین بلاها
اول بر سر انبیاست آن جز دوستان و تو دعوی دوستی میکنی لاجرم
نیز بلای فقر را بر کشتوان جز و الطمینان پیدا سازد آنگاه او را در میدان
رَجَعْنَا مِنَ الجِهَادِ الاَصْغَرِ اِلَی الجِهَادِ الاَکْبَرِ بر اسپ نفس ملهمات بپوشاند
تا او اطمینان یابد یعنی از سهم تیر و شمشیر مضطرب و منقلب نشود آنگاه باد
شهسوار روح بر نشسته در میدان عشق در آید و سرهای رنود و اوباش و شریر
شیاطین مکاره و نفوس اماره را بر تیغ لا بر دارد تا بارگاه سینه را از زحمت
اغیار خالی سازد و عقل را ابد بایه بر در دل بگذارد و تختگاه صدر سر
بزیور ذکر بیاراید تا سلطان عشق بر سریر دل نزول فرماید که لَا یَسَعُنِی
اَرْضِی وَلَا سَمَائِی اِلَّا قَلْبُ الْمُؤْمِنِ خرد سر بر دیده دل خاک آستانه گشت
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست نقلست از الشیخ مجد الدین بغدادی
رحمة الله علیه که در مناجات حق حق فرمودی که سبحان مَن جَمَعَ
بین الاقرب الاقربین والابعد الابعدین یعنی معنی آنکه پاکست و بی عیب
آن عالم سر و غیب جمع کرد میان دو چیز که یکی از نزدیکترین نز
دیکتران بود و دیگری از دورترین دورتران بود و آنکه نزدیک
نزدیکتر بود روح آدم علیه السلام بود که او را در مقام و مرتبهٔ

ایجاد داده بو

ایجاد کرده بود که در هژده هزار عالم هیچ درجهٔ از آن برتر و مقرب تر و شریف تر
و لطیف تر نبود و آنکه دور دور دور بود قالب آدم بود علیه السلام که او را در
ملایه خلق کرده بود که از آن فروتر و کثیف تر و دون تر نبود که آن تربت دنیا
و بعد از آن خواست که این دو متضاد مخالف را با همدیگر جمعیت و ازدواج دهد
تا فرزند دل از دو متولد شود که بیت روح با نفس چو جمع شوند دل چو فرزند
در وجود آید فلاجرم روح بر مرکب نفخ و نفخت فیه سوار کرد اندیشه و با خلعت
اضافت من روحی مشرف کرد انید پس از آن مقام قریب بجوار بسطه که قرب
و جوار حضرت بسوی این عالم وحشت سرای زندان دنیا روان ساخت
تا از اعلاء علیین باسفل السافلین فرود آرد پس درین میان هفتاد
هزار بادیه عالم ملک و ملکوت را قطع کرد و بسر وقت هر کدام رسید
و با هر یکی انس گرفت و از هر یکی خلعتی بپوشید تا بدین عالم رسید هفتاد
هزار حجاب پردهٔ تعلق و معرفت غیر بر چهره بجیده بود که حدیث ان
الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة از آن خبر میدهد چون
بقالب آمد گرد شهرستان قالب بگشت جا ظلمت و با وحشت یافت
و در وی دید که چندان هزار موذیات از گزندگان و درندگان چون مار
و کژدم و شیر و شغال و گرگ و گرگ و سگ و غیر اینها چندان دیگر برجا گیر
بر می آمدند و بهر جهتی که حمله می آوردند و از هر جانب هر یکی نیشی میزدند
و بهر طریقی ایذا میکردند و نفس اماره همان خود بی دشمنی میکرد و همچو
گرگ بروی می در افتاد و همچنین صفات ذمیمهٔ دیگر چون حرص و حسد و شره

خباثت
و شره و شهوت و بغض و عداوت و غضب و سفاهت و امل و نائت و بخل و
و کبر و غباوت و حقد و حماقت و چندین دیگر موذیات او را میرنجانیدند و روح
ورش
نازنین چندین هزار سال در قرب و جوار حضرت رب العالمین بصد هزار ناز پر
یافته بود و باد هیچ آسیبی نرسیده لاجرم ازین وحشتها بتنگ آمد تنگ حال شد و قدر آن
حضرت که تا این غایت نمیدانست دانست و از ذوق نعمت وصال بی خبر بود
با خبر شد آتش عشق برافروخته شد و دود هجران بر دماغش زد و گفت بیت
دی با و می عیش خوش و قرب نگار امروز غم و غریبی و فرقت یار ای گردش ایام ترا
هر دو یکیست جانم بر سر امروز بنه دی باز آر در حال زار و حسرت سرای برگشت و
خواست تا بهمان راه که آمده بود باز گردد گفت ع غم درست گشت کز اینجا کم رحیل
خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد پس هر چند طلب کرد نیافت تنگ
تنگ حال شد با او گفتند ما از تو همین شکستگی میطلبیم قفس بدنی
مستوجب شد آه سرد برکشید گفتند ما ترا از بهر این آه فرستاده ایم
چون در قالب گرد بر گرد گردید و در رگ و پی متلاشی شد آنگاه خواست که
باز بدر آید راه نیافت خواست که قالب را بشکند نتوانست آن بلبل
محبوس که نامش جانست دست نظر شکستن قفس نمی یابد پس از آنست که
فرزند توحید در ولادت میگرید یعنی آتش حضرت در کام جانش باقیست بر
هر ساعتی لطف ذوق و شوق بر وی غلبه میکند و از رنج مفارقت آن عالم
قرار نمیتواند کرد لاجرم فریاد و زاری می برارد تا از ملی بخود و جانی بهجر بر زبان
حال بتضرع و ابتهال بحضرة ذو الجلال میگوید آنکه تو دیده ترا است هنوز

درعشق تو

درعشق تو با ناله بزار است هنوز وان آتش جان بر سر کار است هنوز وان آب که در دیده بر
قرار است هنوز تا بتدریج ساعةً فساعةً و لحظةً فلحظةً بهر چیز از ما سوا مواشت کرد
تا بعضی فراموش کنند نعوذ بالله من ذالک لاجرم خطاب بعتاب یا ایها الناس بشنوند
یعنی ای فراموش کنندگان و بعضی چون پیل که هندوستان خواب بیند گاه گاه
یاد کنند تا آن اثر محبت دیرینه در جنبش آید که حب الوطن من الایمان عبارت از آنست
و دیگر باره بگریه و زاری در آید و اینجای اغلب در شبها باشد زیرا که روز هنگام مشغولیست که ان
ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا و ان لک فی النهار سبحا طویلا رباعی آمد
شب باز گشتم اندر غم دوست هم با سر گریه که چشم را خوست خون دلم از هر سو
کز پلک فرو ریخت بیخبیست که پاره جگر بر ادست دریغ ای عزیز زندادم بر تو هزار از بار
و صد هزار بار که از دور افتادی بیت او بتو نزدیک تر و یکیست لیک دور دور از
خویشتن باید شناخت که و نحن اقرب الیه من حبل الورید لیکن تو بواسطهٔ تعلق
و تعلق بخلق و بسبب آویزش و آمیزش با ایشان از وی دور افتادی پس اگر ترا ذره
عقل باشد و اندکی تمیز دانی که ترا درین سرای رباط دنیا از بهر اقامت نفرستاده
بلکه بموجب و الیه ترجعون بمرجع و معاد خویش باید بازگشت و روح نفس را در میان
چندین دشمنان خسیس بد گذاشت اگر در وقت آمدن بمرکب نفخه سوار آمدی
اکنون وقت رفتن رجوع بر قضیه یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة بر مرکب نفس مطمئنه سوار شو و برگرد تا رضای مولی یابید
فلا جرم نفسک مطیتک فارفق بها یعنی نفس تو مرکبست با او رفق و
و نرمی کن پس رفق با او آنکه بموجب اطیعوا الله برسن حبل الله المتین کردن

درآید

ابی داستکبره اورا برمیخ فاستقم کما امرت بکمره اوفوا بالعقود بربند تا اورام نخود آنگاه درآخور ریاضت فی بیوت ان الله آب و علف عطش و مجاعت والذین جاهدوا فینا را بی دریغ ده تا او را قوت لنهدینهم سبلنا حاصل آید آنگاه افسار ان اعبدوا الله و اطیعوه را بر سر نه و زین و تحمل اثقالکم را بر پشتش افکن و زیر تنگ فشدّ الوثاق را بر کش و بر گستوان فاعد للفقر تجفافا بر بالایش انداز آنگاه جوشن توکلت علی الله را در بر خود افکن و خود وا الله حفیظ را بر سر خود نه و اسپر و فوضت امری الی الله را قلاده جید جان خود ساز و ترکش و شمشیر حسبی الله و نعم الوکیل بر میان جان بربند و علم رفیع الدرجات را بر آن دو توشه فان خیر الزاد التقوی را بر کیر پس بعنایت سلیم الله الذی سخر لنا هذا سوار شود و باز یانه و سارعوا الی مغفرة بران و شمشیر امرت ان اقاتل الناس را بر کش اول کردن اعدا عدو که نفس است را بزن بیت عضوی ز تو کر راست شود با دشمن دشمن و هم تیغ درکش زخم بزن آنگاه باقی اعدا ان الشیاطین لکم عدو شیاطین در کمینها و من حیث لا ترونهم ایستاده اند تا راهزنی ننمایند و اعوانه و حزبه کشند پس هر چه جهاد که در جمیعه جهدوا و اعدوا لهم داری بر کن و بزره کمان نصرت الهی بنه و بقوت و لکن الله رمی بینداز و بفرمان فاقتلوا المشرکین در جهاد جگرات ببدوز و بعنایت و لکن الله قتلهم بکش آنگاه بفراغ بال فانزل الله سکینته بظفر ففروا الی الله متوجه شو و راه قل الله ثم ذرهم را بگیر و بسیر سیروا سبق المفردون برو تا بموجب من اتانی آتیته هرولة قبولت کرداند و برقفیه

وجوه

وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة مشاهده جمال بی کمال او کسی تو بیند من یرز ان شاء الله تعالی شعر شاه کف دست رو چشم کش در بکر و رنگری چه بجو او ست در چشم النظر لیک نتاید در درون علت صفرا است شد در دهنت تلخ شد طعم جلاب نیست شکر تلخ و بد طعم دهانت بد بیت وار وی کاری بخور تا بر هی زین بکر در فطرت زین بست شد آن پردها پرده خود هم توی پرده خود شو بدر تا که ببینی عیان نیست حجب در میان اوست درون برون نیست بجز او دیگر اوست گر نیست کسی جلوه گاه دبر گاه چو آب و گهی گشت سراسر شرر گفت و الله نیست این گفت حقیقت ای بین ببیند از متین و آنکه بجود یها در احادیث الثامن و العشرون عن انس بن مالک رضی الله عنه قال بعث الفقراء رسولا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله انی رسول الفقراء الیک قال مرحبا بک و بمن جئت من عندهم جئت من عند قوم احبهم فقالوا یا رسول الله ان الاغنیاء قد ذهبوا بالخیر کله فانهم یحجون و لا نقدر علیه و یتصدقون و لا نقدر علیه و لا نقدر علیه و اذا مرضوا بعثوا بفضل امولهم ذخرا رسول الله صلی الله علیه و سلم بلغ عنی الفقراء ان من صبر منهم فله ثلاث خصال لیس للاغنیاء منها شیء اما الواحدة ان فی الجنة غرفة من یاقوتة حمراء ینظر الیها اهل السماء کما ینظر اهل الارض الی النجوم لا یدخلها الا نبی فقیر او شهید فقیر او مومن فقیر و الثانیة یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو مقدار خمسمائة عام و یتمتعون فیها حیث شاؤا و یدخل سلیمان بن داود علیهما السلام الجنة بعد دخول الاغنیاء علیهم السلام باربعین

بسبب المال الذی اعطاه الله تعالی والخصلة الثالثة اذا قال الفقیر سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر مخلصا ویقول الغنی مثل ذلک
مخلصا لم یلحق الغنی الفقیر وان انفق الغنی معها عشرة آلاف درهم وکذا
اعمال البر کلها فرجع الیهم الرسول واخبرهم بذلک فقالوا رضینا رضینا
یا رب آن خادم سلطان ممالک انس بن مالک رضی الله عنه روایت فرمود
که روزی فقراء اصحاب صفه رسولی فرستادند بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پس بیامد وگفت یا رسول الله من رسول فقرایم مرا بسوی شما فرستادند آنگاه رسول
صلی الله علیه وسلم فرمودند که مرحبا ترا و آن کسان را که تو از پیش ایشان آمدی
تو از پیش قومی آمدی که من دوست میدارم ایشان را و خدای تعالی دوست میدارد
ایشان را انگاه مرحبا قومی که در دهلیز جود رمانشان در هوای بیخودی پران
همای جانشان شهسوار مرکب عشقند در صحرای فقر بر سر میدان او ادنی
جولان شان آنگاه رسول فقرا گفت یا رسول الله ایشان همچنین فرمودند
که اغنیا همه چیزها را بردند نزدیکست که ما چیزی بگذارند زیرا که ایشان حج و آرند
وما را استطاعت آن نیست و هر جا که بیمار میشوند زیادتیه مال ما را از بهر ذخیره پیش
میفرستند ما چه را پیش فرستیم که نداریم آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم
فرمودند که برسان از من بفقراء این مژده که بدرستی وراستی هرکه از ایشان صبر کنند
بشدة ومشقت فقر طلبا لثواب الله وهربا من عذابه تعالی پس ایشان به
سه خصلت وصلت یابند که اغنیا از آن سه بسی دور خواهند بود اما خصلت
اول آنکه در بهشت کوشکیست از یاقوت سرخ که اهل بهشت آن کوشک

کوشک
همچنان نظر کنند که اهل دنیا نظر کنند بستاره نمیدانید و در آن
نکر پیغامبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر نظم کسی اندر نشدن در قرب این اوج که
فقر او چو دریا میزند موج خصلت دوم آنکه فقیران بهشت میدرایند پیشتر
از مالداران به نیم روز که برابر پانصد سالست من قوله تعالی فی یوم کان
مقداره الف سنة تمتع میکنند در بهشت هرچه گونه که میخواهند و سلیمان
بن داود علیهما السلام میدر آید در بهشت بعد از در آمدن پیغامبران علیهم السلام
بچهل سال و بروایتی پانصد سال بسبب آن مال و سلطنت که حق سبحانه وتعالی
او را داده بود نظم پس از سی سال روشن گشت این معنی بخاقانی که سلطانیست
درویشی و درویشیست سلطانی ودر خبرست که روز قیامت اغنیا همه تمنا کنند
گدای کاشکی ما فقرا بودیم و هیچ فقیر تمنا نکند گدای کاشکی غنی بودیمی لاجرم
سیم و زر را بنجه هیچ در آن روز رواج سود شان چه بدر باشد زبانشان همه حقه
خصلت سیوم آنکه هرجاگاه که فقیر یکبار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر با خلاص وصدق و غنی هم همچنین گوید با خلاص وصدق برابر نشود
گفتن غنی بگفتن فقیر اگرچه غنی با آن گفتن ده هزار دینار صدقه کند نیز و همچنین است
جمیع عملهای دیگر لاجرم معلوم خواهد بود که مال بال و دروغ فروغ چندی بار زیرا که
نظم از دو بال پر شکسته گردد نشد هیچ طرار جعفر طیار هرکه از جوب مکسب سازد
مرکب آسوده وان مانده سوار آنگاه رسول فقرا باز گشت وایشان را بدین مژدهها
خبر کرد ایشان گفتند راضی شدیم راضی شدیم یا رب واین سخن نیز
از بهر مصلحت گفته بعیم واگر نه چه جای آن که ما دنیا طلب کنیم برای برادر عزیز من

زاینز و صیت همین است که منشور فقر در سر دستار شست رو بنگر بتاج
نازش و بطغرای شه طغان : از حادثات در صفات صوفیان گریز
گر لجه در عمند و زنا بود شادمان ز ایشان شنو و قبقه فقرا زبرای آنکه نفیف بود
مختصف بهتر کند بیان نقلست که سلطان ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز
در سفری همیان زری بر میان داشت پس بهر منزل که میرسید شب میکرد درویشی
پای برهنه میخواست تا براه در آید همراه میطلبید درویشی مصاحبت را بجد
میگفت نشنیده ای که احتیاج همراه است برخیز تا روان شویم آخر الامر سلطان را
از این کار انکار پدید آمد آنچه در میان داشت در میان راه گذاشت درویش در
عقب او بجد برداشت چو ناگه روز دیگر شد سلطان براه در آمد درویش همراه میطلبید
سلطان گفت آنچه من انداختم اگر تو بر نداشتنی چه احتیاج همراه است لاجرم
کیسه مکن پر زر و سیم ای پسر کیسه بر انند درین ره گذر کیسه تهی ساز و
پاک باش و رو هر که تهی کیسه تر آسوده تر زیرا که این مال بر حلال و این ار آتش
بر آلایش بیع آسایش و این طلب طلب طرب گذاشتن و برداشتن و نگه داشتن
دنیا و حلیه گذاشتن سر بسر همه درد سر است در دنیا و هم در عقبی زیرا که حلالها حساب و حرامها
عذاب تا در خبر است که روزی در مدینه آوازی کوس بر آمد تا بگوش ام المؤمنین عایشه
صدیقه رضی الله عنها رسید پرسید که این چه آوازست گفتند کاروان عبد
الرحمن بن عوف رسید و این آواز کوس کاروان وی است آنگاه ام المؤمنین گفت راست
فرمود مصطفی راست فرمود مصطفی که این تکرار میکرد پس این آوازه نیز بگوش عبدالرحمن
رسید و او از جد بیرون تر سید لاجرم بخدمت ام المؤمنین رسید پرسید که یا

ام المؤمنین

که یا ام المؤمنین این چه خبر بود که فرمودید ام المؤمنین گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
شنیدم که میگفت من در شب معراج دیدم که امتان من از صراط میگذشتند
بعضی چون برق و بعضی چون باد و بعضی چون مرغ و بعضی چون اسب و بعضی چون پیک
و بعضی روان روان و بعضی افتان و خیزان و عبدالرحمن را دیدم که شکم بر صراط
نهاده بود و نوحه گران میگذشت بسبب بارهای گران و تعلقات فراوان که او را است
لاجرم عبدالرحمن چون این سخن بشنید از حد بیرون بگریست و آنچه درین کاروان
داشت پانصد شتر بار یا کم و بیش همه را در راه پروردگار ایثار کرد پس چه بیدار شنید
عبدالرحمن بن عوف که از خاصه حضرت خلافت است و از عشره مبشره بود او را در دنیا
چنین بند راه و حجب بلکه از دو برتر و بزرگتر که سلیمان نبی علیه السلام با وجود پیغامبری انگشتری
بند راه او شد چون سلیمان ملک عظیم چندان بدید جمله آفاق در فرمان دید بعد
صد فرسنگ در دوان او بادی بر دیش در فرمان او گرچه شادروان صد
فرسنگ داشت هم بنا بر نیم دانگ سنگ داشت گفت چنین این مملکت
وین کار و بار زین قدر سنگ دایم پایدار من نمیخواهم که در دنیا و دین
باز ماند کس ملکی چنین پادشاهی بچشم اعتبار آفت این ملک دیدم آنگاه ز
هست این در جنب عقبی مختصر بعد ازین کس نیست لایق هر کرد کر من ندارم با سپاه
ملک کار میکنم زنبیل بافی اختیار گرچه زان گوهر سلیمان شاه شد آن گهر
بعد از آن که بند راه شد زان بپانصد سال بعد از انبیا با بهشت عدن گردد آشنا
آن گهر چون با سلیمان این کند یا چه تو سر گشته را غمگین کند حدیث الفتاح و
العشرون عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

کاد الفقر ان یکون کفرا و کاد الحسد ان یغلب القدر آن صدر ثقلین بدر
خافقین شاه عالمین سلطان کونین صاحب قاب قوسین صلی الله علیه وسلم
چنین میفرماید که نزدیکست که فقر کفر شود و نزدیکست که حسد غلبه کند
بر تقدیر یعنی حسد بردن کسی بکسی آنست که انعام که حق جل و علا خاص در
حق او کرده است گویا که این شخص بدان قسمت راضی نیست لاجرم میگوید
و رنج میکشد و تمنای می برد که ای کاشکی آن از آن وی بایستی این سخن
ناحق است که میکند زیرا که قلم کرم این تقدیر در حق او کرده است پس تدبیر را
در تغیر تقدیر چه تاثیر باشد با وجود این فرمود نزدیکست که حسد غلبه کند بر قدر
مگر نظر با عقل و فاسد کاسد حاسد گفت حاسدی کرمی برد بر تو حسد از حسد آن
بدر رشد را چه رسد با وجود این چنین حکم میکند چون زنده در حسد حبل من مسد
و می شاید که معنی حدیث کاد الفقر ان یکون کفرا نیز همچنین باشد یعنی فقر حقیر بی صبر
و بی تحمل را گاه گاه تحمل حق در نظرش آید لاجرم کو شد که او را نیز همچون آن باشد لابد عطا
بلای فقر را عطا شمرد و با وجود صبری و تحملی بکند پس الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر
حب که نیمه ایمان است ماند نزدیک می آید که ایمان شکر باشد و خود کار خطا بکفر انجامیده
و لباس بلاس الفقر سواد الوجه فی الدارین را بر سر کشیده معطل و حیران شده آنجا ماند
زیرا که تحمل فاقه فقر کار نه کار هر مرده نوی و نامشسته رو است بلکه دعوی او
مصطفی می شاید و معنی او محبتی می ارزید پس از آن بر خود گزید و گفت الفقر فخری غیر
انه مکروه شدید التحمل با وجود این کمال او نیز روزی با سوال الفقار حسیم و خسته بود و عتاب
بسکرد که کاشکی این مالی از آن صحابه می بود تا در نصرت فتح اسلام ایشان را قوتی

و مددی می شد و در حال خطاب عتاب آمیز رسید که لا تمدن عینیک الی ما متعنا به
فلاجرم او نیز دم در کشید و در کنج کنج فقر خزید کسیکه نوبت الفقر فخری میزد کجا بشر
چه التفات نماید بتاج و تخت لواء شیخ ابو اسحاق کلاباذی رحمة الله علیه
فرموده که یجوز ان یکون اراد کفر النعمة الذی هو ضد الشکر لا الکفر الجحود لان الفقر
نعمة من الله تعالی علی عبده می فرماید ای پس مراد این کفر کفران نعمت باشد که ضد شکر است
نه آن کفر که بمعنی انکار و جحود است چنانکه در حدیث است کاد تکفر نعمة الفقر
لثقل تحمله علی الناس از آنکه فقر نعمتی است بس عظیم الشان و رفیع القدر
لاجرم ولیست سبب جمع و رجوع بمولی عز و جل و دولتیست سبب [illegible] درجات و [illegible]
ذات و ولیست حلیه اصفیا و زی اولیا و شعار صلحا و فخر مفخر جمیع انبیا
علیهم السلام که فرمود الفقر فخری نه فقر صورتی که لجه همچنان کفر بل فقر
معنوی که لجه فخر انبیا اینجا اشارتیست بس لطیف و لطیفه ایست بس ظریف
که می فرماید انا سید ولد آدم ولا فخر و بیدی لواء الحمد ولا فخر آدم و من دونه تحت
لوائی یوم القیمة ولا فخر الناس کلهم یحتاجون الی شفاعتی یوم القیمة ولا فخر یا بنی
چندین درجات و کمالات مفاخرت میکنند بفقر مفاخرت میکنند یعنی این همه
سیادت و رایت و پیشوائی و رهنمائی من بسبب خلقت از من که ما ارسلناک
الا رحمة للعلمین پس این همه محل تفاخر ایشانست که چون من سروری و مهتری
و مقتدائی و رهنمائی و قافله سالاری و دلیلی و شفیع دارند اما آنچه نصیبه منست
در بی نصیبیست و کام من در ناکامی است و مراد من در نامرادیست و هستی من در
نیستیست و لباس من بلاس است و فقر من فخر است که الفقر فخری را بر ما تاج سر

بدل النفوس

از خاک ره فقر گزیدیم بر دار کلاه و سر و دستار نداریم با خرقهٔ پشمینه ز صد بارگه
بر جاه برخاک نشینیم از و عار نداریم زیراکه راه ما بر عشق و محبت است و این
جو نیستی نتوان رفت بشنوای مقتدای همه هستیست پس ای برادر تو هم
بیا تا چند باشی در امیری فقیری به ز شاهی و وزیری محمدوار راه فقر بگزین
فقیری کن فقیری کن فقیری بدست آور تو فقر اندر جهانی که فقرت فخر گردد وقت پیری
بمیر امروز اندر راه عشقش که فردا زنده گردی چون بمیری پس هر کرا همت عالی
بر شده است نه مستعد ره بر باشد فلاجرم فقر در بریدن و ره بریدن حال او
شهیر باشد پس از اینجا که مسکن سرای نامرادی ناسوت است تا بدانجا که سر کوی
مراد لاهوتیست سر جمله یک جلب بران نخورد و در هیچ مقامی قیامی ننماید در
هیچ تخت بخت رخت و بخت فرو نکشد فلاجرم بعد از بلوغ برین عتبهٔ عالیه
ملازمت با مداومت نماید و از جلبهٔ اعتبار دامن همت در کشد و سه طلاق بر
گوشهٔ چادر دنیا و آخرت بر بندد و بدرجات علیا و نعیم هشت بهشت عنبرسرشت
زرین تخت سر فرو نیارد و گوید تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست کونین غلام خاک
درگه ماست گلزار و بهشت چو خاک ره ماست زیراکه برون کون منزلگه ماست
و اگر در این مقام مقامات صمدیت اند هزار نقطهٔ نبوت بر وجه عرضه کنند باید که
بهیچ کدام التفات نکند و محمدوار سر کوچهٔ فقر لنگها دارد و بگوید سخن در میان
شهر ریها شنیدم از جمیع پری خانش بده باد اگه او بر شهرها عاشق نشد
جون کرد بر چیده ره گذر سلطان مازاغ البصر نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد
و اگر هزار بار خطاب رب الارباب در رسد که ای بنده چه میخواهی گوید که بنده ها را خواب است باشد

ابوالحسن نوری

زیراکه خواست دو بیتی دارد و عادی نیستی می‌زنیم تا باشد که از درگاه
نیستی به پیشگاه هستی برسیم دلم فانی شد ای ساقی تو دانی مرا فانی کن
تا تو دانی و هزار سال اگر بار درین آستانه ملتفت بماند باید که ملول نگردد و روی
ازین درگاه نتابد زیراکه جملگی انبیا و اولیا درین مقام عاجز و متحیر مانده اند که ازینجا
بقدم انسانیت راه نمی شاید سپرد و بیازاری رجلیت کوی نمی توان برد
کسیت و صلتو خلقیت منتظر وین کار دولت کنون تا کرا رسد
و درین مقام هر تیر جلا که در جعبهٔ جهد بود انداخته شد و هیچکدام بر نشانهٔ قبول راست نیامد
هر تیر که در جعبه ما بود فکندیم لیکن چه توان کرد که مجموع خطا رفت پس سر جلادت
بباید انداخت و از دو رنج بباید انداخت و حرمت عشق نگاه باید داشت و عزت
و سلطنت معشوق باید گذاشت و فقر و مسکنت نصیب خود باید انگاشت و خلعت
هستی را بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بخداوند اصلی باید گذاشت و سر در
خرقهٔ کل من علیها فان باید کشید تا آنگاه صفت حال او و هو الآن علی ما علیه
کان شده در بحر و بر قدم دست و پای عدم زده بسباحت و سیاحت میکند لاجرم
گاهی در بحر فنا غوطه خورد تا جواهر و لآلی فبی یسمع و بی یبصر بدر آرد و گاهی در آتش
عشق بسوزد تا سر از دریچهٔ اذا تم الفقر هو الله بر آرد و گاهی دم سبحانی ما اعظم شانی
زند تا سر کار کاد الفقر ان یکون کفرا بظهور انجامد و گاهی در حالت کف فیض نور
روی آیینهٔ دل خود را از آفتاب وجود لاجرم عکس وجود فرد در نظرش آید ملتفت
او نشود و متوجه او نگردد یعنی حجب براه او نگیرد بناگاه بیند که سرمایهٔ نور را از
دست داده و برقع الفقر سواد الوجه فی الدارین بر رو افکنده نه او را در عالم عن نوری

ونه در عالم شهادت ظهوری پس از اینجا رانده و از آنجا مانده مذبذبین بین ذالک
لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء نعوذ بالله من ذالک و المخلصون علی خطر عظیم
نیز دلیلان را مثل بود حیرانی کار ایشان و انند سیاست سلطانیه
از آنست که سالکان راه و محققان درگاه اله هر نازک دلی در عنا و شر ادرج
درگاه جایگاه نمیدهند لاجرم عشق را ایشانی باید چو میخ تا جنبش سنگ
بر سر میزنند برین تقدیر کاد الفقر ان یکون کفرا هم بدین معنی باشد یعنی فقر
در محل خطر است بلکه چنین گوییم فقر حقیقی اقتضاء عدم وجود فقیر میکند در دنیا
و آخرت و یا در عالم وحدت و کثرت زیرا که وجه عبارت از ذات وجود
می باشد کما فی قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و سواد و ظلمت عبارت
از عدم می باشد چنانکه بیاض و نور عبارت از وجود می باشد کما فی قوله تعالی الله نور السموات
و الارض ای موجدهما و منورهما و همچنین کفر که در کاد الفقر است نیز بمعنی
عدم است زیرا که کفر عبارتست از ستر حق بباطلی که مقتضی ظلمت و عدم
کما فی قوله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الکفر
الی الایمان حیفی گفتست آن دریای پر نور که خاک او بحر قانست مستور
که در عالم فقیر آنست کامل که اندر فقر خود باشد سیه حل بگویم با تو این معنی مکن جنگ
که بعد از پس لیک رنگست سیه سواد وجه فقر آمد بدارین نسبی در ذره در فقر گوییم
سیه رنگ
چه میگویم که یک تن چون پیمبر نیابد فقر کلی رنج کم بر مر او کاری نتو آید ببازی
که تو با اسب تازی لاشه تازی مزن دم چون نه در خورد این کار تن اندر کار راز
ده با وقت می ساز بگرد پرده اسرار کم گرد که بعد مردان اسرار هر مرد نیاپی

دادر

در دریای معانی و کردابهای اغراقه مانند حدیث مشهور روی فی الاخبار عن
النبی المختار صلی الله علیه و سلم و علی آله الابرار الاخیار رواه الله تعالی یحسبهم الفقیر المتعفف
ابا العیال آن شهسوار سپاه سیادت نبوت سوار ساعد سعادت مقصود وجود کونین سر
سلطان و برهان ثقلین شاه عاشقان جان باز مشهود صادقان جهان گداز
آن متعلا صدری که در بنای منادمت در رضای قناعت زد لاجرم در حرم کرم جای
پای خود بر سمای سماحت دید چنین میفرماید که آن پادشاه عالم پروردگار نیز آدم
و آن علام سرایر ضمایر غفار صغایر و کبایر جل و علا دوست میدارد فقیر حقیر بی چیز
با پیر هیز صاحب عیال اطفال را که خود محتاج و چندین دیگر با وی محتاج پس با وجود
چندین احتیاج عفت می ورزد یعنی در حمایت عفاف و کفاف میگریزد و آب روی
خویش با کسی ریزد و دست نیاز بسوی کس باز نمیکند بلکه همه نیاز بحضرت بی نیاز
عرضه میدارد و جز از خدا بهیچ جا التجا نمیکند تا که اگر بیننده ببیند و از حال او بی خبر بود
پندارد که غنیست کما قال الله تعالی یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف و غنی
النفوس هو الکفاف فان آیت بجمیع ما فی الارض لا یکفیها تا در خبر است که
بزرگی در بنی اسرائیل از پیغامبر خود پرسید که از آسمان گران تر چیست و از
آتش گرم تر چیست و از زمهریر سرد تر چیست و از دریا توانگر تر چیست آن
رسول بوحی حق جل و علا جواب داد که تهمت بر برادر مسلمان از آسمان گران تر است
و دل حریص از آتش گرم تر است و آزردن دل خویشان از زمهریر سرد تر است
و دل قانع از دریا توانگر تر است از بهر آنکه دل قانع هرگز بطرف هیچ نیاز نگردد
دل بسته کند از نشوه بیش کسی دست پیش نگیرد و نه کس را در پس خود دواند

آنکس که نه خانه نه خانمانی دارد و زبد نشست آشیانی دارد نه خادم کس بود نه
مخدوم کسی انصاف بده که خوش جهانی دارد از آن مانند طبل و علم
دکذارنده دینار و درم سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله علیه چونکه مملکت و پادشاهی
بگذاشت و حلل از خدم و حشم برداشت و لباس شاهی بشبانان داد و روی به بیابان
نهاد پیری از و سوال کرد که ای ابراهیم کسی مملکت و پادشاهی بگدایی بدل کند ابراهیم
جواب داد که اَلقَلِیلُ مَعَ القَنَاعَةِ خَیرٌ مِنَ الکَثِیرِ مَعَ الحِرصِ گفت اندکی با قناعت به از
بسیار با حرص است لاجرم قناعت ملکی است که بهر دون ندهند پیرایه ایست که بهر دست
نبندند لباسی است که جز در تن شاهی نپوشند طغرای است که جز بر منشور پادشاهی
نکشند هر که بقسمت حق راضی بود و بداده او قانع گشته بنشیند راحت هر دو جهان حاصل آید شعر لاجرم
تو غم مخور زبهر رزق که آنکه با تو ترا بیافرید جهان میکند بهار ای اگر نه طلب
نا نهاده رنجه شوی و گر بداده قناعت کنی بیاسای بکش ز دامن لذات دست
کان از وی که دامن جهل از اندیشه اش نیالای در ای قاف قناعت گزین نشیمن
اگر بدعوی دولت قرین عنقای در خبر است که اِنَّ جبرئیل علیه السلام نزل فقال
یا محمد اِنَّ الله تعالی یُقرِئُ عَلَیکَ السَّلَامَ وَ یَقُولُ اَتُحِبُّ اَن اَجعَلَ هَذِهِ الجِبَالَ
ذَهَبًا وَ یَکُونُ مَعَکَ حَیثُ مَا کُنتَ فَاَطرَقَ صلی الله علیه و سلم سَاعَةً ثُمَّ قَالَ یَا جبرئیل
الدُّنیَا دَارُ مَن لَا دَارَ لَهُ وَ مَالُ مَن لَا مَالَ لَهُ وَ لَهَا یَجمَعُ مَن لَا عَقلَ لَهُ فَقَالَ جبرئیل
یا محمد ثَبَّتَکَ اللهُ بِالقَولِ الثَّابِتِ یعنی آن منقش بر مظهر فتوت منور ذات
مکرم صفات محمود در عالم پاک طاوس ذروه افلاک سیمرغ فضای هوای علیین
جبرئیل امین سوی حضرت محمد امین مکین علیهما الصلوة و السلام نزول فرمود و گفت

یا محمد

یا محمد خدایت بر تو سلام میفرماید و میگوید امی خواهی دولت جاویدانی تا این کوهها
از برای تو زر گردانم تا با تو باشد هر جا که تو باشی آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم
ساعتی سر فرو انداخت و لحظه متفکر شد آنگاه سر برداشت و گفت یا جبرئیل
دنیا سرای کسی است که او را سرای نیست و مال کسی است که او را مال نیست و از
بهر او کسی جمع میکند که او را عقل نیست آنگاه جبرئیل گفت علیه السلام یا محمد
ثابت و راسخ دارد خدای تعالی ترا بدین قول ثابت و استوار که تو گفتی بس معلوم و
مفهوم و نزد محقق محقق میگردد که دنیا ارزش دل بستنی و بر و دل بستنی نیست
و برای اعتقاد و اعتماد کردنی نیست بلکه از وی فرار کردنیست و در وی قرار
گرفتنی نیست رباعی در کهنه رباطی که مقیمان نوبند دارند طمع خام که اینجا زود
بی غلط اند در رباط سر عین شرطیست مسافران که آیند و روند بلکه دنیا
پلیست که اَلدُّنیَا قَنطَرَةٌ فَاعبُرُوهَا وَ لَا تَعمُرُوهَا و بر سر پل ایستادن و
بهر و منزل ساختن هم روا نداشته اند زیرا که ناگاه باشد که سیل آفت از فنا در رسد
داد و سواد از سر عمر آمدی زیر سیل اجل فرو گشت آنگاه زاری اختیار کرد
یکدم ای عجب توقف کردن و وطن ساختن نشاید پس خانه گرفتن و وطن ساختن چگونه
شاید پس عاقل چگونه امید در پی نوم سرای برون است او جهل بعد از بهر خدای
چون راست بکجا که نشیند از پای گیرد اجلش درست که بالا نجای
دهر که را دیده بصیرت بنور الهی منور است لاجرم از و گذاشتن مال و جاه
فانی متصور است و باقیات صالحات که دستگیر و فریادرس مؤمنست اعمال
صالحه بدنیه و خیرات باقیه مالیست که وَ البَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیرٌ

عِندَ رَبِّکَ ثَوَاباً وَخَیرٌ اَمَلاً آنانکه راحتی بلطف خود بنواخت : نیک و بد را بنور
حق بشناخت : بازدانست مار را از نور جهان نیست اندرین سرای غرور باقی
عمر خویشتن در باخت بصلاح معاد خویش نشتافت لاجرم دنیا رده خانه ایست و عمل تو
در وی همچو عمل افتاده ایست در میان دریا پس اگر به راحت عمل صالح از جهل دریای دنیا
رسیدی لابد رخت وجود بر تخت بهشت نهادی و الا در خرقه گاه ابد بماندی در
هلاک کشتی نعوذ بالله من ذلک فرد پیوند خویش بگسل ازین شاه جهان کین
نوح دیدها صد نور زید با کسی وبتحقیق مرد را در رقعه خانه بهتر از فردی و تنهائی
نیست که اگر اندک تعلیق و آمیزش با او دیرش خواهد کرد هر آینه که ثقل
شغل او پیدا آید و آب دریا نهنگ وارش فرو کشد و بعد از زارش در قعر دریا بکشد
آنگاه بمقدار وی اعتبار رسد جای دریای قیامت بیفکند که خسر الدنیا و الآخرة
دولت اینجهان اگرچه خوش است جای مبتلا اندرو گرد است گشتنی است : هر کرا
همچو شاه بنوازد چون پیاده بطرح اندازد ناگهان تندباد قهر وزد از سر تختشان
بتخته کشد لاجرم ازینجاست که خواجه علیه الصلوة والسلام شصت و سه سال
درین عالم لجه هیچ خشتی بر خشتی ننهاد و هرگز کاخ و ایوان نساخت گفتند
ای مهتر موجودات کوس جلال تو در خافقین و دبدبه کمال تو در کونین میزنند
و تو بدین حجره محقر ساخته و بدانهای حدید میگذرد ددوی از مطبخ تو بر غرآید گفت
آری مرا از بهر ایوان برداشتن و شادروان ساختن نیامده ام که اگر بعمارت
این ناپایدار مشغول شوم بس اهل دنیا پارسا باشم و بتلبیس ابلیس فریب نفس
خسیس مغرور شده باشم و از کارخانه عقبی و رضای مولی دور افتاده باشم

یکی از

پس ای برادر ترا نیز بمتابعت و متابعت همین است که چنین باشی و بگوئی
زمین بس من گوشه و کنار کشتی خشتی ننهم تا برنهم بر خشتی آتش نکنم طلا زبهر انگشتی
تو بالا بنجوه بسر بریم بار خشتی زیرا که از کاه عدم تا دیرگاه این دم چندان بزرگان و
معتبران پیدا شدند و در جهان چندان ایوان و شادروان بر بعضان آسمان بر کشیدند
این زمان از ایشان هیچ اثر و نشان باقی نمانده است اکنون اینجهان کهنه رباط را فوایدی
بهشت طلبی عمارت کنی و بجای رسانی خیال خام است که درد بیک هیچ چیز نرزد زیرا که
جهان رباط خراب است بر گذرگاه سیل کمان مبر که بیک مشت گل خشک معمور بر آستان فنا
حل حسنه که جاودانی برای عشرة تو برکشیده اند قصور حور را چو گریبان کرفت جدا
فنا نمودار من همت بر آستان غرور روا مدار که همسایه الکلیم شد تو خوش بخفته
بسی آب ... کشیده نموده بر آن طمع که دهان خوش کنی ز غایت حرص فشنه
مرد چند الکه ... کند زنبور بدرشت جانوری خار میخورد غافل و تو نیز میکنی از الد صلب او
ساطور ... به بین که چه فراز و نشیب در پیش است زبالای عدم تا به نشیب گذرگاه نشور
عن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عن النبی الامی العربی محمد
صلی الله علیه وسلم انه قال اذا ابغض الناس فقراءهم و اظهروا عمارة الدنیا و
تکالبوا فی جمع الدراهم رماهم الله تعالی باربع خصال بالقحط من الزمان و الجور
من السلطان والخیانة من ولاة الاحکام والشوکة من الاعداء آن نو نهال
باغ رحمت مفتاح گنج حکمت شاه سپاه مخلصان پشت و پناه مفلسان شفیق
پاکان شفیع بدپاکان محرم کعبه جان محرم اسرار یزدان صلی الله علیه وسلم
چنین فرمان فرمود که هرگاه که مردمان دشمن گیرند فقرا را و بلند برکشند

عمارت دنیا را بروی افتند جمع کردن عیالها مبتلا کرداند الله تعالی ایشانرا بچهار بلا
اول بقحط زمان دوم بجور سلطان سیوم بخیانت حاکمان چهارم بترسیدن
از دشمنان پس که بعد از تو خرابی و بهار رسانند سال عمر امرد و لیلی و نهار
باشند چه نگهدار که بر شاهد دنیا نداری که نه یاریست که او را غم یاری باشد
تو که امروز چو کژدم همه را نیش زنی مونس گور تو سنگی نیست که ماری باشد خاکستان
جهان را بحقارت منگر توجه دان که درین گرد سواری باشد لاجرم فقرا که دوستان
خداوند که الفقراء احباء الله تعالی اهل دنیا دشمن گیرند و دنیا که دشمن حق است
تعالی که ما نظر الله تعالی الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها ایشان دوست گیرند
لابد سزاوار غضب پروردگار کردند زیرا که بر قضیه تخلقوا باخلاق الله و بموجب
مجتبی محبة الفقراء بایستی که دوست حق را دوست گرفتندی و دشمن او را دشمن
داشتندی تا دوست حق شدندی زیرا که دوست دوست دوست است و دشمن دشمن
هم دوست است و دوست دشمن دشمن است و دشمن دوست هم دشمن است لاجرم هر که
با دشمن دوست دوستی کند و با دوست دشمنی کند پس دیگر بار از دوست دوستی
توقع نکنند زیرا که بیت با دشمن من چو دوست یکبار نشست با دوست نخواهم
پس ازین بار نشست پرهیز از آن عسل که در زهر افتاد بگریز از آن مگس
که بر مار نشست پس ایشان ظالمان نفس خویش شدند که فمنهم ظالم لنفسه
زیرا که بر قضیه الظلم وضع الشیء فی غیر موضعه کار بی قانونی کردند لاجرم
بموجب نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون از ایشان ظالم تر را
بر ایشان گماریم بسبب بد ایشان تا برآرد دمار از ایشان و برکند بیخ و بنیاد
ایشان

تمام

که من حفر البئر لاخیه فقد وقع فیها نظم ای زده بر خود ازان تو ذوالفقار بر تن خود میزنی
آن هوشدار پس ازین دشمنی تو با دوستان حق و دشمن داشت با حق چنانکه در
حدیث قدسیست من عادی ولیا من اولیائی فقد بارزنی بالحرب بلکه در
حقیقت دشمنی است با حق خود همچو آن شیر شرزه که در بیشه خوبش میکرد و در چاه دید
و در آنجا نظر کرد عکس صورة خویش در نظرش آمد پنداشت که مگر شیر دیگر در مملکت او در آمد
و تصرف مالکانه میکند لاجرم غیرت حمیتش در جوش شد و لب بسیار بجوش شد و خود
از سر چاه رها کرد تا به ته چاه رسید هلاک گردید پس ای برادر تو نیز این تیغ که میکشی هم
خود بر خود میکشی لاجرم هر که چاه میکند از بهر خود میکند و تباه میکند هم از بهر خود میکند که
ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها ای بسا ظلمی که بینی در کسان
خوی تو باشد در ایشان ای فلان اندر ایشان تافته هستی تو از نفاق و ظلم و بد مستی تو
آن توئی و زخم بر خود میزنی بر خود آن ساعت تو لعنت میکنی حمله بر خود میکنی ای
ساده مرد همچو آن شیری که بر خود حمله کرد پس بعقوبت خود اندر رسی پس عیان
گر تو بودی آن ناکسی شیر را در قعر پیدا شد که بود نقش او آنکه دیگرش مینمود مو
مستان آینه یکدیگرند این خبر نیز از پیمبر آورند و اگر بر قضیه من کان لله کان الله له
هر که مر خدای راست حق جل و علا هم آینه که خدای تعالی مرا او راست و بموجب من خاف الله
خافه کل شیء هر که از خدای بترسد دیگران همه از وی بترسند و هر که فرمان بردار
و منقاد حقست همه فرمان بردار و منقاد او بیند که لو اقسم علی الله لابره
بیت چو گشتی تو منقاد حق ای پسر همه گشت منقاد و دولت بسر و هر که خدای
جل و علا به فرمانی کرد دوستان او را دشمن گرفت و دشمنان او را دوست خواند

لابد به بلای قحط‌ها و جور سلطان و خیانت عاملان و ترسیدن از دشمنان مبتلا گشت
و اگر از حق ترسیدی لاجرم همه خلق از وی ترسیدندی چنانکه عبدالله بن عمر رضی
الله عنهما در کاروانی بسفر می‌رفتند چون بکوهی رسیدند در دره‌ها بر ره گذر
ایشان شیری سهمناک خفته بود و ایشان را ره گذر نمی‌داد و باهر یکی
از ایشان حمله می‌آورد ابن عمر در عقب بود رسید و پرسید که چرا ایستاده اید
ایشان قصه بروی عرضه کردند لاجرم زود از مرکب فرود آمد و پیش شیر رفت و گوش شیر را
استوار گرفت و محکم تاب داد و گفت برخیز و برو لاجرم از پیش او برخواست و سر و گوش را
بیفشاند و ابن عمر را تعظیم تمام کرد و روان شد مردم از اینحال در تعجب شدند که آیا این
چه بود که شیر چنین با هیبت از وی بترسید آنگاه ابن عمر گفت من از رسول صلی الله
علیه و سلم شنیده بودم که میگفت من خاف الله خافه کل شیء پس از آنجا بار من
در نهان و آشکارا از خدای بترسم اکنون گویا که بموجب این حدیث او نیز از من بترسید
و ره کناره کرد پس می‌باید که شیر با این قوت و هیبت که داشت زخم تاب گوش
دید و در حکایت نظم هیبت حق است این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب
دلق نیست هر که ترسید از حق و تقوی گزید ترسد از وی جن و انس و هر که دید
نقلست از ابراهیم بن بشار که گفت عمرو بن منهال بسوی ابراهیم بن
ادهم رحمهم الله نامه نوشت و در آن نامه وصیتی و موعظتی طلب کرد پس سلطان
بسوی او نوشت که بدان و آگاه باش که غم و حزن طلب دنیا هر چند که دراز است
در کسی نزدیک و عمر کسی کوتاه و هر نوع بلا را در جسم آدمی است گذرگاه
پس گاه و بیگاه با سوز سینه و آه سحرگاه بدرگاه بارگاه پادشاه عالم پناه بجا آور

بجاآور

پناه بر تا این حیرت شناسنده بزنگار معصیت و گناه را صیقل انابت دهد
و از خواب غفلت بیدار گرداند و از قحط‌ها و جور سلطان و خیانت
عاملان و ترسیدن از دشمنان امان کرامت فرماید پس آنگاه بر قضیه امن
ثبت بنگر و بموجب فاستقم کما امرت اگر ثابت و مستقیم باشی لاجرم بدر دل
هر آنچه باشی معین هر که تخم ثبات در زمین استقامت کاشت آخر بر برداشت شعر
براه راست توانی رسید در مقصود تو راست باش که هر کو راست گزید راست
تو چو راست نه آتش در تیغ میدار که با تیش دوزخ بر بند مردم راست و اگر بموجب فرمان را
نروی بلکه براه کج در آیی لیکن خود را از من یاد کرد آید بر تو تا چو نیز باد بر گشت سلیمان
رفت گوید پس سلیمان گفت باد اگر مغرور با دهم گفت ای سلیمان که مرد در روی گزار کژ
خشمین مشو همچنین تاج سلیمان میل کرد روز روشن را ابر چون لیل کرد گفت تاج ای کژ
مشو بر فرق من افتاب گم مشو از شرق من راست میکرد او بدست آن تاج را باز کژ
می‌شد بر او تاج ای فتا هشت بارش راست کرد و گشت کژ گفت تاجا چیست آخر
کژ مشو گفت اگر صد ره کنی تو راست من کژ شوم گر کژ روی ای معتمن پس سلیمان
اندرون را راست کرد دل بر آن شهوت که بر وی بیش کرد سرد بعد از آن تاجش
همان دم راست شد آنچنان که تاج را میخواست شد این ترازو را بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما اندر سبق از ترازو کم کنی من کم کنم گر تو با من راستی من راستم
پس تو هر غم که پیش آید ز درد بر کسی تهمت منه بر خویش گرد
والقلانوت عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال حکایة عن الله سبحانه و تعالی قال الله تعالی یا احمد لو صلّی العبد صلوة اهل

والسماء والارض وطوی الطعام مثل الملائکة ولبس لباس العاری ثم
اری فی قلبه من حب الدنیا او سمعتها او ریاستها او حلیتها او زینتها
ذرة لا یجاورنی فی داری ولانزعن من قلبه محبتی ولاظلمن
قلبه حتی ینسانی ولا اذیقنه حلاوة محبتی وعلیک سلامی ورحمتی من
لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیخرج من بین
ارضی وسمائی ولیطلب ربا سوائی مرتضی روایت فرمود از مصطفی
ومصطفی حکایت کرد از خدا و خدا جل وعلا چنین فرمود در شب معراج
قوله تعالی او اوحی که یا محمد بدان و آگاه باش که اگر بنده بگذارد نماز جمیع اهل آسمانها
و زمینیان و طعام تمام از خود باز دارد چون فرشتگان بپوشد لباس همچو عریانان مردم
که عورت پوشش خواهد لیکن آن الحاه بینم در دل او ذره از محبت دنیا یا از سمعت
و ریاست دنیا یا از حلی و زینت دنیا هر آینه و هر آینه نزدیک نیاید او مرا
در جنت سرای آخرت من هر آینه و هر آینه بیرون کشم از ضمیر او تا هیچ نماند
در دل او محبت من هر آینه و هر آینه تاریک گردانم دل او را تا غافل باشد
از عظمت و الوهیت من هر آینه و هر آینه نچشانم او را و محروم گردانم از حلاوت محبت
و بر تو باد یا محمد سلام من و رحمت من هر که راضی نشد بقضای من و صبر نکرد بر بلای من
و شکر نکرد بر نعمتهای من پس بیرون آی گو از زمین و سمای من و طلب کن گو پرور
دگاری و رای من کجا یابد او غیر ترا ای خدای من خالق و رازق الله توی
خلق کونین را پناه توی هست گشته بفضل تو هر کس ای همه تو و بی تو هیچ کس
هر کس وا از الفاظ اینکه مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین گفته فرموده اند

طمع کر

که هر که دمی بی یاد حق میزند عسل خود خورد و انجیر مردم پندارد لاجرم بیت
چه راست با داکر بی او زنیدم بر آوردی دمی یا می برادری یعنی مغز این کلام
آنست که مثلاً خریداری بدکان عطاری رسید تا عسل بخرد پس عطار کاسه
او را با انجیر با سنگ کرد آنگاه عطار بعسل ریختن در کار مشغول شد این
نادان ازین انجیر که در میزان است خوردن آغاز کرد تا آنکه گمانش اینکه انجیر عطار
میخورد غلط میکند که عسل خود میخورد و انجیر عطار می پندارد لاجرم هر چند از آن
بیشتر خورد ازین کمتر برد داستان این نادان بداستان آن کودکان
می ماند که اطعمه های لطیف را می بینند و خاک میخورند لاجرم مرغی که خبر ندارد
از آب زلال منقار در آب شور دارد هم سال پس متاع دنیا بنسبت عقبی
برهمین منوال است یعنی هر که در دنیا تمتع بیشتر برد آن مقدار از آخرت کمتر یابد
تا آورده اند که روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه تشنه شده بود و
آب طلبید بشنید خرما داده بخورد و گفت آب زیرا که میترسم از آنکه اگر
در قیامت گویندم که اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا واستمتعتم بها
و از شرابهای بهشت محروم گردانند لاجرم منفعت دنیا ای معرفت عقبی
نخواهد لیکه من احب دنیاه اضر باخرته ومن احب آخرته اضر بدنیاه
فآثروا ما یبقی علی ما یفنی پس هر که کند بخود کند گر همه نیک و بد کند هر که او
از خیال زنبور خورد لاجرم از پهلوی خود خورد آنکه اینجا میخورد انجیر نگر
پس عسل بر هر جا نیش در سپس ای با کس ندانند نیک و بدیک در بیداند
هم بتحقیق و لیک آرزوی اکل بگواهها نگو از آن

خویشتن بشناخت مسکین آدمی / از فزونی آمد و شد در کمی / در حدیث دیگر فرمود
صلی الله علیه وسلم که اگر بنده چندان نماز بگذارد که پشتش همچون کمان خم شود و
چندان روزه دارد که تنش همچون تار کمان لاغر و خشک شود آنگاه دو را دوست تر
دارد از یکی هنوز او بمقام استقامت نرسیده است او هنوز بر سر راه است
تا در تن تو موی از هستی باقیست / غافل منشین که بت پرستی باقیست / گفتی بت پندار
شکستم رستم / آن بت که ز پندار شکستی باقیست / یعنی هر که زیاده از قدر
ما یحتاج میخواهد و بدان قدر که او را کفایت آید قناعت نمیکند و میخواهد که
یکی او دو شود یعنی در بند زیادتیست لاجرم نه او استقامت دارد و نه در
طاعت ذوق می یابد و نه در ایمان حلاوت دارد که صاحب القمیصین لا یجد
حلاوة الایمان فلاجرم / بجا شود در دو وحدت در عین فنا جا کن / هر سر که
دوئی دارد در گردن ترسا کن / چون سر از ازل گشت تمیز ابد ایشان / هندوی یکی بینی را
ترکانه تو یغما کن / اندر حیوان بنگر سر سوی زمین دارد / گر آدمی آن او نظر جانب بالا کن
گر عزم سفر داری بر مرکب معنی رو / ور راه نگیری هیچ ساکن بر طارم خضرا کن / چون سلطنت
الا خواهی تو بلا لا تو / چاروب ز لا بستان فراش در الا کن
از آن زمان خانه گر تابنده خواجه محمد بن علی کتانی رحمة الله علیه که کعبه در مکه
محترمه جواب تلو کار بعد بفرمان برداری حضرت در کار بود بجای از خلق
گسسته و بحق پیوسته بود جامه کهنه می پوشید و پای برهنه می باشید لاجرم
بیواسطه تکلف مشاطه جمالی و بی بهانه زرنگ و بوی و کمالی داشت
مردی که بر و جامه نباشد باتفاق / بهتر ز جامه که در وی نبود مردی نیست

القصه ما

القصه از ما بیک تخم با ما تمیز آمیخت یکی صحبت نمیدانست زیرا که همه را
غیر مراد انگاشت لاجرم تخم محبت در دلهای ما میکاشت تا روزی دو دویست
دینار زر از مال حلال بر گرفتم و از سر صدق و ارادت بسوی او بردم و بر سوی
گوشه سجاده اش نهادم و گفتم این را بر دار و بر معاش خود در کار دار آنگاه
رنجیده در من نگاه کرد و گفت ای شستم من بفراغ بال او مشغول گشتن بذکر و فکر حضرت
ذو الجلال میپندار که رایگان اش یافته ام بلکه از سی هفتاد هزار دینار نقد بر
خود بسته ام گذشته غیر چندین غلات و مستغلات و اسباب که در املاک داشته ام
بگذاشته و جای انجمن عالم را از اغیار رها یافته ام اکنون تو میخواهی که به این چند
درم مرا فریبی لاجرم ز عوی خوالت این درم ها پاشید و برچید و او چون
سرو آزاد برفتن بنیاد نهاد و مرا کار دیار باین افتاد تا چون خیسان بنشینم
و این درم ها بر افتاده یکان یکان بر چینم پس دیگر باره همچنان سلطنت
و عزت او و همچنین خواری و مذلت خود هرگز ندیدم آری علو الهمة من الایمان
همت عالی مرد را از تعلق اغیار رهائی سازد تا دیگر باره به آسایش و آرایش
بر آلایش نمایش دنیا نمیگذارد که پردازد بلکه با آتش محبت بسوزد و در بوته
محبت می گدازد لاجرم سوزش و گدازش را انشا نوازش خواهد بود بیسر
در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه / ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی / با خویشتن بساز و ز عهد نشان مخواه / از
سا خوز مانه نهی کیسه مخور / وز سفره جهان نمک ... نان مخواه / همت بلند گر
گبر با گشد آن سقف را به ازین نردبان مخواه / لاجرم هر که هر چه

از همت

سپهر

ادهم
وگرانی یافته است بزهدی و آسانی از دولت نمیدهد هرش هیچ چون سلطان ابراهیم
رحمة الله علیه که از بهر درد درویشی چندین مملکت و سلطنت که تخت بخت بود بر هم زد
و بنیت نالهٔ بشر گردباد جمع از آن انس یافته بود زیرا که فقر فخر مفتخر بشر است
پیش لایق هر شه یا ورست بیت آن یکی دایم ز بیچوشی خویش شاه نالهٔ میکردی
ز درویشی و لوشیر گفتش ابراهیم ادهم کای پسر فقر خوار ارزان خریدستی مگر مرد
گفت این سخن ناید بکار کس خرد درویشی او ز شرم دار گفت باری من بجان بخریده‌ام
پس بملک عالمش بخریده‌ام میخرم یکدم بصد عالم هنوز زانکه یکدمی ارزد بصد عالم هنوز
هنوز چو باکه ارزان یافتم فر این متاع یاد شاهی را بکل کردم وداع لاجرم
من قدر میدانم تو نی شکر این بر خویش میخوانم تو نی اهل همت جان بجز
در باختند سالها با خویشتن در ساختند مرغ همتشان بحضرت ساختند قربان هم
ز دنیا در گذشتند هم ز دین گر تو مرد الجنس همت شد دور شو کاهل و بی همت شد

حدیث الثامن و الثلاثون عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم ایما مؤمن اصابته خصاصة فلیکتم خصاصته فان
لم یستطع ان یکتم خصاصته فلیشکها الی ذوی الالباب فانهم
شعبة تدل علی الایمان آن نگینه خاتم جلال گوهر عنصر کمال اطلس پوش
والضحی قصب پوش واللیل اذا سجی طیلسان دار و لسوف یعطیک ربک فترضی عمامه
رای وللآخرة خیر لک من الاولی معلی مزکی مجتبی مصطفی صلی الله علیه و من
اصطفی چنین میفرماید که هر کدام مؤمنی را فقری و شدتی در احتیاج ضروری
پیش آید پس پوشیده احتیاجش را بکسی عرضه مکن گو زیرا که این دنیای دیده دو روزه

دو روزه

دو روزه فانی مجازی با قدر و بها اعتبار در خورد مراد نباشد گو مباش
زیرا که نامرادی مراد اینجهان یکند نا بنگری در یک زمان پس اگر استطاعت
پوشیدنش نباشد یعنی از حد بیرون ضرورت باشد باری عرضه کن گو احتیاجش را
بحاملان قرآن زیرا که حاملان قرآن متخلق می باشند باخلاق قرآن و
و قرآن قرآن خوان را منع میکند از آنکه سائل را محروم باز گردانند لقوله تعالی و اما
السائل فلا تنهر بیت زانکه هر که حامل قرآن بود گر نباشد حاملش نادان بود
لیک آن که عالم است عامل است پس عطای او بسائل کامل است و اهل تفسیر در
سبب نزول این آیت فرموده اند که روزی امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
خوشه نو بادهٔ انگوری به نزدیک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بیاورد
و گفت یا رسول الله این نوبر نو برا نو بر شما آوردم تا اول در حلق شما شود
و او هنوز دست نیاورده بود که سائلی بدر آمد و شیئا لله گفت حضرت نبوة
صلی الله علیه و سلم فرمودند که این خوشه نوباده را بر سائل بدهید چنان کردند
و امیر المؤمنین رفته بود و دیده آن نوباده ارزان درویش بخرید و باز آورد
رسول الله صلی الله علیه و سلم هنوز نچشیده بود که این درویش باز آمد و شیئا لله
گفت باز فرمود تا دادندش و امیر باز بدر آمد و خریدش و آورد و این بار در پیش
بار دیگر در رسید این بار رسول صلی الله علیه و سلم این سائل را انذار کرد که تو
سائلی یا تاجر در حال از حضرت عز جلاله این آیه آمد که و اما السائل فلا تنهر لاجرم بعد از آن
بیت گر سائلی رسیده خدا کرده قوت شام بر بسته سنگ بر شکم و بوده ناشتا
پس اگر از جملهٔ حملهٔ قرآن کسی نیابی پس عرضه کن گو و شکوه کن گو احتیاجش را بر دادم

ردد

نزدیع ااصل

شریف اصیل زیراکه در این سخن شاخی از ایمانست که آن حیاست الحیاء
من الایمان و چشم همه شب بسته بهمید ادیدر زینهار بجای باکسان رنج ببر
کرنج بری بمردم اصلی بر تا رنج تو ضایع نشود چنان پدر لاجرم این ساکر بماند اند
که کرم ایشان همیکند ارد شان که از در محروم باز گردانند سایل را زیراکه
کرم و مروت و شرم و فتوت از در سایلی می آید ولیکن کریمان بنشین
بنمای اندرون نهان گشته چنین ماه تابان بمیغ رسید قومی کریمان چون جدا
گردنتوان از ایشان بتیغ فغان از لئیمان جا فغان دریغ از کریمان بیش دریغ
اصمعی گفت رحمة الله علیه وقتی در بوادی همیگردیدم دیدم اعرابی در ظاهر [illegible]
یعنی ژولیده موی گرد آلوده روی سر و پا برهنه در بر کهنه بلب تشنه بشکم گرسنه
فقیر حقیر ضعیف نحیف محروم مرحوم باخود گفتم این باری از جهال عرب است نطق
لا به واز سر تمسخر و مطایبه گفتم یا اخ العرب او صبی بلکه او بظاهر آلوده و فهم
و بباطن پالوده بوده و تنش خاک آلوده بوده و دلش پاک بوده بصورت کاسته بوده
اما بمعنی آراسته بوده اگر تنش پوشیده بوده لیکن جامه محبت نوشیده بوده
درستر حال پوشیده بوده از آن در چشم خلق بوده لاجرم ساز نصیحت آغاز
موعظت کرد و گفت ترا نهی میکنم از آنکه آبروی خویش بریزی بطلب چیز از
کسی که او را آبروی نیست و نهی میکنم از آنکه چیز خواهی از قومی که روزی
ایشان از پیش تو نیز از دست بعض اهل بازار که السوقیة کالکلاب
السلوقیة و نهی میکنم از آنکه چیز طلبی از کسی که اول گرسنه بوده باشد
آنگاه سیر شده زیراکه هنوز خساست در وی باقیست و امر میکنم ترا

با آنکه

گرسنه بوده باشد
با آنکه رفع حوایج بکسی کنی که اول سیر بوده باشد آنگاه گرسنه شده باشد
زیراکه هنوز کرم در وی باقیست فان النبی صلی الله علیه وسلم قال اطلبوا الحوائج
الی بطون جاعت ثم شبعت فان اللؤم فیها باق لاجرم از
کریمان جوی حاجت را اگه نجوید هیچ عیب زلبر باران و زدریا در زکان زر
خواستن با لئیمان دم مزن ترا نرو که نکند خود گری استخوان از سگ [illegible]
جوار خواستن ازان شیر بیشهٔ وغا شاه [illegible] علیه التحیه
رضی الله عنه که فرمود آدمی چهار صنفند کریمانند و لئیمانند و جوانمردانند و بخیلانند
اما کریمان آن مردانی اند که خود نمیخورند و بدیگری میخورانند و لئیمان آن نامردانند
که نه خود میخورند و نه بدیگری میخورانند و جوانمردان آن کسانی اند که خود میخورند
و هم بدیگری میخورانند و بخیلان آن ناکسانی اند که خود میخورند و بدیگری نمیخورانند
خواجگان بوده اند پیش از ما در عطا سخی بهر وسعت جهان وین بخیلان
عصر ما همه پاک [illegible] خورده و سنگ اینبار و در بعضی روایت چنین آمده که
کریم آنست که خود دهد و هم دیگری را سوی کند و لئیم آنست که خود نه دهد و دیگری را باز
دارد و درین زمانه اما اکثر این قبیله اند مناع للخیر کریم کودکی یا هم از کرم
نشان درین تفکر و حیرت بمانده [illegible] صفای خواطرم آواز داد گفت برو
مکو حدیث کرم پیش بنده جنوش که کر بجوی امروز در بسیط زمین کرم نیابی جز
در دکان تره فروش و هم امیر بارگاه وفا کیمیای جود و سخا کان کرم و عطا علیه التحیه
کرم داده و جه چنین فرمود هر کرا نظری خواهی که ازو مستغنی باشی و هرکرا امیر
خواهی که شوی باو چیزی داده و هرکرا اسیر خواهی که شوی باو محتاج شو لاجرم

ازین بیش من و کنجی و کلبهٔ تاریک که سر در شد بدلم بهوای باغ و سرای در افشان حوادث
بسوزم او بیشتر که بهر سایه بجه بر سرم سیاهی همای لا اقوم بر قضیهٔ علو الهمة من الایمان
درویش باید که کونین را پیش چشم نیارد و بجز از خدا بهیچ احدی دست نیاز باز نکند
ولی با وجود این فریاد از دست فریبان این درویشان نادرویشان که بمقابر آزار
خدا بیزاران چندی که هستند تا روزی حضرت رسالت در عروس عروسی زینب
بنت جحش بود که فقرای اصحاب صفه رضوان الله علیهم اجمعین دعوت کرد
وچندی از گدایان بر سره نشینده که آن جهان گشته که آن نیز در راه بایشان همراه شده
بیامدند تا بعد از آنکه طعام خوردند اصحاب صفه بدر آمدند و این نادرویشان نشسته
بماندند و از هر شهری و ولایتی حکایات مهملات میگفتند و حضرت رسالت
با وجود اینکه این فعلهای ناخوش ایشان خوش نیامد و لیکن خلق می نمودند تا آیه آمد
که فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستأنسین لحدیث ان ذلکم کان یوذی
النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق یعنی برخیزید های درویشان
مهمل گویان یعنی طعام خوردید بازچه مهمل گویان نشسته اید ای بی پیغامبر تان
کاری باشد و او از شما شرم دارد و شما بی کاران همچنین نشسته اید و مهمل میگوئید ولاف
از گداف میزنید و دعوی همچنین میکنید حرف درویشان بد زدید که بی تاکی آید
که هست او خود کسی خورده گیرد در سخن با بایزید ننگ دارد از درون او یزید
بینوا از نان خوان آسمان بشر اسند احمد چو یک استخوان تا که در هر خانه
ایشان سرزنند نعره و فریاد و واویلا کنند نان امان بی نان خورش نان رشک در در
کوزه مان بی آب ما نان از دیده اشک جامه ما روز تا بر آفتاب شب نهالین د

اطاق

زر در دل نیستی شان

جامها

بی ف از ماه تاب قرص را قرص نان پنداشته دست سوی آسمان برداشته
ننگ درویشان ز درویشان ما روز و شب اندر روزی اندیشیشان خویش و بیگانه شده
از ایشان رمان بر مثال سامری از مردمان عمر بن الخطاب رضی
الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو انکم تتوکلون علی الله حق
توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا سید رسل هادی سبل
عزه جبین موجودات نقطهٔ دایرهٔ مکونات گل روضهٔ رضا نگین خاتم انبیا آن متمکن
اعلی رتبت و آن دریای علی ابر دولت صلی الله علیه وسلم چنین می فرماید که اگر شما توکل
کنید بر خدا و رضا دهید بقضا بمعنی آنکه حق توکل بجا آرید هر آینه که روزی دهد شما را خدا
بمعنی آنکه روزی میدهد مرغان را در صحرا که صباح گرسنه میروند و شام سیر واگردند لابد چنان
خواهد بود زیرا که هیچ پرنده و چرنده نیست بر زمین مگر آنکه رزق او بر خداست عز و جل
بحکم وعده که وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها خدای ضامن روزی بنده گان
خود است بجد و جهد نگردد عزیزان کم و بیش امیدوار بفضل خدای عزوجل بکوشند
چنین منظور ایشان اهل تفسیر در آیه الم یروا الی الطیر مسخرات فی
جو السماء ما یمسکهن الا الله فرموده اند که خلاق علی الاطلاق و رزاق باستحقاق
جل و علا در میان زمین و آسمان مرغان آفریده است و بقدرت خویش هر جای نگاه میدارد
و ایشان هر جای می زیند و هر جای میروند و تخم هر جای میکنند و بچه هر جای میکشند بس
آشیان ایشان بر هواست و آتش و نان ایشان بر خداست سبحانه ما اعظم شانه
ماهی در آب و حیوان در صحرا هر یک بمقتضی گرفته ماوی و بیم سمندر
در آتش خوش وقت چنین همین مرغ در روی هوا که در بنی اسرائیل بوالهوس

امتحان میکرد

خود را بسی متوکل میدانست و تخم عجب در اعمال خویش میکاشت لاجرم رزاق علی الاطلاق

مرین رزاق را در خور استحقاق روزی و بی روزی هر روزی میداد تا درین اثنا باز روزی

بوالفضولی کرد و به بادیه ای بدر رفت که از ولایت نقل دور بود تا که در آنجا هیچ برنده و چرنده

و جنبنده نبود تا جود موجود مطلق و مشهود معبود برحق را امتحان کند تا ببیند که رزاق او

او را تا با او چگونه می رساند القصه در آن دشت سه روز گذشت و [illegible]

روز چهارم دید که یکی کاروانی از گوشه کناره بیابان پیدا شد و در نزدیک همان جای ساخت

و خویشتن را مرده وار انداخت چونکه اهل کاروان بدانجا رسیدند و او را بدانجای دیده گفتند

این بیچاره نیز همچو ما راه گم کرده بوده تا بدینجا رسیده بوده و طاقت گرسنگی نیاورده [illegible]

و مرده است باز نیک تفحص کردند و دیدند که رمقی جان دارد گفتند زود طعامی برگیریم

و در دهانش ریزیم تا باز بحال آید لاجرم چنان کردند وی نیز بنیه خود را محکم در استوار

گرفت بجنسی که هر چند کوشیدند نتوانستند گشود یک کسی در میان شکی بر گرفت

و گفت دو سه دندان پیشش را بشکنیم تا آب گرم در دهانش ریزیم تا بجای آید

ناگاه دیدند که خندان شد خلق از نیجا در تعجب شدند گفتند تو مرد مرده بودی

گشوده نمیتوانستی باز چگونه خندان شدی گفت من مرده نبودم لیکن رزاق برحق را

امتحان میکردم ببینم که رزق را بمن چگونه می خوراند است آخر الامر دیدم و دانستم

که اگر غنچه زده ام دندانهای مرا شکسته است و می خوراند لاجرم بیت آنچه بقدر است

شکم میدهند ور نفرستی بستم میدهند پس منشین کنج قناعت گزین هیچ

غم رزق مخور لهذا زین پس ای برادر عزیز از برای دنیای دون فانی تا چه زنی

جان عزیز خود را مرنجان و کنج قناعت را بگنج عالمین مسنجان و باد هیچ [illegible]

که در کنج گنج کرده ای حل شریف خود را بطمع گنج مرنجان و توکل کامل بر خدا کن و در حال فقر

جز از محبت او ملتجی مکن و بدانکه توکل ارباب سلوک قطع دل از اسباب قطع کردن است یعنی نفس را

بعبودیت در آوردن و در ربوبیت بدر آوردن است یعنی بنده بعهد و خواجگی گذاشتن

و کار بر خدای تعالی گذاشتن و اگر نعمت دهد منت داشتن و از باز دارد شکر کاشتن و اگر ندهد تخم

صبر و قناعت کاشتن آنگاه بر رحمت بر داشتن این هم تکیه جای ایشانست

تکیه که رحمت خدای تعالی است یا بسیار و بتکیه که هر دو خویش هر کرا که [illegible]

این بار روزه حیوة نزد خود چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد و قال النبی صلی الله علیه و سلم

ان روح القدس نفث فی روعی و قال ان الرزق مقسوم لن یعدوا امرؤ ما

کتب له فاجملوا فی الطلب و میفرماید که طاوس ملائکه جبرئیل امین علیه السلام در دمید در ضمیر من

و گفت رزق مقسوم است پیش از تو و من بکذرد آدمی از روزی خویش پس شما اجمال کنید

در آرزوی خویش یعنی تعیین مکن که این باید و آن بود و تو اختیار از میان بگو نه

و ترا هر چه او دهد همانست به اگر لاغر دهد و اگر فربه مصراع از دوست [illegible]

شکر گوی و توکل کن تا کاهل نشوی و روزی از خدای دان تا کافر نشوی و بعضی

نیز همچنین فرموده اند که فاجملوا فی الطلب یعنی طلب نیکو کنید از وجه حلال و پاک

و طیب طلبید یعنی همان روزی شما که نصیب شماست میتوانید که دزدید یا غصب کنید

و یا بر وجهی دیگر حرام و خبیث خورید و میتوانید که او را بر وجه شرع پیدا سازید حلال و پاک

خورید زیرا که شما در هر کوی که باشید و روزی را بهر وجهی که میطلبید رزاق علی

الاطلاق رزق شما را از همان وجه بشما میرساند از آنکه حکیم کریم رئوف رحیم بر بنده

گانش مهربان تر است از مادر مهربان بر فرزندانش پس همچنانکه طفلی میگرید

مادر مهربان او را طعامی میدهد و اگر نمیخورد طعامی بهتر از آن میدهد و اگر هم نمیخورد
طعامی بهتر از آن میدهد و اگر هم نمیخورد شکر و نباتش میخوراند پس اگر بنده نیز
روزی خود را از وجه حرام و خبیث نخورد لاجرم حضرت حق جل و علا از وجه حلال و پاکش
میخوراند پس باید که عقیده خود را خالص گرداند تا خبثش را صاف لاجرم هر چیز کمی باید
باید که و دانستن لکل اجل ما نوی و بداند که حق جل و علا هر کرا هر چه را که تقدیر کرده است
بهر کمیتی و کیفیتی که کرده است بلا زیادت و لا نقصان و لا تغیر زمان و تبدیل
مکان میرسد و هیچ خلق نمیکنند تا آورده اند که روزی عزیزی مر سلطان
ابو یزید را فرمود تا آبی بیارد و سلطان در صنعو بیش بشد رفت و بعد از دیر
آب آورد این پیر عقب میکرد و میگفت های کجا رفت آب چنین نزدیک و تو چندین
دیر میآیی گفت بابا ساکن تر باشید که آن آب که حق جل و علا از بهر خلق
شما خلق کرده بود آن هنوز نرسیده بود پس توقف میکردم از بهر آن بود
تا برسید لاجرم قطعه رزق مقسوم و وقت معلوم است ساعتی
پیش و لحظه پس نیست هر یکی را مقدر است که چیست چه توان کرد
اگر ترا این نیست پس رزاق علی الاطلاق آنچه را که تقدیر کرده است
دیگر شده نی نیست اگر چه او در مشرق باشد و رزق او در مغرب باشد پیکی
و کیف میرسدش تا آورده اند که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی
بر در مسجد غریبی را دید و بخانه دعوت کرد او گفت اگر منت میداری
میروم امیر گفت منت داشتم پس چون بخانه رسیدند امیر گفت بخانه درآ
گفت اگر منت داری میدرآیم امیر گفت منت داشتم آنگاه سفره

ادادو کهن

سفره آورد و گفت بخور گفت اگر منت میداری میخورم گفت منت داشتم القصه
بعد از آنکه مهمان روان شد امیر المومنین بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم
بیامد و این قصه را رفع کرد تا اشکالش مرتفع شود آنگاه حضرت رسالت علیه
الصلوة و السلام فرمودند که یا علی این مرد از اقصی بلاد عالم آمده است
و مقدر علی الاطلاق و مدبر با استحقاق طعام ترا نصیبه او گردانیده است
اکنون با قوت بایستی نصیبه او را بدان موضع دو رد و بردن یا او را بایستی
آمدن و خوردن پس تو از بردن و رسانیدن خلاصی یافتی و او به پای خود
و آید و میخورد منت نمیداری قطعه منت ایزد را که گر دوران کوه بیگدر
ورا در جهان میداشت سرگردان بسا کوی خویشتن آنچه را گرد لیس از آخر بینش
رزق او پس تو نتوانی نهفت از وی نهان خویشتن من چو نان
۲ دو نان زبد نان چنین گشته ام بهر آن افتاده ام دور از مکان خویشتن
از مکان خود اگر بیرون فتادم باک نیست از بهر بردن قند گوهر از کان خویشتن
هر گرامی ای عالم روزی خود میخورد گر ز خوان است نانش یا ز خوان خویشتن
پس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه میخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن
تا من از خوان قناعت سیر گردم آز را بسته ام از لقمه دو نان دهان خویشتن
از طمع خواری همی خیزد تو ترک آن بکن تا شوی در ملک عزت کامران خویشتن
منت رضوان نیرزد کوثر و باغ بهشت ما و آب روی خویشتن و بوستان خویشتن
الحکایت الخامس و الثلاثون عن محمود بن لبید رضی الله عنه ان رسول
الله صلی الله علیه و سلم قال اثنتان یکرههما ابن آدم یکره الموت

والموت خیر للمؤمن من الفتنة ویکره قلة المال وقلة المال اقل للحساب
آن آفتاب فلک رسالت آفتاب دیانت مشتری آسمان نبوة آسمان مشتری عصمت
ناصب اعلام اسلام کاسر اصنام اقوام علیه الصلوة والسلام مر خواص و عوام را چنین
اعلام می فرماید که دو چیز است که فرزند آدم مکروه میشمرد آن هر دو چیز را اول مردن را
حال آنکه مردن بهتر است او را که الموت راحة المؤمن از زیستن که در میان صد هزار
بلا و فتنه زنده ماند کند که انما اموالکم و اولادکم فتنة یعنی تا که آدمی را حیوة است از خوردن
و آشامیدن چاره نیست و وجه کسب معاش و وجه شرع بغایت دشوار است تا که بیان از ان
لغزیدند لا جرم رباب کار شده عالم غدار اینست   رسم بد کردن ستمکار اینست
خلق دیدم چو اسیر گروان   تا بره چرخ شکند کار اینست   دوم آنکه مکروه
میدارد فرزند آدم کمی مال خود را حال آنکه قلة المال اقل للحساب یعنی هر چند مال
کمتر حساب آن کمتر زیرا که محتاج الیه اصلی را حساب نخواهد بود که لابد است و چیزی دیگر
که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و از آن زیاده را از نقیر تا قطمیر پرسند تا
اگر باز داشته باشی و حق فقرا را ادا نکرده باشی چنانکه این دراهم و دنانیر را با آتش
تفسانیده بر پیشانی و پهلو و پشت این ظالم داغ نهند که و الذین یکنزون
الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم الی
قوله فذوقوا العذاب بما کنتم تکنزون و اهل تفسیر در آیه فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة فرموده اند که مدت طول روز قیامت مقدار پنجاه
هزار سال خواهد بود زیرا که در زمین قیامت پنجاه موقف باشد در هر موقفی
فرشتگان با هیبت و صلابت ایستند تا مقدار حبه از سپند دانه از کجا گرفته است

بجا صرف

و بجا صرف کرده است پرسند و ایفاء جزا و سزا کنند که فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره تا در یک موقف جواب با صواب گوید و
بموقف دیگر رسد هزار سال بگذرد و هر موقفی از ینمواقف چنین تا بدین
نوع پنجاه هزار سال تا کارش آخر شود اما تا مالش از وجه حلال باشد و در محل صرف کرده باشد
حال این بود ورنه اوس لعین عذاب الیم کم من نوقش فی الحساب هلک بیت
که سه روزه تنعم فانی بیکی پرسشش نمی ارزد و اگر نعوذ بالله از حرام کسب کرده باشد
و جواب با صواب نتواند داد او بکار ادبار افتاد و عذاب و عقاب باید کشید بیر
ای آدمی ابو الهوس اسم ظریف مسکین در دوزخ تف آن چه کند تف تک
شوکت چون طاقت گرمابه گرمش نیست پس الغافل عاطل مسکین بخدا
که بجوا آواز حساب و عذاب قیامت بیندیش و این مهلت که مهمل مگذار
و این فرصت را غنیمت شمار بلکه بطاعت و عبادت بگذران و
بر کنار بام عمر همچون آفتاب مستان و خیزان بر مگرد تا ناگاه بچاه افتی و در دام پشیمانی
شعر بر کنار بام ایمنست مدام   بیت بنشین با فرحه آو السلام   هر زمان
که شوی تو شاد کام زان   آندم خوش که کنار بام دان   گر نمی بینی کنار بام را
روح می بیند که هستش احتراز   هر بکالی ناگهان آمده است   بر کنار کنگره
شادی بدست   چو کنار بام خود بجو سقوط   اعتبار از قوم نوح قوم لوط   بر
زمان خوش هراسان باش تو   همچو گنج خفیه کن نه فاش تو   ترس جان در وقت شادی
از زوال   زان کنار بام غیبت ارتحال   تا نیاید بر دلانا که بلا   ترس جان
رو در آن ممکن بلا اللهم یا دافع البلاء یا کاشف الضر والبلاء را تو انگاه
ممکن

می خوانی که بلای ایدیس بشر خوان که تا حالی صحوت دارد مثل مشهور است
که خود را پایان عقبه چو دادن چه نحو دارد یا رینه درین روزگار بود که قیامت
که قیامت صغرا برخواسته لقوله من مات فقد قامت قیامته تا در آنروز
برادر از برادر میگریخت و پسر از مادر و پدر میگریخت و پدر از پسر و دختر میگریخت
که نمونه قیامت پیدا شده بود که یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه بیت باز این دم
با قیامت شد قرین تا برادر شد یفر من اخیه این بار باز آن آثار و علامات پیدا شد
باری این بار نا برده مباشید و از برادران خود گریزان مباشید که پیش از
مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در وی مرگ روا نیست
و اگر اجل رسیده است گریختن هم نمی توان رهیدن که قل ان الموت الذی تفرون منه
فانه ملاقیکم و مومن از مرگ چرا گریزد که اگر میرد از زندان دنیا به بستان عقبی
می پیوندد که الدنیا سجن المومن بیت از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری در گور
کی گنجی چون نور خدا داری و کسانی از مرگ خلاص شدند که گریزند هم نتوانستند
گریخت چنانکه قوم حزقیل پیغامبر علیه السلام از وبا بگریختند یعنی شهر را هشتند
و بیرون آمدند فرمان حق جل و علا رسید بیکروایت هفتاد هزار کس بیکبار
افتادند و همه مردند و هلاک شدند مگر پیغامبر ایشان که حیران و گریان مانده لجه و تبرم
فی السموات العقبی یا فاین مفر من الارض مع السماء تا بعد از آنکه گشت از ایشان
بر آمد و گوشت و پوست و پی ایشان از همدیگر جدا شد آنگاه حق جل و علا مر آن
پیغامبر را وحی کرد که تو دعا کن تا من ایشان را زنده گردانم لاجرم چنانش کرد

بعضا

شبیه

چنانکه در کلام مجید است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت
فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و این زنده گردانیدن بعد از میرانیدن از برای
تقدیر ایشان بود نه سیری شدن اجل ایشان و یا خود از بقیه ایشان بود که بعض
بدانید که اگر شما اجل نرسیده بعد از مردن هم زنده میشوید و اگر رسیده است بگریختن
هم نمیتوانید رهید بلکه مردان راه خدا تعالی از این دنیای تنگ و تاریک میگریختند و تو
بر عکس میکنی انبیا را تنگ آمد این جهان چون شهان ز سلطنت ملکان کز نحوی تنگنای
افغان زحمت چون دو تا شد هر که در روی ماسین زشت نعوذ بالله من ذالک الا مرگ که گریختن
گویا از لقای خدا گریختنی است که من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء
الله کره الله لقاءه والموت قبل لقاء الله قطعه کز سرا پای خود فرو باشی محتشم
برتر است فرو باشی در محبت لقای او باشید او محبت لقای تو باشد و کما فی حدیث
آخر من اقبل علی الله بکلیته اقبل الله علیه بکلیته و من اعرض عن الله تعالی
بکلیته اعرض الله تعالی عنه بکلیته و من هکذا و هکذا فالله تعالی هو کذا و کذا
اگر اقبال فرمائی بتو اقبال فرمایند و اگر اعراض بنمائی ز تو اعراض نمایند پس بموجب
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و بمقتضی الا طال شوق الابرار الی
لقائی میفرماید که دلهای مشتاقان حضرت ذو الجلال در طلب وصال جانب ملک الهی
مضطرب اند و انا لاشد شوقا الی لقائهم و ما بروایت خاص خاصان مشتاقتر از
مشتاقانیم اما قضا چنین رفته که ظهور هر امری از امور موقت است بلوغ هر وقت از
اوقات و ثبوت هر اجل معینی از آجال و تقدیم و تاخیر در آن ممکن نه که قال الله تعالی
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا نرسد وقت کل ناله

بلکش

فقط در صحیح مسلم

بلبل چه سود نالهٔ بلبل چه سود تا نرسد وقت گل و اگر آن آدمی مسکین در روز پسین
از تصرف ابلیس تلبیس لعین چو لاهن یا فت بتواند یافت و بالباس ایمان اسلام و کسوت ایمان از این
جهان با ایمان تواند برد این دولت تمام و سعادت مستدام اللهم اختم لنا بخاتمة الایمان
والاسلام گر روز پسین چراغ عمرم بکشی جانی بدهم بر احت خوش میشی
در جامهٔ اسلام زمن بر نکشی مرگی که در اسلام بود این خوشی لا جرم عاشقان درگاه
بارگاه الله سبحانه و تعالی گاه مردن خندان خندان روند نه گریان گریان از آنکه مشاهده و ملاحظه میکنند
از آن الطاف و اعطاف که پروردگار در دار القرار از بهر ایشان مرتب و مهیا کرده است
که ان المؤمنون اذا حضرة للموت بشر برضوان الله مثنوی چون بلال از ضرب گشت
همچون هلال رنگ مرگ افتاد بر روی بلال جفت او دیدش بگفتا واحرب پس
بلالش گفت نی نی واطرب این همی گفت از خوشی در عین گفت رنگ گلبرگ رو او به
می شگفت تاب رو چشم پر انوار او می گواهی داد بر گفتار او هر سیه دل می سیه دیدش
دیدن او ره مردم دیده سیاه آید چرا مردم نادیده باشد رو سیاه مردم دیده لجه مرآت شاه
گفت جفتش الفراق ای خوش خصال گفت نی نی الوصالست ای زوصال گفت
رویت ای حلقه بینم ما گفت اندر حلقه خاص خدا حلقه خاص بتو پیوسته است گر نظر بالا کنی
نی سوی پست اندر آن حلقه ز رب العالمین نور می تابد چو در حلقه نگین گفت ویران
گشت این خانه دریغ گفت اندر مه نگر منگر بمیغ کرد ویران تا کند معمورتر قوم ام انبشر
بعد و خانه خانه مختصر من گدا بودم درین خانه چو چاه شاه گشتم قصر باید بهر شاه

الحدیث السادس و الثلثون عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم اول ما یسال العبد یوم القیمة من النعیم ان یقال له الم

نصحه

نصحه جسمک و نروه کبدک من الماء البارد آن خواجهٔ کاینات خلاصهٔ پاک کمین سازند بدر چنین
کمان گشته قاب قوسین هر نمیت حرم شمع لشکر را و از بدر عشیره مستان لشکر راشت علم
طغرای منشور بشر انگشت عالی او محمد صلی الله علیه و سلم چنین خبر فرموده در آنروز که این
چتر مرصع لاجوردیرا از فرق شاهان عالم بصرصر حوادث در ربایند که اذا السماء انفطرت
و این قندیلهای جواهر را از قطع سپهر فرو ریزند که اذا الکواکب انتثرت و این زمین خاک را
بنقره پاک مبدل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و همه دفاین و خزاین و احمال
و اثقال را بدر اندازد که و اخرجت الارض اثقالها و همه مرده زنده شوند که کذلک یحیی الله الموتی
آنگاه قیامت قایم شود خلق اولین و آخرین در محشر محشور شوند آنگاه پادشاه عالم پروردگار
بنی آدم جل و علا خواهد که زر اعمال بنهد آلوده غش عباد را بر سنگ امتحان زند و هر یکرا
انتقاء جزا و سزا کند و در مقابلهٔ اعمال ایشان تعداد نعم خویش کند و اداری شکر هر یکی
از ایشان طلبد پس درین حال سوال اول این باشد که ای بنده بیوفا آخر ترا
نگردانیدیم ما ترا و از آب سیر نگردانیدیم ما ترا بلکه در دنیا صحت دادیم و اگر بیمار میکردیم چه
میکردی و تو قدر این نعمت نشناختی و شکر آن بجای نیاوردی که نعمتان عظیمتان
لا یعرف قدرهما کثیر من الناس الصحة والفراغ و دریاهای آب از بهر تو خلق کردیم که بیدریغ
در حلق تو میرفت بلکه هر چه گونه که خواستی تمتع کردی زیراکه حاصل تمتعات
و کام رانیهای دنیا همین بیش نیست که کسی صباح بر خیزد و او در کلبهٔ خویش باشد و قوت
دو قوتش بر جای باشد که من اصبح آمنا فی سربه معافا فی جسده و عنده قوت یومه فکانما
حیزت له الدنیا بحذافیرها ربا عی یکروزه خورد و ایمنی و خانهٔ خویش جمعی سلامت
عزیزان در پیش دنیا همه اینست نشان زین پیش من اصبح آمنا بگفتم بعیش

در محشر

روایت است که جبرئیل امین علیه السلام بارها بفرمان حضرت رب العالمین نزد رسول امین مکین صلی الله علیه وسلم که می آمد در حرم مکه محترمه از باب بنی شیبه در می آمد

پس حضرت رسول از خدمت جبرئیل علیه السلام از کمیت این حال سوال کرد که چرا چنین میکنی گفت یا رسول الله در طرف فلان موضع دریایست و در میانه

آن دریا کوهیست و بران کوه زاهدی عابدی بود از بنی اسرائیل که چهارصد سال بران کوه طاعت و عبادت کرد در حضرت ذو الجلال تا که روز بصیام و شب بقیام بود

یعنی هیچ لحظه بهیچ چیز جز از عبادت حق مشغول نبود آخر الامر پیر شد و اجلش نزدیک رسید آنگاه از حضرت پروردگار التماس کرد که الهی جان مرا در سجده بردار و وجود مرا تا قیامت

همچنان در سجده دار لاجرم حالا همچنانست و مرا از حق جل و علا امر است تا هر گاه که در زمین

فرو آیم اول او را زیارت کنم آنگاه بخدمت شما آیم آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

باز سوال کرد که یا اخی جبرئیل حال او در مآل بچه منوال خواهد بود بیان فرمای آنگاه

جبرئیل امین علیه السلام چنین فرمود که یا رسول الله هر گاه که روز قیامت شود آنگاه

به وقت تقاضا این عابد را فرمان رسد از حضرت رب العزة که ای عابد بفضل

و عنایت من به بهشت در آی زاهد گوید الهی من بطاعت و عبادت خود به بهشت در آیم

زیرا که چهارصد سال طاعت کرده ام و هیچ لحظه سر از عبادت تو بر نگرفته ام و اگر

بفضل و عنایت تو به بهشت در آیم پس این نتیجه چندان عبادت من کو آنگاه

از حضرت عزة خطاب آید که ای زاهد بو الفضول تا کی این کبر و ناز و عجب و خود بینی

که تو چندان طاعت نکرده که با و شکر نعمتی از نعم من موقتی شود که اگر در

حساب کشم تو باین سرمایه و سود مستحق دوزخ خواهی بود باز زاهد گله از خشکی و محنت

جنگی پیش آرد آنگاه از حضرت عزة فرمان در رسد که حالا اگر بطاعت خود توانی رفت

برو در راه آنگاه زاهد سوی بهشت روان گردد لیکن هوا از آتش بر افروختن

سوزان تر خواهد بود و زمین از تابه بریان تفته تر و روز بس دراز

فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة که برابر پنجاه هزار سال بود

بی دود زیرا که در زمین قیامت پنجاه موقف خواهد بود

تا در هر موقفی از این مواقف برسند از نقیر تا قطمیر جواب

با صواب طلبند آنگاه بموقف دیگر رسند هزار سال بگذرد تا بدین نوع پنجاه هزار سال باید تا بدر

بهشت رسد لا بل بیت بی مشقت کعبه مقصود خود

را کی یابی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و

لی کسانی نیز باشند از بندگان برگزیده که از بعنایت

پروردگار جهان بیک لحظه خود را در بهشت بینند تا که

خازن بهشت را از در آمدن ایشان خبر نباشد خا

صه دیگری را کما فی الحدیث ان من امتی قوما

لهم اجنحة یطیرون الی الجنة باسرع من طرفة

العین فاذا رآهم الرضوان و مفتاح الجنة بیدی

قالوا ادخلنا الله تعالی الی آخر الحدیث و این درجه و مرتبه را تو آنگاه

یابی که در دنیا رنج و مشقت در طلب رضای دولت کشیده باشی و از دوست

ترا بلاهای بیپایان رسیده باشد و تو صبر و تحمل کرده باشی تا سزاوار این الطاف گردی

که گویند بیت هلا نومید نباشی که ترا یار براند گرت امروز براند نه که فردات نخواند
در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آنجا ز پی صبر ترا او بسر صدر نشاند و گران بر تو
ببندند همه رهها و گذرها ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند القصه زاهد را از راه
رفتن بسیار و جواب گفتن بی شمار عطش غالب آید و سوختن گیرد تا که سراب
در چشمش آب نمودن گیرد و آتش ندامت در دلش افتد و سوختن گیرد و لاجرم طاقتش
طاق شده و تحملش نمانده و بدیهة العطش العطش زدن گیرد تا که زبانش از دهانش
بدر آید چنانکه بسینه رسد آنگاه بناف رسد نعوذ بالله من ذالک چنانش آماس که دیگر باز
نتواند که در دهانش کند درشت عذابیست که هزار بار از مردن سخت تر و مردان روایتی
کما فی قوله تعالی ویاتیه الموت من کل مکان وما هو بمیت در این حکم نه تنها زاهد راست
بلکه بیشتر خلق را خلق ازین خشک تر خواهد بود و در آب عرق ندامت غرق
خواهند گشت تا در خبرست که در صحرای قیامت خلق را عذاب عطش چنان فرو گیرد که
تمنا کنند و گویند خداوندا مارا در دوزخ دو تا همه عذاب کن و عذاب عطش را از ما
برگیر لابد چنان خواهد بود زیرا که حال عابدی که چهار صد سال سر از عبادت برنگرفته
باشد این باشد حال دیگران خود چه باشد نعوذ بالله من ذالک یوم تذهل کل مر
ضعة عما ارضعت الآیه شور روز محشر که شعور از ابنا بیندازد ای بر حال من
ارفاش کنند اسرارم القصه درین اثنا بیند که فرشته بصورت آدمی گشته
قدح آب در دست گرفته نزدیک زاهد بیاید زاهد مسکین چون که آب بیند
چشم تاریکش روشن شود و خام طمع آغاز نهد سقا گوید ای زاهد امروز آن روز
نیست که کسی کسی را رایگان چیزی دهد یا بادرهم و دینار خرید و فروخت کنند

که یوم

که یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة این روز است اکنون بیا و این خام طمعی را بگذار
و هر چه داری از طاعات بیار تا معاوضه و معاوضه کنیم آب است تو بخور و طاعت را
بمن بگذار القصه بعد از مقاله بسیار و مجادله بی شمار بدویست ساله طاعت معامله کنند
آنگاه زاهد آب خورد و سقا طاعت برد آنگاه زاهد چند قدم بیشتر ننهاده باشد که آب
بشش غلبه کند و منفذ آب مستوا شده باشد بحیثی که اگر مردان رو بودی صد بار
صد پاره شدی باز فرشته آدمی گشته چون طبیبان حاذق و طبیبان حاذق الوجوه
او بیاید و این محتاج را علاج فرماید در دویست ساله طاعت او را ببرد پس زاهد
مسکین مفلس عور و بیچاره شده دل بریان و دیده گریان حیران و نالان بماند
داور ادر دست جز باد حرمان نیفزود در دیده جز آب حسرت نه و بر سر جز خاک خجلت نه
و در دل جز آتش ندامت نی لاجرم کارها ز آغاز چون عیبست بس عاقبت
اول بیند آنکه حال مقر آنگاه خطاب حضرت رب الارباب در رسد که ای
زاهد این چندین ساله طاعت را بیک دم آب خوردن و دفع کردن عوض میکرده
و هیچ میدانید و یاد می داری که ما در دنیا ترا چه نعمتها تشریف موده لعلهم غیر محدث
و فراغت بار خیمه و درخت انار بی دران کوه از بهر تو خلق کردیم تا ازین نعم
در خلق تو پیدا زیغ مر فرت و چندین دیگر اکثر از آن لا تحصی منفعتها از
از نعمتها بتو میرسانیدیم و این طاعات چهار صد ساله تو در مقابله یک آب
خوردن پیش نبوده باقی نعمتها را جواب میگوی چه گوید مسکین بعفو
بگریزد و بعجز و قصور خود معترف شود و تدارک تقصیرات خود بکند و بگوید
قطعه الهی ازان خوانده از بهر یکان بهادی نوای من بنوا گو

بر کند

بنوازی و کر رحمت جز بطاعت ننوازی پس این عدل
خوانند فضل و عطا کو و اکر در بهای مزد خواهی نماز یم شد
و اکر بهای وبهای آن عطا کویی پس دیدی که چنین عابدی
را چندین سال عبادت در میزان عدل هبا و منثور شد
آخر بفضل بکر بخت و بعجز خود معترف شد اکنون تو چندین
کناه چه طمع میداری کار بعفو مکن داری مکن که کار
دشوار است که اکر با کاه عدل کنند در مانی و مستوجب
دوزخ کردی زیرا که ای نیک نکرده و بد بسیار کرده
و اکنون بخلاص خود تمنا کرده بر عفو مکن تکیه که هرکز نکنند
ناکرده جو کرده کرده جون ناکرده آری اکر چه او حاکم مطلق
است هر چه او خواهد آن میشود تا اکر از برای صغیره
عذاب میکند میکند و اکر از کبایر در میکذرد او در کسی
را بار اعتراض نمیرسد بیت جو اعتراض روا نیست
بر تحکیم دوست بر آستانه طاعت نهم سر تسلیم روا
نیست است که در زمین قیامت عاصی را حاضر آرند
فرمان رب العالمین در رسید که اعمال او را بسنجید
لاجرم مو کلان ترازو معاصی او را بر یک پله ترازو
که هفت برابر دنیاست بار کنند جنانکه پر شود و باز
جندان دیکر زیاده ماند و بر آن پله دیکر از طاعتش
هم پله دیکر

میکذارد
هیچ نکذارد
بس است

هم باشد فرشتکان کویند الهنا این چندین معاصی این عاصی را بکدام طاعت
بسنجیم که هیچ نداریم آنکاه ناکاه ببینند که کاغذ پاره برابر سر انکشتی از ساق عرش
بر آن پران پیاید بر آن پله دیکر فرود آید و همچنان فرو کوید که آن پله دیکر هوا
روان شود فرشتکان از سر تعجب در این کاغذ نکاه کنند ببینند که در وی نوشته است
که لا اله الا الله محمد الرسول الله و در بعضی روایات کاغذ پاره برابر ناخن باید که در وی
سینی نوشته باشد فرشتکان کویند الهنا و سیدنا این چه سر است بدین عظمت دکر اینک
از حضرت جواب شنوند که این بنده من از جمله مردان فاسق و بدکردار بود و عملی که موجب
رضای منست هرکز نکرده لیکن شبی مست خفته بود که نیم شب بیدار شد و از این پهلو
بپهلوی دیکر میکشت خواست که یکبار سبحان الله کوید هنوز سین سبحان الله
در کوی زبان بود که خوابش در ربود پس این آن سین است که نزدیک ما همچنین
قدر و منزلت کرفته است لاجرم فرد آنرا که عنایة تو باشد باشد ناکرده جو کرده کرده
جون ناکرده لاجرم حق سبحانه و تعالی بهانه می باید و بهانه می باید شیخ عبد الله انصاری
فرموده قدس سره که ابلیس در صومعه بود و عمر رضی الله عنه در بتخانه کار عنایت دارد
دیکر ما بهانه بیت از صومعه براند بیکانه خواندش و ز بتکده بخواند و کوید که
آشنا است لا ابدا او است حاکم مطلق تا که اکر میخواهد عابدی را بجهار صد ساله طاعت
مستحق دوزخ میکرداند و اکر خواهد عاصی را با کناه برابر کوهها و دریاها مستحق بهشت
میکرداند که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ولی با وجود نه اعتماد بر جود او توان کرد
و نه اعتماد بر جود خود بلکه بمدد و تقویت هر دو بال خوف و رجا در دنبال عفو
و رضا باید بود بشرطیکه هر دو برابر بوند که اکر یکی از این دو بر آن دیکر غالب باشد

بدر
عفو

پس مرغ نتواند پرید لاجرم بر آستان آشیانها عزت نتوان نشین رسید پس باد امر
امتثال باید کرد طلباً للثواب و دور از مناهی اجتناب باید کرد هرباً من عذابه تا این هر دو
دو بال حاصل او نشود بسوی دار الجلال حضرت ذو الجلال پران نشود بلکه صادقان مخلص
و عاشقان متخصص عبادت نه از خوف دوزخ کردند و نه از شوق بهشت بلکه خاص از برای
رضای خدا کردند جل و علا لاجرم فرد تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن خدای خود
روش بنده پروری داند تا آورده اند که روزی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه
رابعه عدویه را رضی الله عنها دید که بیک دست آتش گرفته بود و بدیگر دست آب پرسید شیخ
که ای رابعه کجا میروی و این آب و آتش را چه میکنی گفت میروم تا باین آتش بهشت را
بسوزم و باین آب دوزخ را فرو نشانم تا هیچکس او را بعوض عمل کنند بهشت و خوف دوزخ عبادت
نکنند بلکه خالصاً و مخلصاً لله تعالی اطاعت کنند لابد اگر بهشت و دوزخ در میانه نبودی
وی خود سزاوار بود که کس از طاعتش نارمیدی زیرا که از ازل باز چندان الطاف و اعطاف
در حق تو کرده است که اگر صد هزار سال ترا عمر باشد تا خواهی که ادای شکر یک لطف
او کنی نتوانی خصوصاً با هر روزی چندان تقصیرات از تو در وجود آید پس بیت
ای صاحب چه اندیشیده در عذر آن تقصیرها زان سوی او چندان وفا زین سوی تو
چندین جفا زان سوی او چندان کرم زین سو خلاف بیش و کم زان سوی او
چندان نعم زین سوی تو چندین خطا زین سوی تو چندین حسد چندین خیال
ظن بد زان سوی او چندان کشش چندان چشش چندان عطا چندان
چشش از بهر چه تا جان تلخ خوش شود چندان کشش از بهر چه تا در رسی
در اولیا از بد پشیمان میشوی الله گویان میشوی آندم ترا او میکشد

تا وارها

تا وارهاند مر ترا چندان دعا کن در نهان چندان بنال اندر شبان کز گنبد هفت آسمان
در گوش تو آید صدا بانگ شعیب و ناله اش وان اشک همچون ژاله اش چون شد ز حد
از آسمان در گوش آمد سحرگاهش ندا گر مجرمی بخشیدمت ور زو هم آمرزیدمت فردوس خواهی
دادمت خامش رها کن این دعا گوید نه این خواهم نه آن دیدار حق خواهم عیان
گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا گر رانده آن منظرم بستست از او چشم ترم
من در جحیم اولیترم جنت نشاید مر مرا جنت مرا بی روی او هم دوزخ است و هم عدو
من سوختم زین رنگ و بو کو فر انوار بقا الحدیث الثالث و الثلثون عن
زید بن ثابت رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال من کانت
نیته الآخرة جمع الله تعالی شمله و جعل غناه فی قلبه و اتته الدنیا و هی راغمة
و من کانت نیته الدنیا فرق الله تعالی علیه امره و جعل فقره بین عینیه
و لم یأته من الدنیا الا ما کتب له آن محرم حرم و بی فتنتلی و آن ترش و شیرین
عیش تو لی و آن خطیب دار الملک اعنی انت مذکر و آن متولی دار القرب اعنی
انت منذر آن بهتری که جامه انا ارسلناک شاهداً بر قد او دوختند
و سینه آن یکا و الذین کفروا برجال او سوختند صلی الله علیه و سلم چنین
فرموده اند که هر که نیت خاص و اعتقاد خالص از سر بود و نابود و از هست و نیستش
بر خیزد و هرچه نه رضای اوست برهم زند و پریشانش بگذارد و خود جمعیت تمام قدم طلب
با صبر و آرام را در شاه راه الله نهد بی شبه حق تعالی لاجرم کرم الهی و لطف پادشاهی ضایعش
نگذارد بلکه ناصر و معین او گردد پس جمیع تفرقهای او را جمع آرد و او را
سیر چشم و توانگر دل گرداند پس آنگاه دنیای عماله وار آید و سر در قدم او می نهد خوار

پس چشم آدمی را باید که هیچ نظر نمیفرماید و التفات نمی نماید و میگوید دست و پای زدیم و در نگرفت پشت پای زدیم وارستیم و لهذا مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که دنیا بمثل سایه را میماند که تو از وی هر چند میگریزی او ترا در پی میکند و تو هر چند در پی میکنیش میگریزد و تو از وی هر چند اعراض میکنی و اعراض فاسده را از اغراض کاسده او باز میداری و با او ناز میکنی او بصد تضرع و نیاز بسوی تو می آید و خود را بر تو عرضه میدارد پس جنگ تو با او آشتی است آشتی تو جنگ و اقبال تو سبب اعراض او و اعراض تو سبب اقبال او چنانکه سلطان ابراهیم ادهم قدس الله سره العزیز فرموده طلبنا الفقر فاستقبلنا الغنی مثنوی گر تو با او جنگ خواهی از نخست او بسوی آشتی آرد درست ور تو سوی او شوی در پی کنان او بسان سایه بگریزد پسان پس دیگر در پی مکن تو سایه را تا بدست آری تو سود و مایه را و هر گرا حاصل عمرش بتحصیل دنیا مصروف باشد لاجرم خداوند سبحانه و تعالی تفرقه افکند بروی در جمیع جمعیتهایش و ادرا فقیر و محتاج گرداند در جمیع نعمتهایش لاجرم فقرش در نظرش ایستاده و او چون سگان در پی دو نان افتاده پس هر چند تک و دو میکند در کوشش امتعه و اقمشه دنیا جای میکند او را نمی رسد از دنیا مگر آنچه تقدیر کرده است الحق جل و علا قطعه ای دل بقضای ایزدی راضی باش نه در غم مستقبل و نه ماضی باش قسمت چو یکیست تو ده میطلبی این ده بتو کی دهند خود قاضی باش پس این آدمی دون دون همت از ترس فقر در پی کسب و عمل افتاده است و طول امل پیش نهاده و از مقصود اصلی دور مانده و اگر از فقر آفرین ترسیدی برسیدی بدانچه طلبیدی مثنوی میکشد شیر قضا در بیشها جان ما مشغول کار و پیشها آنچنان

آنچنان کز فقیری ترسید خلق زیر آب شور رفته تا بحلق گر بترسندی از آن فقر آفرین گنجهاشان کشف گشتی در زمین جمله شان از خوف غم در عین غم از پی هستی فتاده در عدم آورده اند عزیزی روزی موزه دوزی را دید که بخانه اش در ریچه میگشاد بر رسیده بشیر که بچه نیت میکشائی گفت پیر شده ام و چشمها من ضعیف تیره و خیره شده است میکشایم تا روشنایی بیشتر شود در کسب و کار بهتر این بزرگوار گفت چرا چنین نگفتی که پیر شده ام و گوشهاء من گران شده است میکشایم تا آواز مؤذن نماز زود تر بهتر بشنوی و بمسجد بیشتر روم که انما الاعمال بالنیات کارها باز بسته بنیت است که اگر تو بدین نیت میکشادی بهر دو مرتبه میرسیدی چو آنکه بدان نیت میکشائی لاجرم بهم مرادات نرسیدی پیش غیست که وانما لکل امرء ما نوی تا در طلب گوهر کانی کانی تا زنده بامید وصل جانی جانی فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که در جستن آنی آنی و مصداق هذه الحدیث قوله تعالی من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة من نصیب جبار عالم پروردگار بنی آدم تعالی و تقدس و تعظم میفرماید که هر که را مراد از کشت در دنیا بهشت باشد در عقبی ما از این سعادت مراد او را زیادت بر آن دهیم که او خواست یعنی بر قضیه الدنیا مزرعة الآخرة هر که خواهد که تخم احسان در زمین صالح انسان از این سان پاش تا از بر این بر برانبار خانه عقبیش برسانیم پس در برابر کرم بار کریم این قدر بر برداشتن چه باشد بلکه این خواست در خور همت او است فاما نیز ویک دوست جز او او در عقبی اضعافا مضاعفة و در دنیا الطاف طرفه پس آنکه بطلب بنای عقبی شتافت دنیا هم بتبعیت یافت و آنکه عنان اسب مراد را

معطلب دنیا نیافت از عقبی خود ماند اما از دنیا هم چنان قدر یافت که قلم کرم تقدیرش کرده بود لاجرم بر قضیهٔ
کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ هر چه را که حق جل و علا بر هر که آسان کرده است آسان است مثنوی پس تو ترسان مشو
چون اشتر مباش هر چه در دست همی آید بباش همین کو کا یک فلانی کشت کرد در فلان سال ملخ
کشتش بخورد پس چرا کارم که ملخ اینجا خوف است مرغ و افشانم این گندم ز دست وانگه او
کم دارد ای کشت و کار را برکند کوری ملخ انبار را بس تو هم بکار و کشت را مگذار لابد هر چه کاری بر داری
از کرم باری بر بر خورداری صد چندان برداری که کاری که مثل الذین ینفقون اموالهم الآیه مثنوی
آن درم دادن سخی را لایق است جان سپردن خود سخای عاشق است نان دهی از بهر حق نانت دهند
جان دهی از بهر حق جانت دهند گر بریزد برگهای این چنار برگ بی برگیش بخشد کردگار گر نماند
از جود در دست تو مال کی کند فضل الهت پایمال هر که کارد گردد انبارش تهی لیکش اندر مزرعه
باشد بهی وانکه در انبار ماند و صرفه کرد اشپش و موش و حوادثش پاک خورد وه که گر او درین کشت زار مرد
از کشت و کار بر گردد انبار دنیای ناپایدار است بد هم ما او را از دنیا چیز را فانیست مراد را از عقبی بدلی
و بیشتری لاجرم این گرومی زیر و زبر باید کرد آنگاه براه حق نظر باید کرد دنیاداری و آخرت
میطلبی این ناز بجانب بد باید کرد اهل تفسیر و تاویل تمثیل حال این دو فریق را بدین طریق فرموده اند
که مثلاً خریداری از عطاری مقداری نبات می خرد پاره کاهی بر سر او می طلبد لاجرم عطار نیز پاره درم
در بارش می بخشد فاما اگر کاهی میخرد نبات میخواهد لاجرم بدمغز از او خواهد و رنج بیهوده می برد در بحث
ور بکی از گزاف میزند پس این جای آن است که برده هش زنند و ندانش بشکنند این ژاژ مکر
خای دوری بیهوده گوی چیز را بگویند پالوده زآلوده ندانستی رو عطار زبیطار
ندانستی رو شکر بنمک فروختی منکر بگو اندر خور پاسبان بود روغن عو نقلت که
شبلی علیه الرحمه روزی از حافظی این آیه شنید که میخواند منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخره

نوه نزد

نعره بزد و بیهوش افتاد آنگاه که بهوش آمد پرسیدندش که سبب نعره زدن و افتادن
چه بود گفت حضرت کردگار بنده گان خود را دو گروه کرده است بعض طالبان دنیا
و بعض طالبان عقبی پس طالبان مولی کو با وجود طلب مولی عقبی طلبیدن عجب
و باز ترک طلب عقبی کرده دنیا طلبیدن از آن عجب تر لاجرم حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ازینجا گفت ما عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود و هو یسعی
لدار الغرور زیرا که هزار بار هزار سال درین دنیای دنیه تمتعات کنی نه که عاقبت
ازین دنیای دون رفتنی است و حسرت و خار کی تعلقات از صحن سرای عاریتی رفتنی است
شعر شهباز روح عاقبت از تن پریدنیست دردا و حسرتا ز جهانت بریدنیست
راهیست از جهان تو تا ملک بقا بس محنتی عنا که درین راه دیدنیست آزار کس مجو و
بگذار خود منار زین غصه پشت دست بدندان گزیدنیست حکیم را پرسیدند که
که چرا علم فقه نمی آموزی گفت از فقه یک مسئله آموخته ام و عمل کرده پس آن مرا بسنده
افتاده است و بسنده آمده گفتند آن کدام است گفت قوله تعالی وان تجمعوا بین الاختین
میفرماید که حرام است شما را جمع کردن میان دو خواهر در نکاح یعنی مادام که یکی ازین دو در نکاح
شماست نکاح آن دیگر بر شما حرام است فعند اهل التحقیق الدنیا و الآخرة اختان
فهما لا یجتمعان کما فی الحدیث الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا
وهما حرامان علی اهل الله تعالی پس هر که دنیا خواست از سر عقبی خواسته هر که
عقبی خواست از دنیا باید خواست و هر که از هر دو گذشت در رضای مولی جست لاجرم هر
از آن او گشت زیرا که چون دست بشست همه جای نشست کما امر الله تعالی
لموسی علیه السلام فاخلع نعلیک الآیه سلام علیک سبز دیگ عاشقان درد مند

عیبت کند مسلم باشم — هوی صوفی چه کنی کان همه زرقست و فریب باشد

مستان بشنو کز سر سوز است و نیاز یعنی ای صوفی بخود کرم این همه مستی و بیخودی

اگر بخودی میکند خود بخود ای کو که بخدای نیست و اگر بخود است لاجرم او موی دار

چیدن تمی باید چیدن و از سر همه باید گذشتن پس او مو سیجه دار حیثه می چیند و جبه

از حطام دنیای ناپایدار سر فرود نمی آرد — آفرینش همه نثار تواند بر چنین چون خاصان

زراه نثار چون همه گستر و نعلهای تو شد — بر سر کوی هر دو را بگذار چه شوی با کلاه

بر منبر چه روی با لگام در گلزار خود کلاه سرت حجاب تواند تو میفزای بر کله

دستار آنچه گوئی چو شد گره در حلق — زهر گشت ار چه بود نوش گوار یعنی در آید

فرشته تا نکنی سگ زدر دور و صورت از دیوار پرده بردار تا فرود آید هودج کبریا

بصفهٔ یار دعوی حال مکن که جز غم حق — ننهد در حریم حال دیار بلکه آن نه حال

که اندر وی کار خوبان از زمین عقار — جابر

بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه قال شهدت مجلسا من مجالس رسول

الله صلی الله علیه وسلم اذ اتاه رجل ابیض الوجه حسن الشعر اللون وعلیه ثیاب

بیض فقال السلام علیک یا رسول الله فقال وعلیک السلام فقال یا رسول الله

ما الدنیا قال حلم المنام واهلها مجازون ومعاقبون قال یا رسول الله

فما الآخرة قال الابد فریق فی الجنة وفریق فی السعیر قال یا رسول الله فما

الجنة قال بدل الدنیا لتارکها نعیمها ابدا قال فما جهنم قال بدل الدنیا

لطالبها لا یفارق اهلها ابدا قال فما خیر هذه الامة قال الذی یعمل

بطاعة الله تعالی فیها قال فکیف یکون الرجل فیها قال متشمرا لطالب القافلة

صادقان نیازمند سوختگان بیچاره غم اندوختگان آواره طالبان خدای تارکان غیر او

مراد از نعلین کونین است زیرا که هر دو دو قدمگاه است یعنی ای موسی اگر تو از در و در دو

آرزو در عشق ما کردی لاجرم چون که بوادی ایمن رسیدی از ما و من بگذر و پای افراز کونین بدر

چون نعلین بر سر کوی قاب قوسین بگذار آنگاه قدم تجرید در حرم تفرید نه و از خود بیخود در آی

تا آواز بختیان ترستان سرای عشق در گوش هوشت در آید آنگاه تراقافله سالار کاروان

تصدیق و چابکسوار میدان تحقیق کرده بتوفیق دخول خلوتخانهٔ ادنی رسانیم از کوه

هیچ عجب ندا مکن نباشد لاجرم — درین ره هر چه جوئی آن بیابی — بجو نقدی که ناگاهان بیابی

بگوی او دل که کم کن که آنجا — نه یک جان کم کنی صد جان بیابی — بجان گر طالب دردی باشی

طلب تا کی ده صد درمان بیابی — لاجرم بر قضیهٔ من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا

ولج جوینده یابنده است لیکن وقتیکه از همه باز بند ها بگسلد لاجرم دیدی که موسی

علیه السلام تا از سر ما سوی بخت خدا را جل و علا بخت پس تو هم اگر موسی وار بگوش هوش

گوش گرفته بکشش پروردگار از خواب پندار بیدار گشته و از عاقلهٔ پیر تدبیر و عقل

گذشته و هر آنچه حق جل و علا بر تو نثار کرد تو هم ایثار کرده دو دو آستین بوستین ...

همت بر همه دنیا و آخرت افشانده و از تار و پود وجود لباس بلباس شب ...

خود فرد و مجرد شده بجو و جد جهد میکن تا در جست و جوی یابی که ... کوی آن

یعقوب بالا لا خویش جستن یوسف کنید از حدیثش گفت از روح خدا الا تیاسوا

بجو گم کرده پسر رو سو بسو که بگفت که تا موش کنه بوی کردن گیر سو بو باشد

تا باشد که بجاذبهٔ همت قطرهٔ از دریای رحمت در کام جانت بچکد آنگاه تا ابد الابدین بیهوش

و مدهوش گهی دار گوش با غوش آیی آنگاه ترا نعره های هوی زدن و در های هوی جوت

بجنت کوا

قال فکم القرار فیها قال کقدر المتخلف عن القافلة قال فکم ما بین الدنیا
والآخرة قال غمضة عین قال فذهب الرجل فلم یر فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم هذا جبرئیل علیه السلام اتاکم لیزهدکم فی الدنیا ان
یا حبیب باب جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه گفت روزی حاضر شدم
بمجلسی از مجالس آن شاه بارگاه نبوت پیر خانقاه رسالت صلی الله علیه وسلم
آنگاه ناگاه دیدم جوانی ماه روی سیاه موی سرو قدی کمان ابروی عنبر بوی
عنبر خوی سپید جامه بزرگ عمامه لجت جوی وگفتگوی بیامد وگفت
کوی بیامد وگفت السلام علیکم یا رسول الله پس رسول نیز برد سلام جواب او گفت
وعلیک السلام آنگاه گفت یا رسول الله دنیا چیست گفت خوابی پریشان من
قوله تعالی اضغاث احلام واهل دنیا مستحق جزا و سزا می شوند بثواب و عقاب
که ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها یعنی نعیم نفوس طیبه طیبه
ونعیم نفوس خبیثه خبیثه کما فی قوله تعالی الطیبات للطیبین الآیه نعیم هر کس فرو شان
بری ترش رویان بهشت عاشق سرشت بزم ونوشان جعل کلکل بکر بزد بشنگ
آبی ویزد اگرچه بلبل سکین زگلبن بنالان آمدیم باز بر سر سخن که الدنیا حلم
المنام یعنی دنیا همچون خواب نمایان ناپایدارست یعنی نماند بچیزی ولیکن نماند
بچیزی بلکه سرابیست معدوم وسایه ایست موهوم وخیالیست نامفهوم
وخوابیست نامعلوم ان دنیاک اذا حصلتها کخیال زار قوما
فی المنام آنس القوم به فی راحة ساعة ثم تولی بسلام پس ابیر
دنیا که این من وآن آن من میگویند خیالیست که می پزند آن او است که فرستاده

الی

که رکبها سابحنا ما قد منا وخسرنا ما خلفنا یعنی بر قضیه الدنیا مزرعة الآخرة هر که
اینجا بکارد آنجا بردارد لا جرم چون زدستش رست ایثار زکوة گشت آن را ست
آنطرف نخل ونبات چونکه برید از دهانش حمد حق مرغ جنت ساختش رب
الفلق وباقی اضافتهای او با یاران اش ومنازعتهای او با برادران خوابست
که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چونکه بیدار شد بعد از مرگ از ینجای مسخ کی
وشرمنده کی آید اش خواب بیند گدا و را هست مال ترسد از دزدی
که برباید جوال چون زخوابش بجهانند گوش کش پس زترس خویش مسخره آید اش
ودیگر بدانکه مثل مشهورست که میگویند خوابها عکس میباشد یعنی تعبیر مردن در خواب
درازی زیستن است وتاویل گریستن وغمناک شدن خندیدن وفرح کردن است ونیز گفته اند
دنیا بر عکس عقبی است بجوش ایه ونمونه وتمثال که از درخت در آب می نماید بچشم جاهلی
در دنیا دنیا ظاهرست وشبهه وعقبی باطنست ومخفی عاقبت روزی بیان که گلکار
بر عکس این خلاف شد بجو جامه دو رویه که یک رویش را بیرون پوشیده باشی آنگاه خواهی
که آن رو برابیرون گردانی این بار آنچه بیشتر طرف راستش بود چپ شود وآنچه پیشتر
راست ودر آینه نیز مثال همین تمثالست اگر دیده باشی لابد عکس بر عکس باشد
چپ راست وراست چپ ومیگویند مردود خلق مقبول حقست یعنی بسا سواره که
اینجا پیاده خواهد ماند بسی پیاده که آنجا سواره خواهد بود حبیب الله فی الدنیا غریب
له نور واسرار عجیب وبین الخلق مطرود ذلیل وعند الله فی العقبی
قریب پس اینها که نسبت بدنیا پیش روان وسابقانند همچون سرکشان ومتمردان
در عقبی پس روان خواهند بود بلکه در اسفل سافلین واصحاب الیمین اینجا اصحاب الشمال

غریب

آنجا و اصحاب الشمال اینجا اصحاب الیمین آنجا خواهند بود که من احبّ دنیاه اضرّ
بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه پس دنیا ضد و نقیض و عکس عقبی است
کی در دو حدیث آخر الدنیا و الآخرة ضدان لا یجتمعان و همچنانکه خواب بینند
آنچه در خواب دیده است آخر بر عکس و نقیض باشد اهل دنیا را هم در عقبی هم چنان
خواهد بود لقوله تعالی و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون کافران میکنند آنچه
در دنیا تنعمات داریم در عقبی نیز چنین خواهیم بود غلط میکردند بلکه بر عکس
خواهند بود   زانکه نتیجه فعل هر یک جزا هیچ خدمت نیست هر یک عطا
مزد مزدوران نمی ماند بکار   کان عرض وین جوهر است و پایدار   این همه بخت
زور هست عرق   وان همه زر است لوشت طبق چون رکوع یا سجودی
مرد گشت   شد در آن عالم سجود او بهشت   باز گفت یا رسول الله آخرت
چیست گفت آخرت بی غایت و بی نهایت یعنی اگر دنیا را پایان گفت آخرت را
بی پایان گفت و مردم آنجا دو فریق خواهند بود یک فریق مؤمنان ابد الآبدین
در بهشت و دیگر فریق کافران ابد الآبدین در دوزخ خواهند بود لاجرم
بر بنده خدای مهربانست مترس   ایمان تو از بهر امان است مترس جنت
زبرای مؤمنانست ورای   دوزخ زبرای کافرانست مترس   باز گفت یا رسول
الله بهشت چیست گفت بهشت بدلیست ازین دنیا اگر چه زان زشت
مر آن را که این بهشت و تخم نیکوی بکشت لاجرم حق جل و علا نام او را
از ساکنان بهشت آن بهشت عنبر سرشت زرین خشت نوشت   گوشه‌ای گیر
ازین سرای مجاز توشهٔ آنجا را در دمی ساز رخت بر بند راه عقبی ساز

چه کنی خاکدان دنیا را   بر وفای زمانه کیه مدوز   بگذر آتش بقوت روز بروز   دیده را
عقل دار در راه تا ز راه بدر بس باید   بس ترا بزرگ سر فوق بهشت جاودانست
امتثال کن امر حق جل و علا که فرمود که ان اشکر لی و لوالدیک یعنی منت حق
و خدمت پدران و مادران کن که الجنة تحت اقدام الامهات مطلع
جنت که سرای جاودانست   زیر کف پای مادرانست   خواهی که رضای حق باشد آن کن
رضای مادرانست   باز گفت یا رسول الله دوزخ چیست گفت دوزخ نیز بدل دنیاست
مر آنرا که این سلوک است پس شود او ابد الآبدین سیاه روی در دوزخ جاودان
جای او است پس اگر خواهی که از دوزخ برهی ازین کمینه زن دنیا را که کنج ... در حقیقت
دوزخ تو اوست   از دور نیای دون ای جان غمخواره ببر   در صحبت این عجوزه مکاره
ببر   تا چند ازین بریدنها و پیوستن   او دوزخ است از و یکبار ببر   و از برای
تمتعات فانی دو سه روزه او شده بر خلق خدا ستم مکن تا بعذاب ابدی در زمانه
و مستحق لعنت حق نگردی که الا لعنة الله علی الظالمین چون زدست زخم
بر مظلوم رسد   وان درخت گشت از و زقوم رست   چون ز خشم آتش
تو در دلها زدی   مایهٔ نار جهنم آمدی   آن سخنهای چو مار و کژدمت   مار و کژدم
گشت میگیرد دمت   باز گفت یا رسول الله بهترین این اشیا کیست گفت
آنکه این دنیای یک ساعته بطاعت بگذراند که الدنیا ساعة فاجعلها طاعة
لاجرم   هر که فرمان برد از خذلان برست   از همه دشواری او آسان گذشت
کار فرمان راست در فرمان گریز   بنده تو در تصرف بر مخیز باز گفت یا رسول الله
کسی درینجا چگونه باید که باشد گفت همچو آن کسیکه دامنها در چیده باشد و در قفا

غمخواره

درنهایه

برست

قافله میدود و تا باز رسد تنگ تنگ پیاپی کاروانی میروند در پی این باز مانده
گان شان میدوند قافله کش مصطفی سالارش قافله از امن برخوردارش
باز گفت یا رسول الله قرار در روی چه مقدار خواهد بود گفت همانروز که کاروان پس
ماندگان کاروان از عقب باز رسند ما بسان کاروانیم ای رفیق عزم
کرده پا نهاده در طریق احمد مختار اندر راه راست در میانه قافله سالار ماست
باز گفت یا رسول الله میان دنیا و آخرت دور چندست گفت مقدار چشم زدنی
یعنی همین که چشم برهم زدی و مردی بآخرت پیوستی از کوی حیات تا در مرگ
بو چشم زدن مسافتی نیست وین طرفه که اندرین مسافت کامی نتنی یا
افتی نیست و گفته اند از مرگ نزدیکتر هیچ چیز نیست تا در خبر است که روزی
رسول امین صلی الله علیه وسلم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می پرسید که یا علی تو
مرگ را بخود چه مقدار نزدیک می بینی گفت یا رسول الله نان را که خاییده باشم
و خواهم که فرو برم آن نان بحلق چندی نزدیک باشم آنمقدار نزدیک می بینم
گفت یا علی تو بسی دور میدیده بلکه سیاهی چشم بسپیدی چشم چند نزدیک
باشد مرگ با آدمی همچنان نزدیکست لاجرم چون این سخن شنیدند در حال انشا فرمود
و گفت لا آمن من الموت فی طرف ولا نفس وان تمنعت بالحجاب
والحرس واعلم بان سهام الموت نافذة من کل مدرع منها و
متترس راوی گفت چون که این جوان این سوالات کرد آنگاه روان شد
و ناپیدا گشت آنگاه ماه فلک رسالت امیر بارگاه شریعت پیر خانقاه طریقت
مقتدی ربستگاه حقیقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنین اشارت فرمودند

که آمد

که آمد رفت طاوس مقربان حضرت قدس ناموس معتمان حظیرة الانس حاجب سر
سراپرده عشق پیک ولایت مقعد صدق مطاع ملکین جبرئیل امین الله علیه السلام
آمده بود تا شما را زاهد گردانند در دنیا تا از دنیا منقطع گردانند از تعلق ما سوی مولی تا بالکلیه
بالکلی
بوده و وجود خود متوجه حضرت احدیت گردید و از جمله موانع و شواغل منقطع شوید
و از جمیع امتعه و قشه دنیای دنی بی رغبت گردید زیرا که از اول حدیث تا آخر
آنچه تقریر فرمود همه امارات و علامات بیوفائی و بیصفائی دنیای دون بود تا
عاقل بعاقله او در نماند و دامن همت از اقذار او در چیند و پیش از آنکه دنیا
او را گذارد او دنیا را گذارد پیش از آن که بیرون کنند زده بار برگاو لته
برخزند ولی طبیعت و جبلت آدمی بر آنست که دنیا را دوست دارد و بسیار بشر
جمع آرد تا که از جمع کردن او او را سیر نیاید مگر قناعت کند آن شنیدستی که
در وادی غور بار سالاری بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیا دار را یا
قناعت پر کند یا خاک گور که در وقت امام اعظم صیاغ و صوفی ابو حنیفه کوفی
رحمة الله علیه جوانی از جای بجای می جست استخوانی در بالش خشت و لو کش
اشکسته ماند لاجرم این در مسند هر چند کوشیدند و رحمتی کشیدند نتوانست بر کشید
آخر الامر نذر کرد که اگر این استخوان از بالش بر آید وزن او زر صدقه کند ال
القصه بیرون آورد آنگاه این جوان این استخوان را بر یک پله میزان
زر گران نهاد و بر یک پله دیگرش پاره زری نهاد استخوان از زر
گران تر آمد باز زر زیاده کرد هنوز گران تر آمد باز زر زیاده کرد گران تر آمد
القصه برابر چار مغز زر نهاد بلکه برابر تخم مرغ هنوز استخوان می چربید آخر الامر

جوان مضطر و حیران شده بنزدیک امام اعظم رفت و گفت یا امام المسلمین استخوانی
برابر سر سوزن از زر برابر تخم مرغ می پرید چون کنم آنگاه امام تعلیمش کرد و گفت
بر آن پله دیگر که زر نهاده بودی بجای زر پاره خاکی بریز و آن استخوان را آن
خاک وزن کن آنگاه بوزن آن خاک زر صدقه کن لاجرم چنان کرد برابر در [illegible]
و بیش بیش زر نه برآمد آنگاه امام از بهر انکشاف این سر سر بزانوی تفکر نهاد
بعد التیا و التی سر از زانو برداشت و گفت این استخوان باید که استخوان آدمی
بوده باشد زیرا که جبلت او بر آنست که هیچ چیز سیر نشود و هیچ چیز بر او نخرید و هر چند
بیشتر شود بیشتر طلبد که لو کان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنی ثالثا
مگر مشت خاک گور برون غار آید ٭ بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم
بند زر ٭ گر بریزی بحر را در کوزهٔ ٭ چند گنجد قسمت یکروزهٔ ٭ کوزه چشم حریصان پر نشد تا
صدف قانع نشد پر در نشد ٭ هر کرا جامه ز عشقی چاک شد ٭ او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ٭ ای طبیب جمله علتهای ما ٭ ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما ٭ جسم خاک از عشق بر افلاک شد ٭ کوه در رقص آمد و
چالاک شد ٭ عشق جان طور آمد عاشقا ٭ طور مست و خر موسی صاعقا ٭ در
نیابد حال پخته هیچ خام ٭ پس سخن کوتاه باید والسلام الحدیث التاسع [illegible]
عن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عن النبی الامی القرشی محمد صلی الله علیه وسلم
انه قال جمود العین من قسوة القلب و قسوة القلب من کثرة الذ
نوب و کثرة الذنوب من اکل الحرام و اکل الحرام من نسیان الموت
و نسیان الموت من طول الامل و طول الامل من حب الدنیا و حب

الدنیا

الدنیا راس کل خطیئة ٭ آن جامع جود و سجود و آن معدن جواهر جود و آن نقطه
خطه وجود و آفتاب مقام محمود و آن جاه جسیم مشهود و آن شفیع روز موعود و آن
شفیق والد و مولود و آن مقصود از بود و وجود هر موجود احمد و محمد و محمود صلی الله علیه وسلم
چنین فرموده که فسرده گی چشم از سختی دل خواهد بود یعنی که چشم افسرده شود نتواند
گریست از آن خواهد بود که دل او سخت است زیرا که منشأ و منبع سر چشمه چشم دل است
و هر گاه که روزنهای دل بگل معصیت سخت و استوار شده باشد و چشمهای او بلای
گناه انباشته گشته باشد پس از آن باشد که چشمهای چشم در جوش و صاحبش هم در خروش
نیست بیت آن چشمه که خورد خضر ازو آب حیوة ٭ در باطن تست لیکن انباشته و حق جل و علا
در کلام مجید و فرقان حمید دلهای سخت سرکشان و متمردان را از بنی اسرائیل که با آیات
و معجزات منکر و بد بودند نکوهیده که ثم قست قلوبکم من بعد ذالک فهی کالحجارة
او اشد قسوة الآیه میفرماید که دلهای شما سخت شد بعد از دیدن آیات و معجزات
همچو سنگ بلکه از سنگ نیز سخت تر زیرا که از سنگها سنگیست که ازو جویهای آب روان
میشود همچو سنگ موسی علیه السلام که بر وی عصا زد دوازده چشمه روان شد از بهر دوازده
سبط بنی اسرائیل که از دوازده پسر یعقوب پیغمبر بودند علیهم السلام که فانفجرت منه
اثنتی عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم و از سنگها سنگیست که منشق و [illegible]
و ازو آب بدر آید همچو آنکه عیسی مجرد صلوات الله علیه بر کوهی میرفت سنگی دید
برابر سر آدمی که دریای آب ازو بدر می آمد عیسی علیه السلام در تعجب شد و گفت ای سنگ
این چه حالست که بجشمه خوردی و سیلی و چندی آب از تو بدر می آید گفت یا
روح الله تا که این آیه با هیبت شنیده جان من ترسیده که وقودها الناس و الحجارة

میفرماید که فروزینهٔ آتش دوزخ آدمیان و سنگهاست لاجرم از آن گاه باز من همچنان
میگریم پس دیدی که دل آدمی بی درد از سنگ سخت سخت‌تر است زیرا که سنگ با آن
سختی میگرید او نمیگرید لاجرم چند روز که اینجا خواهد خندید در دوزخ پیوسته خواهد
گریانید و خواهندش گفت فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً گل گفت به بلبل که درین
روزی بیت خواهم رفتن تو که احوال تو چیست بلبل بزبان حال با گل میگفت
یکروز که خندید که سالی بگریست و سختی دل از بسیاری گناه است از آنکه دل هر جا که
که بجز گناه و ریم معصیت آلوده میکرد پس آنجا هم چو گِل غلیظ و درشت میشود لاجرم
صفا و وفا نقصان می پذیرد پس لطافت و طراوت او آنگاه است که شسته شود
لاجرم باید تا بصابون انابت و آب ریاضت جامهٔ وجود را از چرک گناه و معصیت بشوییم
آنگاه در آفتاب اخلاص خشک سازیم تا ازین بار بردبار روشن ساز شود که المؤمنون
هیّنون لیّنون کالجمل الآنف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ
ای شاه پی بر امداد انوار جامه شوی کنیم صوفی وار تن ما خرقه ایست پر تزویر
جان ما صوفیست معنی وار ولی تراخاصیت که در جامهٔ تن و نفس پاکی جوی تا
نخواهی که هیچ عیب بروی نشیند و جامه دین و لباس یقین را همچنان با پاکی
و بو پاک نگهداری و خاکی پاکی را از و نیفشانید که ما بال دینک ترضی ان
تدنسه و ثوب نفسک مغسول عن الدنس ترجو النجاة ولم
تسلک مسالکها ان السفینة لاتجری علی الیبس ای آدمی
غافل گناه کار تا کی این تباه کنی و دل را از خواب غفلت انتباه
نکنی و بسوی توبه و انابت پناه نبری ای کرده بمعصیت همه عمر تباه

نامها

نامه کرده آنگه بازگردی زگناه موی تو سیاه بود بد نامه سپید اکنون چو سپید گشت و
شد نامه سیاه دیگر گردان گناه از حرام خوردن است از آنکه غذای آدمی چون بغیر
آدمی شد هر جا که حلال و پاک باشد دل صافی شود لاجرم محل انوار فیض قدس گردد مثل
صدق و صفا و وفا و رقت و رأفت و شفقت و رحمت بر خلق حضرت عزة
جلت قدرته و تقدست اسماؤه که گفت فبما رحمة من الله لنت لهم
لقمه کو نور افزود و کمال آن بود آورده از کسب حلال علم و حکمت
زاید از لقمه حلال عشق و رقت آید از لقمه حلال و اگر نعوذ بالله غذای
تحلل آدمی حرام باشد دل او تاریک و بلند و غلیظ شود تا که سبب تفرقهٔ خلق گردد
لو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک لاجرم قبول الهامات
نباشد و محل فیض قدس نگردد بلکه معاد او جز دوزخ نباشد چنانکه در حدیث
کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به لاجرم دست کوته کن از گرفت
حرام بر سر آرزوی خویشتن گام رو بکش جامهٔ هوا از سر بر بساط رضا بر کش
جابر بمعنی تصفیهٔ قوت هر مؤمن را از اهم مهمات است چنانکه سلطان ابراهیم
رحمة الله علیه فرمود اطب مطعمک ولا علیک ان لاتقوم باللیل و تصوم
بالنهار لاجرم خوردن بد سبب نیک بد چنانکه از همه بدیها بدتر زیرا که حرام خوردن
سبب کدورت دل است و کدورت دل سبب فسق است و معصیت و ترک طاعت
چنانکه در حدیث قدسی است که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة
منها طلب الحلال فاذا طیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی و در
تعابیر بسیار جا مذکور است که مادام که بنده گناهی نکرده است حق جل و علا

اورا در حمایت خود نگاه می دارد چونکه یک گناه میکند باز اورا از آستانهٔ رعایت
خود دور می اندازد و میگوید لا ابالی بای وادٍ هلک پس او در دست
دنیای دون و نفس حرون و شیطان ملعون گرفتار و آید این بار با همه گناهان
ارتکاب میکند و مصداق هذا القول هذا الحدیث اذا اذنب العبد کان
نکتة سوداء فی قلبه فان تاب صقل وان عاد زاد فذلک الرین یعنی هر چگاه
که مؤمن گناه کند یک نقطهٔ سیاه در آینهٔ دل وی راه یابد پس اگر انتباه یابد
بصیقل توبه و انابت نظرگاه اله و تختگاه پادشاه را از زنگ کدورت صفا دهد
نیک و اگر شتاب بر سیاه افزاید و کدورت بر کدورت انجامد که کلا بل ران علی
قلوبهم ما کانوا یکسبون . و کم ران من ذنب علی قلب فاجر فتاب من
الذنب الذی ران فانجلی هر آینه مصقلهٔ لا اله الا الله زدود از آینهٔ
سینه هر چه زنگار است و کما فی الحدیث انی لیغان علی قلبی فاستغفر
الله سبعین مرة اگر آب ریاضت برادری غسلی هم کدورت
دل را صفا تواند کرد و خوردن حرام از فراموش کردن مرگ است
زیرا که هر که مرگ را فراموش کرد میکند هر چه میخواهد ای شادمانه
مرگ فراموش کرده با کام تن دو دست در آغوش کرده خورده
شراب غفلت افتاده ز هوش خویش با عقل خویشتن بعد هوش کرده
این ها که هوی جوش و خروش طرب بمان وز مرگ یاد کن که فراموش کرده
پس صلاح و نجاح و سرمایهٔ فلاح آدمی در یاد کردن مرگ است زیرا که هر چگاه
که آدمی مرگ را بسیار یاد کند نظر از دنیا و حطام دنیا بدوزد و محقق بداند

که دستگاه

که دستگاه اهل دنیا پایدار نیست و از حال روزگار ارباب قدرت و اصحاب ثروت
تامل کند و حدیث الدنیا قنطرة فاعبروها و لا تعمروها را نصب العین خود دارد
و بر سر پل دنیا با سر ظلها رده پول آستانه و خانه را با سمان نکشد که اگر ناگاه
سیلاب اجل در آن هزار قصر مشید را بداغ کان لم تغن بالامس
موسوم کرد اند فلا جرم دنیا دل بستنی نیست زیرا که هر چند در خواهی رفت
نه آنکه خواهی مرد پس آنانکه خواهی مرد خود را مرده انگار و عد نفسک
من اهل القبور و همچون عاشقان جانباز بتشریف موتوا قبل ان تموتوا
مشرف شو آنگاه ترا دیگر مردن نباشد که ان اولیاء الله لا یموتون
بل ... عاشقان باشد که همچو عاشقان میری و گر جان باشدت در تن ز
جانان هم نهان میری نمیری عاشقانش را که جان خندان همیدادند تو هم
نیز ار عاشق او دوست باید کا چنان میری چه اطلس پوش ای غافل چه ابریشم تنی
در خود اگر داده تو کنی چاچو کرم اندر میان میری تو ای غره که نه میکنی که در پیری
کنم توبه بدان امید مغروری ولی ترسم جوان میری بخواب و خورد مشغولی
از آن ترسم که ناگاهان دولت در خواب و نان در دست لقمه در دهان میری
فراموش کردن مرگ از طول الامل است یعنی دراز شمردن که فردا چنین
کنم و پس فردا چنان کنم و مالها جمع آرم تا سالهای دراز بخورم و بناهای عالی
محکم عمارت سازم تا دیر سال در وی اقامت کنم ملکن که کسی ترا برات
آزادی نداده است بیت کان خبر که جهان اعتماد را شاید که لازم
عدم است آنکه در وجود آید دنیا که مقر آدمیانست و مقر عالمیان

نسخه صح
و در روز ازل اعلم گفتنی

سایه ایست که بازوال اتصال دارد و آفتابیست که با فول موصولست
انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلاً وارتحل خبر آدمی مختلط
بشر است و نفع او ممتزج بضر با هر عشرتی عسرتیست و با هر محنتی
محنتی است و با هر حیاتی مماتیست زین بیوفا جهان مطلب راحتی
که هست شهدش قرین زهر و گلش همنشین خار پس درین دنیای
غدار مکار خار خار طول امل را بگذار ای اجل بتو از امل تو نزدیکتر
باش پسر چه بنا می سازی که نخواهی باشیدن و چه قبا میدوزی که نخواهی
پوشیدن والله که درین دنیا پیشتر از تو بوده اند امل دراز پیش گرفتند
ناگاه سیل اجل در رسید پس آنگاه دیار ایشان قبور شد و آمال ایشان
غرور شد اکنون تو نیز همچنان که در فسق و فجور افتاده و میگوئی فردا توبه
کنم و پس فردا توبه کنم و هنوز جوانم پیر شوم توبه کنم چند گوئی که به پیری
برسم توبه کنم چه کنی گر بجوانی با اجل در مانی که عفونیه از فخرتر
سلیمان پیغامبر علیه السلام کرکیست القصه جمعی از دیوان را فرمود تا می آوردند
ناگاه در راه به نزدیک کفشدوزی رسیدند که پیر کفشی فرموده بود
و احتیاط میکرد که محکم دوز تا دو سه سال بپوشم ناگاه این عفریت
خندید و گفت این پیر را سه روزه عمر بیش نمانده است و دو عمر
ساله را می خورد و در احکام کفش میکوشد چنانک اجل گرفته گریبان
عمر او او خوش گرفته دامن آرزو امل بچنگ رابعه عدویه را رضی
الله عنها پرسیدند که این چندین تو باین زودی چگونه پیدا کردی
عنها

گفت ازانکه

گفت ازانکه امل کوتاه پیش گرفتم پس هر عشتی دم لحظه را ابهنگام مرگ خود
دانستم لاجرم در طاعات تا زمیدم پس در جهاد روز حق تعالی بمراد رسانید
و درس عاقبت آنکه قبول کرد مرا که عمر بن بهادا دمش لشیر ابهار فرد پسر
کنگره ایوش بر یکوفت چو دید که در شب ایمن مسجد شد بیدار بدست آزمند
حلی که اهر نوش گذشت زبام کعبه نه دزد و ندیکیان دیبا زبهر نفس مکن جانی
که بهر گرگ ان خوک کسی نبرد ذر بخیر مسجد اقصی و طول امل از دوستی داشتن
دنیاست زیرا که هر که دنیا را دوست دارد آفت علانیه دنیک او قدر وقیمت دنیا
لاجرم از نظر مولی در افتد زیرا که با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن و الفاظ متبرکه حضرت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه که فرموده اگر دنیا زر فانی بودی و عقبی سفال باقی بایستی که عاقل سفال باقی را
اختیار کردی خصوصاً امر بر عکس است یعنی عقبی زر باقیست و دنیا سفال فانی
کما هذه الحیوة الدنیا الا متاع یعنی خنور شکسته پس ای برادر عزیز با وجود این
چیست که این سفال شغله اشکسته اگسسته اندرد ناچیز گشته را
اسیر گشته او از حلی و جان دوستتر میداری و از بهر بهره قیمت ندارد دنیا چه رسد
گشته او از زهره نا بهره او ناچیز گشته اندیشه عمکینی مکن که با مار بهر مهره
کج دوستی بکرد برکن طمع زمهره و از مار در گذر بر طوف دوستی ارند بهندت
جواب خوش ترک سوال گیر و از دیدار در گذر و هم دوستی دنیا سر همه خطاهاست
زیرا که شنیده و شاهده کرده که فسرده کی هستیم از سخت جان بجهد و سختی از
بسیاری گناه و بسیاری گناه از خوردن حرام و خوردن حرام از نسیان موة

کفایت است

و [illegible] ایشان منه از طول امل و طول امل از سبب محبت دنیاست پس محبت دنیا هر عمر

و این مذکور مجموع خطاهاست و از این جهت از سبب محبت دنیاست پس محبت دنیا سر

همه خطاها باشد پس اگر مردی براه خطا مرو تا بمقصود رسیدن نیفتی قول

حسینی بشنو راه مخالف مرو راست برو با حجاز [illegible] خصم عراق مشو یعنی صواب

را گیر و خطا رها بمان یعنی راه آخرت را گیر و دنیا را بگذار زیرا که تو نگری

بماست نزد اهل کمال که ماهی تا لب گور است العبد از آن اعمال هر انچه

شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال نصیحت همه عالم

چو باد در قفس است بنزد مردم نادان چو آب در غربال مکن بچشم محبت

نگاه در دنیا که پشت مار منقش است زهر او قتال پس با محبت موزر بلکه

ترک کن لابد ترک محبت دنیا سبب تقصیر امل خواهد بود و قصر امل سبب یاد اجل و یاد اجل

سبب خوردن حلال و خوردن حلال سبب طاعت و طاعت سبب نیروی اجل و نیروی اجل

سبب گریستن و گریستن چشم سبب ترس خدا و ترس خدا سبب رسیدن و پیوستن بدانچه

خواستن و رستن و جستن از ناجستن و ناخواستن پس لاجرم گر ابر نخوری

چون ابر بهاران که بر سبزه زاران باران ببارد هم خندان لبها در شب چنین

چو شمع از دیده گریان بباید امام یحیی بن معاذ رازی رضی الله عنه گفت عاقل صواب کار

و عاقل بکو کردار مردیست که او را سه کار در کار باشد اول آنکه ترک دنیا کند پیش

از آنکه دنیا او را ترک خواهد کردن ترک دنیا دادن بکن بکمال تا حاجت

مردین خوانند هر که در بند ریش و دستار است خاص هاشمی هیچ شمارند هر گرا

چون کلاه ترکی است هم بر فرق قماش بنشانند دوم آنکه گور خود را عمارت زند

و استعداد اش راست کند پیش از آنکه خواهد در آن گور تنگ و تار یک گرفتار آید

آنکه پشیمانی در پشیمانی افزاید و هیچ سود ندارد رفتم بسر خاک گرفتم همی

دیدم در خاک لعبتان چینی گفتم چونست حال تان در ره خاک گفتند زما

میپرس آی پیش بینی سیوم آنکه راضی سازد پروردگارش پیش از آنکه در

بحث در ماند و از نفیر تا قطمیر پرسیدن گیرد و از برای تدبیر تقصیرها و تدارک

بدیهایش بگوید عمر در کار هوا کردم خدایا در گذار او زکار خود هبا کردم

خدایا در گذار طاعتی هرگز نکردم عفو کن زانم مپرس خدمتی هم نا سزا کردم خدایا

در گذار عاجزم بیچاره ام زارم حقیرم بیکسم قاصرم تقصیرها کردم خدایا در گذار

پیروی نفس کردم هر چه کردم آه آه شرمسارم تا چرا کردم خدایا در گذار گور کردم

ره ندیدم جهل و رزیدم همه معترف گشتم خطا کردم خدایا در گذار هر چه گفتم هر چه کردم

هر کجا رفتم گذشت این زمان زانها ابا کردم خدایا در گذار در خیال آباد جهل

می بجوم از برگ هوا آمدم ترک هوا کردم خدایا در گذار در طریق صادقان رفتم

خدایا در پذیر در خلاف اولیا کردم خدایا در گذار گرچه بدرانیک گفتم با الهی عفو کن

در به نیکی بت کردم ریا خدایا در گذار آنچه میگویم که ایم آن مکن آنها هم خطا است

کار خود با تو رها کردم خدایا در گذار هر کس از هر کسی بخشایش خواهند و من

تکیه هم بر تو کنم خدا کنم خدایا در گذار عیاض بن سلیمان

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیار امتی فیما انبانی به الملا

الاعلی قوم یضحکون جهرا و یبکون سرا من خوف شدة عذاب الله عز ذکره

الله عز وجل بالغدات والعشی فی البیوت الطیبة بعین المساجد وید عونه

تمام شد

یأتیهم رغباً ورهباً مؤنتهم علی الناس خفیفة وعلی انفسهم ثقیلة
یدبّون فی الارض حفاة علی اقدامهم کدبیب النمل بلا مرح ولا بذخ یمشون با
لسکینة ویتقربون بالوسیلة فیقرؤن القرآن ویقربون القربان
ویلبسون الخلقان علیهم من الله تعالی شهود حاضرة واعین حافظة یتوسّمون
العباد ویتفکرون فی البلاد انفسهم فی الارض وقلوبهم تحت العرش ارواحهم
فی الدنیا وقلوبهم فی الآخرة لیس لهم همّ الا امامهم اعدّوا الجهاز لقبورهم
والجواز لسبیلهم والاستعداد لمقامهم ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک
لمن خاف مقامی وخاف وعید آن سید الاولین والآخرین خاتم الانبیاء وا
لمرسلین قاید الغرّ المحجلین درّ صدف الطین غرّة جبین الدین قرّة عین الیقین
نقطه دایره تمکین وآن مردی که صفت قدمت او کنت نبیاً وآدم بین الماء و
الطین وسمت ... او انا فتحنا لک فتحاً مبیناً ودلیل مسکنت او اللهم احینی
مسکیناً وامتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین رسول ثقلین حجة الله علی العالمین
محمد امین صلی الله علیه وعلی آله الطیبین الطاهرین وعلی خلفاء الراشدین و
علی آل ائمة المهدیین وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین المقربین وعلی اهل الطاعة
اجمعین من اهل السموات ومن اهل الارضین از الفاظ شیرین وعبارات نمکین
شکرین خویش چنین درر و لآلی ثمین فرو میریزد ومیکوید که مختاران وبختیاران
امت من در آنچه خبر کرد مرا آن فرشتگان عالم بالا قومی اند که بظاهر می خندند تا در
نظر خلق ترش روی ننمایند وسبب کدورت ایشان نشوند وبصفات صوفیه متصف
کردند که الصوفی بشّاش ... چو ... اند خندان شکفته چرا باشند ترش

ای

مسکینا

رویی درکرفته وبباطن میکریند از ترس عذاب خدای عزوجل لاجرم اولیا و دوستان
حق جل وعلا خزینهای غمهای او است که ان قلوب اولیاء الله تعالی خزاین
همومه الله تعالی ... هر تیر بلای که از آن شست قضا جست جو جان ودل عاشق
صادق نشان کرد ویا خود کوییم که آنجا که آثار انوار لطف الله لطیف را
مشاهده میکنند عیش وار در فرح وسرور می افتند که بعضی کون جهان آرا و تجلیات
که سطوات به غضب وقهر قهاری وهو الواحد القهار را ملاحظه می نمایند یکی وار
باد الم کرم ودم سرد در غم وحزن می افتند که بیکون ... پس ظاهر متصف بصفات
جمال کند که ... و باطن متصف بصفات جلال الله که
پس هر دو حال متصف اند بصفات حق جل وعلا لاجرم هم ظاهر ایشان خوش وهم
باطن ایشان خوش هم خنده ایشان خوش وهم گریه ایشان خوش
ای غلام خنده شان آفتاب گریه شان عذر فرمای سحاب دیگر یاد میکنند
ایشان خدا را عزوجل بگاه وبیگاه وصباح وشبانگاه در خانهای پاک یعنی مسجدها
ومیکوشند تا از غیر حق بدر آیند آنگاه بیاد او مشغول پس ای برادر تو نیز باطل
بگذار وفارغ از باطل شو آنگاه بذکر حق دوست شو که قال الله تعالی واذکر
ربک اذا نسیت ای اذا نسیت غیر الله تعالی یعنی که بگو تو یاد حق از
دل وجان وقتیکه فراموش کنی هر دو جهان ... آن که از جهان گذشتی
از دل وجان هم بگذر که ... بگو چنان بیاد تو مشغول گشته ام جانا
که یاد جان ودلم در ضمیر می ناید که صلاح دین وفلاح تو در دنیا وعقبی بیاد مولی
لاجرم قطعه بگو تا بنوش هر کو نام او گفت بوقت مرگ شیرین شد دهانش

حجت

ست

خنک آن جهلی که دست آویز او شد که خاک اندر نبود استخوانش و دیگر خوانند
ایشان پروردگار را عز وجل بزبانهای خود برغبت بهشت و رهبت دوزخ
یعنی دستها بر میدارند و دعاها میکنند که ای بار خدایا ما را از دوزخ بر
عقوبت وارهان و بهشت عنبر سرشت مشرف گردان ای کریم ای رحیم
شرمندی درگذار از بدسگالان این بدی ای بداده رایگان صد چشم و گوش
بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش پیش از استحقاق بخشیده عطا دیده از ما
جمله کفران و خطا باز از دوزخ چنان مان وارهان با بهشت عدن آسان
دررسان و دیگر موحدان ایشان بر مردم سبکست و بر ایشان گران از انکه
ایشان دنیا را گذاشته اند و از مرادات نفس گذشته و مُدّعی حق بر دامان او
زده و بجهاد ریاضت در پی کشیده لاجرم میگشتند هر سو که میکوشند اگرچه بحسب
ولی از نان پاره چاره ندارند پس در رعایت جمعیت ایشان بجد و علا از بهر کسب آن
نان پاره پریشان شدن بر ایشان بغایت دشوار است اما موحدان بسیار را ازین
درویشان را یک توانگری می تواند که کفایت کند ولی نمیکند و فقیر حقیری شمارد
لابد نیکی میکند بیت چیست حقیر فقیران عشق را کاینان شهان بی کمر و خسروان
بی کلهند لاجرم ایشان پیشوایان دین اند و مقتدایان عالم یقین اند
یکی در کنج قناعت نشسته اند و قناعت را اصناع خود ساخته بیت درویش را که
کنج قناعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان عالم است و یا خود
چنین گوییم که موحدان ایشان بر مردم سبکست از آنکه ایشان بار خود بر دیگر
تحمیل کرده اند یعنی با وجود که اینها موحدان خود را برکرده اند و با فقر و فاقه در

درویشی را نخو میکشند و جز از خدا هیچ حالتی نمیکنند و میگویند با فاقه در
فقر همنشینم کرده بخویشتن بتاره چاره تر بنم کردی این مرتبه متوکلان
درست یا رب بحق خدمت انجمنم کرده و دیگر میروند ایشان
نرم نرم بر زمین پای برهنه سوار شده و بجای افزار و نه پا برهنه میروند بر
خار و سنگ تا شدند از عشق او بخویشتن ز رنگ تو مبین این پا برهنه را بر
زمین زانکه عاشق میرود بر جای یقین همچو مور با فرح و سرور و بی تکبر و تجبر
و غرور آهسته و پیوسته جلوه میکنند بیت بر سر شیر ازان شدند بزرگان این سوار
که آهسته تر ز مور برفتند بر زمین و شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه فرموده
که درویشی چیست گلی بیخته آبی بر وی ریخته نه شیو پا را ازو دردی و نه از وی
پا را ازو گردی یعنی مسکینی بی آزاری و بی تکبری ای از کبر و ملال هیچ در سر هوس
و تکبر بجای نرسیده کسی چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی
هزار دل در نفسی و دیگر نیکه کبر در زمین و بر بساط زمین بنشاط و
انبساط رفتند لاجرم نکوهیده گشتند که ولا تمش فی الارض مرحا انک لن
تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا مرحا میفرماید که تو باین موزه
گت نیدن زمین را نخواهی دراندن و باین سر برکشیدن بکوه نخواهی رسیدن
پس آهسته تر باش زیرا که تو باین رفتن زود خواهی افتن سمند باد
پا از تک فرو ماند شتر بار آن چنان آهسته میراند و دیگر تقرب میکنند
بوسیله یعنی با اعمال صالحه که سبب نجاة ایشان خواهد بود در آفت بعض
هر که عبادت کرد و از عبودیت حضرت ربوبیت لحظه نیاسائید لاجرم

انجمنم کرد

درجه و جه و مرتبه مرتبه از درگاه به پیشگاه رسید که والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا درگاه خلق همه زرق است و فریب است و هوس کار درگاه خداوند
جهان دارد و بس تو توانی که فرشته شوی ار جهد کنی برکن تو بیت که
کندت بتدریج اطلس هر که او نام کسی یافت از این درگه یافت ای برادر کسی
ادب از وی نیندیش کس پس ایشان قرآن میخوانند با تدبر و تفکر تا در خبر است
که روز قیامت شفعاء ما شافعه و صدقنا هیچ شفیعی نزد خدا یتعالی بزرگوارتر از قرآن
نباشد نه پیغامبر و نه فرشته و نه غیر ایشان پس قرآن ترا بس لهم هم در دنیا هم در
عقبی لاجرم اول آخر قرآن زجه با آمد ببین یعنی اندر ره دین
ره بر قرآن بس شیخ العالم قدس الله سره فرموده که خنک آن جان
صدیقان که در صدر اول اسرار این کتاب در یافتند ایشان در
بند معنی بودند تا اصحاب رضی الله عنه میگوید در غور یک آیه یکماه ماندیم و یک
سال می ماندم تا که هر لحظه سری آشکارا می شدم لاجرم سروری همی افزودم
پس ای برادر تو نیز فهم خود را باستقبال معانی قرآن فرست تا باشد که بجای فهم با
همت قطره از این بحر نصیب تو شود لاجرم پس جهد باش که منبع فیض قدس جاری
باشد و تو از آن عاری باشی که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
الآیه قرآن کلام اوست بخوانید و بشنوی لیکن چه سود دریا
قرآن غرق شوی و قربان میکنند بعضی اشتر و بعضی گاو و بعضی گوسفند
و بعضی فرزند چنانکه خلیل اسماعیل را علیهما السلام بفرمان بقربان گاه
برد و گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی فرزند مرا

در خواب چنان نمودند که ترا قربان میکنم اسماعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر
ای پدر هر چه امر است پیش بر گر من ز تیغ تیز تو دارد سر کشیدن من بار سر نخواهم
باز دیگر کشیدن آنگاه خلیل قصد کرد تا ابراهیم صاحب را قربان سازد و او نیز گردن داد و سر
تسلیم پیش نهاد و دو بار کارد تیز در گلوی فرزند نهاده راند و بسی مالید نتوانست برید
آنگاه باز فرمان آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا پس اگر نیک نظر میکنی چنان
می نماید که از فرمان قربان گوئیا که غرض افنای وجود هستیت ایشان بود و آن
و این مقصود بمجرد قصد افنای وجود در وجود آمد پس گفت ای ابراهیم رؤیا را
تصدیق کردی و گوی تحقیق بچوگان توفیق بربودی اکنون فرزندت را بتو بخشیدیم
و فدای او قوچ عظیمی فرستادیم و فدیناه بذبح عظیم و این ذبح را بالعظمت یاد کرد
زیرا که فدای نبی است چون عظیم باشد ذبحی که فدای آن کریم باشد نیک
قیمت که آن ذبح عظیمی باشد قوچی که فدای اسماعیل خواهد بود از وجه مناسبت
سلیمی باشد و اگر نه سک ملیت که قیمت اشتر اکثر است و جثتش اکبر لیکن درجه
این قوچ عند الله اعظم بوده اگر چه با جثه بزرگی بشکل حیوانست شتر میان
بزرگان هم از بزرگان است در مقام بزرگی بقدر قیمت نیست قبول
حضرت او هر که شد بزرگ آنست و کهنه می پوشند و برهنه می باشند
تا که در تفسیر و اقرضوا الله قرضا حسنا آورده اند بیگاه که فرمان چوب
بتوک شد فقرا صحابه را استعداد راه می بایست پس آمدند و اقرضوا الله بجا آوردند
لاجرم هر یک از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم
چیزی می آوردند تا که عبدالرحمن بن عوف چهار هزار مثقال زر آورد امیر

المومنین عثمان هزار مرکب آورد با جمیع استعداد وی و امیر المومنین عمر از
چهار بهره یک بسیار مال آورد آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازو پرسید
که یا عمر در خانه از بهر خود و فرزندان خود چه ماندی گفت یا رسول الله نیمه مجموع
مال خود را جدا کردم و از بهر فرزندان بگذاشتم آنگاه طاوس ملائکه جبرئیل امین
علیه السلام خود را بصورت ابوبکر کرده و گلیم سیاه در پوشیده و میخ در وی زده
بیامد نه گرسنگی داشت و نه ابزار نه کله داشت و نه پای افزار آنگاه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پرسید که یا جبرئیل این چه شکلیست که پیدا کرده گفت یا رسول
الله تعالی من باین شکل نیستم بلکه مجموع فرشتگان بالا و شیوه جامه باین شکل
گشته اند بر موافق ابوبکر صدیق رضی الله عنه درین اثنا ناگاه ابوبکر از
در در آمد و مجموع اموال خود را نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بیاورد و از هیچ چیز و از بالا و نشیب از خورش و پوشش انبان خود را
و نه ازان فرزندان خود بلکه همه را حاضر کرد آنگاه حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم پرسیدش که یا ابابکر در خانه از بهر خود و فرزندان خود چه چیز
گذاشتی گفت خدا را و رسول خدا را گذاشتم که اینست ما را ایم در دنیا و هم
در عقبی آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت یا عمر همین
فرقست میان تو و میان ابوبکر زیرا که تو میگوئی نیمه مال بگذاشتم
و او میگوید خدا را و رسول خدا را گذاشتم و مجموع مال بعد برای رضای خدا
آوردم و گلیم سیاه در بر پوشیدم زیرا که جامه مرا او را بفقر فخر بود
لاجرم او را ازین چنان باید اگر تو فخر نداری بدلق گرد آلود ایاز خاص

نگردی

نگردی بحضرت محمود کسیکه کهنه گلیم رکوی شریفست بحلهای بهشتی کی خوشنود شود
لاجرم برایشان از الله تعالی تشنود حاضره است داعین حافظ ایشان از درعایت
خود نگاه میدارد از انچه تم باید و شاید که فی قوله تعالی واصبر لحکم ربک فانک باعیننا
و که فی قوله تعالی له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله و در خبرست
که آنگاه که سوره تبت فرود آمد زن بولهب سنگی برگرفته بقصد حضرت رسالت
بیامد و حضرت با ابوبکر پشت بدیوار کعبه نهاده نشسته بودند حضرت عزت سبحانه و تعالی
پرده میان رسول و آن زن بوالفضول افکند تا که آمد و رسول علیه را چندی جست نیافت
و هر چند نگاه میکرد نمی دید و از ابوبکر صدیق می پرسید که مای مرد این صاحب تو کجا رفت
که اگر من او را یابم چنین کردمی و چنان کردمی چندی زخ از کذاف گفت و روان شد تا این آیت
آمد که واذا قرات القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یومنون بالآخرة حجابا
مستورا مثنوی با دو صد مقبول او محفوظ ماست   با دو طلب ملک محفوظ ماست
هر زمان از رشک غیرة پیش و پس   صد هزاران پاسبانستش چو پس صد هزاران کار فرد
ملی ازو در نهان و در نفیر وجست جو کارها اینست بر کوریشان که یکبار
ماندارند میدان جان شیخ عبدالله تستری رحمة الله علیه فرمود که روزی خال من
مرا گفت که ای عبدالله هیچ دانی که در متکای راحت باستراحت مشغول باشی و خوا
که از یک پهلو بپهلوی دیگر بر گردی بدان که بحرکت زبان کنی چند کرت بگو
الله معی الله شاهدی الله ناظر الی لاجرم باین ملازمت و ملاومت نمودم
تا بعد از سالی مرا حالتی شد که زبان از بیان آن قاصر آید چندان ذوق و شوق
و چندان الهامات الهی و فیضان نامتناهی و در فتایح دل ایج شده بود که بتعبیر عد

ادا از جهر تقریر بردن لطف نیست ذوق او در جهان نمی‌گنجد حال او در بیان نمی‌گنجد
پس ایشان چون که فرمان بدل جان پیش بردند لاجرم بر قضیهٔ فبی یسمع وبی یبصر
گوش جان و دیدهٔ جان ایشان گشاده گشت تا بآن بینائی و دانائی تجسس و تجسس و تعرّض
و تفحص صلاح و فساد احوال عباد میکنند و از بنیاد و معاد ایشان یاد میدهند
تا معتاد اسراد او دهند و بدادا سرا فریاد رسند و دیگر تفکر و تذکر میکنند در بلاد
با آیات آتش و باد بر باد شده چون ثمود و عاد و فرعون ذی الاوتاد تا دین خود را
آباد و دیگرانرا ارشاد کنند و اگر انقیاد کنند از دیو باد شود شان و اگر اعتقاد
نکنند گویند بیت من ز راه نصیحت این گفتم آمدم پند دادم و رفتم گر ز من نیست
تو پند پذیر تو و دیو تو می زن و می گیر و نفسهای ایشان برزبر فرش است و دلهای
ایشان در زیر عرش است و جانهای ایشان در دو تیات و جنانهای ایشان در معیت
بیت مر ایشانرا همت و غمت در دنیا مگر هموم و غموم عقبی لاجرم آماده کرده اند جهانرا
از بهر قبرها و جوار از بهر گذرها و استعداد از بهر مقامها و مقرها لابد کسی که متصف باشند
بدین صفات هر آینه ایشانرا گور پر نور خواهد بود و بر صراط عبور خواهد بود و در عبور
سرور خواهد بود و در بهشت حور و قصور خواهد بود و حضور عند الملک الغفور خواهد بود
و هر که بغرور مغرور خواهد بود از این درجات و مقامات عالیه دور و دور خواهد بود
رباعی قومی ز خیال در غرور افتادند و اندر طلب حور و قصور افتادند معلوم شود
چو پرده‌ها برگیرند کز کوی که دور دور افتادند لاجرم این مقامات رفیعه و
درجات علیه مر کسی راست که ترسید از انتقام که حق جل و علا در عرصهٔ عرصات موعود
خواهد پرسید و جواب با صواب خواهند طلبید و اگر تواند جواب داد نیک و اگر نتواند

خواهد در ماند بوعید نیز تو پلی که فغرها بخیزد و حوتها شدید و حلقها جدید و مانها صدید
و ما هی من الظالمین ببعید نعوذ بالله من ذلک الوعید و نماز و نیاز مؤمن از این
راز خبر میدهد که بنده بصد هزار نیاز دست نیایش گرفته دعا سوار اسپ شب افکنده
و در حضور ایستاده گو بیا که حضرت عزت یک یک تعداد نعم خویش میکند و از در شکر
هر یکی از این نعمتهامی خواهد یعنی ای بنده من ترا چشم بینا دادم و گوش شنوا دادم و زبان
گویا دادم و عقل دانا دادم و دست گیرا دادم و پای رو دادم پس با این آلات و استعداد
توجه کار کردی و بدر گاه من چه بار آوردی شعر همچنین جفا جفای در دو کلین هند هزار از
آید از حضرت چنین در قیام این گفتها دارد رجوع در خجالت شد دو تا اندر رکوع
قوت ایستادن از خجلت نماند در رکوع از شرم تسبیحی بخواند باز فرمان میرسد بر دار
سر از رکوع و پاسخ حق برشمر سر بر آرد از رکوع آن شرمسار باز اندر رو فتد آن
خام کار باز فرمان آیدش بردار سر از سجود و داده از کرده خبر سر بر آرد او دیگر
شرمسار اندر افتد باز در رو همچو مار باز گوید سر بر آور باز گو که بخواهم حساب
از تو مو بمو قوت پا ایستادن نبودش که خطاب هیبتی بر جان زدش
پس نشیند قعده زان بار گران حضرتش گوید سخن گو با بیان نعمتت دادم بگو شکرت
چه بود دادمت سرمایه بین سود بنما رو بدست راست آرد در سلام سوی
جان انبیا و آن کرام یعنی ای شاهان شفاعت کین لئیم سخت در گل مانده است
پای الکلیم انبیا گویند روز چاره رفت چاره آنجا بود دست افزار رفت
رو بگرداند بسوی دست چپ در تبار خویش گویندش که خپ هین جواب خویش
گو با کردگار ما کئیم الخواجه دست از ما بدار نه از این سو نه از آن سو چاره شد

جان آن بیچاره که صد پاره شد از همه نومید شده مسکین گدا پس از ادهم دولت
اندر دعا کز همه نومید گشتم یا الله اول آخر توئی ما را پناه در نماز این خوش ادای ربنا
ببین تا بداند این بخواهد یقین بچه بیرون آرد از بیضهٔ نماز سر زند چون مرغ
به تعظیم و ساز ... ابوبکر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی
بشیء احب الی مما افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل
النوافل حتی احبه فاذا احببته وکنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی
یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها وان سألنی
لاعطینه ولئن استعاذنی لاعیذنه ان منبع زلال بر مطلع هلال سر
همای ذروهٔ عرش رهنمای خطهٔ فرش عندلیب گلشن راز خطیب منبر نماز نکتهٔ دفتر
فقر لطیفهٔ صحیفهٔ فخر سرور حق بخلق داعی خلق بحق چراغ منزلگاه شرف دار
پایهٔ لطف نقش خاتم نگین طراز حلقهٔ دین سرافراز آسمان و زمین مقتدای عالم
یقین اولین و آخرین پیشوای انبیا و مرسلین مکرم محترم مقدم معراج
مقتدی مجتبی مصطفی مصدق صلی الله علیه من اصطفی آن صاحب اسرار سبحان
الذی اسری و آن عارف ما زاغ البصر وما طغی آن مهتر که سینهٔ مقربان
آئینهٔ مجمر آتش عشق او بود و آن سروری که چهرهٔ مقدسان زمینی دفتر آیت
صدق او بود چنین حکایت میفرماید از آن بادشاه بادشاهان و فریاد
رس داد خواهان آن بخشندهٔ نهان دارندهٔ جهان مبدع صور بدایع
موجد جز صنایع فالق اصباح خالق ارواح نگارندهٔ بساط اغبر

برآرندهٔ طارم اخضر مصور ماه معین منور آسمان و زمین خالق ذو الجلال
رازق بی ملال محرک باد صبا مدرک اعداد هبا ازلی بی بدایت ابدی بی نهایت منعم
بی منت مفضل بی ضنت پاشندهٔ عطا پوشندهٔ خطا کریم بی همتا حکیم بی همتا
همتا
علیم دانا قدیر توانا قدیم تنها سمیع شنوا بصیر بینا متکلم گویا مرید خواها اول
بی ابتدا آخر بی انتها منزه است ذات پاک او از هر مانندی و مقدس است
صفات قدیم او از هر پیوندی نه اندر جلالش خیال مثالی نه اندر کمالش مجال محالی
جل جلاله و عم نواله و عز ذکره و لا اله غیره آن خالقی که پیدا فرید از خاک
پاک آدمی و آن قادری که پدید آورد عیسی مریم از دمی که ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم آن قدیمی که در برج اعلی هفت گنبد خضرا گردان گردانید که فسویهن
سبع سموات و آن علیمی که طاوس نور افزای روز را در پردهٔ عقاب ظلمانی شب
پنهان کرد که یولج اللیل فی النهار آن مصوری که در مقلهٔ سیاه چشم
روشنائی او نهاد و گوشت پارهٔ زبان را گویائی او داد که الم نجعل له عینین
و لسانا و شفتین آن مقدری که تیر راست مژگان را بر کمان ابروی او نهاد
و مشک خال سیاه را بر کافور سپیدی روی او ترتیب داد که فتبارک الله احسن
الخالقین آن حکیمی که صدف لعل لبان را بر دُر دندان او گردان کرد و جواهر
بیان را در درج دهان او پنهان گردانید که خلق الانسان علمه البیان چنین
بیان فرمود که من عادی لی ولیا ای من عادی ولیا لی هذا کما ورد فی خبر قدسی
آخر من اذی ولیا من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربه غیر حق جل و علا منها
هر که دشمن گردد با دوستان من چنانست که او دشمن گردد من زیرا که دشمن

دولت من هر آینه دشمن خواهد بود بمن پس اعلام کنم و خبر دار ساختم که او بحرب
بدر آمده است بمن و هر کدام چو چه که بحرب بدر آید بمن هیچ داند که سزای او چیست
نزد من جز آنکه مردود و ملعونش کنم و داغ خذلان بر جبینش نهم و سرنگون
در جحیمش افکنم و عذاب و عقاب الیمش و زقوم و غسلین و حمیمش دهم و سلاسل
و اغلال در گردنش و ابد الابدین از قعر سقر بدر نیاورم و از هیچکس هیچ باک ندارم
زیرا که من خداوند قهارم که هر که دشمنی کند بدوستان من دمار از نهاد او
برارم که ان الذین یحادون الله و رسوله کبتوا کما کبت الذین من قبلهم
مثنوی تا دل اهل دلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد و در تفاسیر در مواضع
کثیر مسطور است که حضرت باری عز اسمه در هیچ قرنی هیچ قومی را برای کفر
و کافری هلاک نکرد مگر بعد از آنکه ستمکاری و دل آزاری ایشان از حد وجود
آمد و مستحق هلاکت گشتند کما فی قوله تعالی و تلک القری اهلکناهم لما ظلموا
و لقد اهلکنا القرون من قبلکم لما ظلموا بیت چند از کن زسوز درون [illegible] شیر
که از شیر در درون عاقبت سر زند بهم بر مکن تا توانی دلی که آهی جهانی بهم بر زند
گویا که این مقالات [illegible] و کرامت از حضرت جلالت بحضرت رسالت
از بهر استمالت و دفع ملالت خاطر مبارک او بود که میفرماید ای حبیب خدا
وای محبوب کبریا اگرچه ترا از کفار بدکار الم بسیار و زخم بیشمار میرسد
تو هم مرهم از ما جوی و از ایشان [illegible] و با ما تولی کن و از درد این [illegible]
و دردان بسیار منال یعنی جزعی و بحلی بیشتر آر فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل آخر هر بندی را گشادی و هر بستاندی را دادی خواهد بود

که ان

1031

که ان مع العسر یسرا و ان مع الصبر نصرا بیت بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر
بار دگر روزگار چون شکر آید و تو باید که انتقام موجب [illegible] فاعرض عنهم و توکل علی الله
دم در کش و بگوی لکم دینکم ولی دین باز روزی آید بفرمان فاقتلوا المشرکین دمار از نهاد
این فراعین ملاعین برآری و [illegible] شتوی و از [illegible]
تمکن حال شود و آن جنگ [illegible] دم نزنید و جواب الاحمق سکوت
ملازمت نمایی هر گه بشنوی اهل ایشان [illegible] پس جواب الاحمق السکوت
نیز عبارتی اندرین کوهای تنگ نیزه بازی [illegible] آرد بتنگ و یا محمد این رسوم شوم
سنن قوم دیرینه است نه تنها سنن مردم دیشه و امروزینه است که کذلک کذب
الذین من قبلهم یعنی از ابتدای بنای عالم که [illegible] تا انقضای [illegible] و آدم [illegible]
[illegible] تا [illegible] کارا نیست [illegible] معلوم [illegible] گشته
که در هر قرنی و زمانی هر مقبلی [illegible] مقبلی [illegible] معقولی را مردودی [illegible] مسعودی را
مطرودی و هر صالحی را [illegible] خلیلی را نمرودی [illegible] عیسی که
دمش [illegible] می برد جفای [illegible] یوسف که زماه [illegible] از دام
برادران [illegible] احمد که سر آمد عرب [illegible] هم خسته خار بولهب و دیر است که تا
جهان چنین است [illegible] آری [illegible] خلاف [illegible]
اما از همین عجب تر آنکه [illegible] دادو را [illegible] تا آنکه گفتند [illegible] مردود
ید الله مغلوله گفتند [illegible] غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا شنیدند ترسایی
تا ترسا عیسی [illegible] و مریم [illegible] نسبت کردند و گفتند المسیح ابن الله خاک
بدهان [illegible] خدا را [illegible] و صفت نباید شنید که ترسا چه گفت [illegible] فراغت

باز

نشاید نشست که بیم از خبث مردم بزیست بکوشش توان و حیله را کار بست
که بتوان زبان بداندیش بست تا که در هر زمان و مکان به بر و در دل کار جهان
و بد دوستان ادیجه و کران دشمنان می بوده اند بعض عیان چون کافران و
بعض نهان چون منافقان تا که گفته اند کافران چاه سرگشاده را مانند
که از وی حذر توان اما منافقان چاه سرپوشیده را مانند که از وی احتراز نتوان
لاجرم درکه ایشان بسبب آن نشیب‌تر آمد که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من
النار زیرا که با آنکه جنگ باید بدر رفته اند صلح با آنکه صلح باید آشفته اند
جنگ که و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم یعنی اهل نفاق ظاهر بوفاق باشند و باطن بشقاق مصور و مسازی
و دلنوازی کنند معنی غمازی و روبه بازی کنند که یقولون بافواههم ما
لیس فی قلوبهم گروه منافقان بینی چه باید کشنده داور دار در برابر
چو گوسفند سلیم در قفا بچو گرگ مردم خوار آه ازین یوسفان گرگ صفت آه
ازین دوستان دشمن سار وازین نوع مردم بدکردار سخت گفتار در هر روزگار
از حد بیرون بسیار و بیشمار بوده اند تا که خواجه حسن بصری رحمة الله علیه گفت
که اگر منافقان روزگار را دم بودی با مردم زمین ترسیدن خاصه درین
زمانه ما که از نفاق آفاق پر شده است خدایا بر دلم بار گرانست ازین
اقوام کالانعام بل هم بظاهرها بودند چون نور دیده بباطنها بودند چون خار کژدم
تا که در عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم جندی یهود حسود مردود مطرود جان از
مال بدرقه کرده و دل و جان بر دو دگر دکان بدبختان دل سختان یکصد مرد از

کبر و کینه

حولا

کبر و کینه و نفس و بر سینه در صحرای مدینه می بودند و دندان عداوت از غایت شقاوت
بر محمد و مهربانان می خاییدند تا در سینه حسرت از دست غیرت انگشت حیرت میگزیدند
دم سرد و آه گرم می زدند تا از دم سرد نامرد بی دردی چند چراغ ایمان مومنان و شعله گر
اسلام مسلمانان را کشته شود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ولی از حقیقت
و الله متم نوره بیخبر بودند چراغی که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
لاجرم شعله بجای شمع بود که در خان و مان ایشان و در دل و جان ایشان افتاد
و هر چه در هست و نیست ایشان بود همه بسوخت لابد خود افروختند و خود سوختند که
یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المومنین فاعتبروا یا اولی الابصار پس عبرت گیرید ای
بینایان و غیرت گیرید ای نابینایان و چشمه خورید ای منافقان و منت دارید
ای مومنان مخلصان یعنی سپاس گویید بر خداوند جهان و ثنا گویید بر آفریننده زمین
و آسمان لابد بر قضیه الله ولی المومنین هرگز اهل حدیقه ایمان را از دشمن و حد قهر ایشان هنوز
احسان نگاهش کشته باشد هر آینه از همت او آن سزد که از صمیم دل و اعتقاد بی علل
شکر و سپاس بی حد و قیاس پادشاه پادشاهان و فریادرس مظلومان در کار آید
لابد دیدی و شنیدی که آن عطوفت کریم در رأفت رحیم جل و علا از کمال عاطفت و منتهای
ملاطفت هر امر شنیع و قول منیع که دو دشمنانش برای ایذای دوستانش اطلاق
میکنند او بر خود میگیرد و در وا امید دارد که سخ کرد عجب و غنا ریب که در دامن
وجه شریف عنصر لطیف ایشان ننشیند لاجرم بنده خاص ملک باشند
با داغ ملک روزها ایمنی از شحنه و شبها از عسس بسر دیدی و دانستی که اگرچه
منافقان بد و بدخواه مومنان اند اما حضرت رحمان از کمال لطف و احسان

چونکه ناصر و معین ایشان است لاجرم داستان ایشان با دوستان ازان بیان می فرماید
و مثلهای حال ایشان تو تیره تنویر می نماید که اول بجهت منوال الجهنده حال یکجهت منوال گشته اند
تا مؤمنان حقیقت اقوال و افعال و احوال ایشان بدانند و نهان و آشکار ایشان عیان کنند
و بازی خداع و فریب ایشان نخورند و یقین بشناسند که ایشان طمع جان و قصد ایمان
ایشان دارند لیکن بنفاق می ورزند و خداع میکنند که یخادعون الله والذین آمنوا
ان الذین تروهم اخوانکم یشتفی غلیل صدورهم ان تفرغوا پس فرمود که ای محمد
که بجهت مظفر و مؤید و یا احمد که دولت و سعادت تو سرمد و یا ابا القاسم ای که حفظ
و عنایت ما ترا عاصم و یا حبیب ما نهان و آشکارا و ای خرم درگاه دولت سکندر دواسه
و دلهای اعدایت سخت و سیاه تر از سنگ خاره است بشنو و یاد گیر کلام ما مثلهم
کمثل الذی استوقد نارا مثلا سالکی در بیابان مهلکی بقصد خوف و خطر بسر میبرد و شب
تار ناگاه براه تاریکی و شب ناگاه تاریکی بسر آید و از اطراف و جوانب گرگان درنده و شیران
غرنده سر راه او گیرند و قصد هلاکت او کنند و این بیچاره هموار هیچ چاره نمی یابد جز آنکه
پاره خس و خاشاک بسوزند و آتش برافروزد تا از مخاطره آن بیابان امان یابد پس چون
آتش حوالی او را روشن سازد و جوانب او را کاشف سازد ناگاه صرصری وزد و باران فرو ریزد
آتش منطفی شود و نور مضمحل گردد آنگاه مسافر مشوش و متحیر بماند تا عاقبت جان بباد دهد
و گوشت و پوست او لقمه وحوش و طعمه طیور گردد که فتخطفه الطیر او تهوی به الریح فی
مکان سحیق پس در عالم معنی احوال ایشان احوال آن مدینه بهمین منوال است زیرا که
پیش از ظهور مصطفی در بیابان عنود و سفاهت چه گاه که بشب تاریک و راه باریک
غموم و هموم بسر آمد تا مدت رسیدند آتش دعا و شعله نیاز برافروختند

ای

که مثلهم کمثل الذی استوقد نارا او گفتند اللهم بحق محمد المبعوث فی آخر
الزمان ان تنصرنا علی هؤلاء الکفرة لاجرم باری عز اسمه برکت نور نام محمد
ایشانرا نصرت دادی و بر کفره غلبه بخشیدی از اثر آن برکت و آن نیز غنیمت شدند
تا آن برکت و این غنیمت شعله شادمانی و صفوت کامرانی شد و حوالی
ظاهر و باطن ایشانرا روشن گردانیدی که فلما اضاءت ما حوله پس در بین اثنا
ناگاه باد شبهت بوزید و باران استغنا ببارید آنگاه آن نور رشادی بیست و آن
نور از دست شد که ذهب الله بنورهم و آن شبهت سبب ظلمت گشت که و ترکهم فی ظلمات
لا یبصرون [illegible] بدولت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرو دود یا
قبله کژ آید لابد سزای ایشان همین است بلکه زیاده برین زیرا که همین محمد
امین و همین در ثمین مفخر زمان و زمین و همین قدوه اولین و آخرین و همین صفوه
آل طه و یس است که پیش از ظهور او برکت نور نام او در هر زمانی امان یافتند
که و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا چونکه در میانه ظاهر شد در تیغ بدر
و فتنه المشرکین قاهر شد تا باش که از بیابان طبیعت بشهر شریعت درآیند و در
خانه طریقت بنشینند و چراغ حقیقت بروغن محبت در فتیله فتوت و شعله
عشق برافروزند تا ظلمت ایشان نور شود و مصیبت ایشان سور شود و جهالت
ایشان دور شود و ملالت ایشان سرور شود و کوشش ایشان قصور شود و کو
ایشان حور شود که فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به پس چون بانکار کافر و منکر شدند مستحق
لعنت گشتند که فلعنة الله علی الکافرین دشمن خود بجهل اند ای منکران
زخم بر خود میزدند ایشان خیال چو دشمن او زان که قصد جان کنند و غم آن نبود کز [illegible]

وان برا
یغ
قصور
میکنند

نیست خفاشک عدو آفتاب او عدو خویش آمد در حجاب تابش خورشید
او را میکشد رنج او خورشید هرگز کی کشد مانع خویشند جمله کافران
از شعاع جوهر پیغمبران پس بدیدار این بد دولتان زاکه چنین رحمت عالمین برگزیده
قدوم او سبب روشنائی هر دو جهان است لیکن چون اکه مبتلا شد باد بیداری شوند و نزاع
و خداع میکنند و فریب و غدر میدهند که یخادعون الله ای محمد والذین آمنوا است
صحابه یعنی اهل نفاق هم اتفاق داشتند درین که حقرا نمیتوانند فریفت لیکن قصد
ایشان فریب مصطفی بود اما حق جل و علا از آنجا که کمال لطف و عنایت و غایت محبت و مودت
که با محمد داشت فریب او را فریب خداند زیرا که بر قضیه الا مور مقدور محمد مامور بوده
بامر احد واو بخودی خود اختیار نداشت که وما ینطق عن الهوی بلکه او ترجمان
بود تا هر زمانیکه از حق بوی میرسید وی بخلق میرسانید که وما علینا الا البلاغ
المبین وما علی الرسول الا البلاغ ودر پس آینه طوطی صفتم داشته است آنچه
استاد ازل گفت بگو میگوید پس گوئیا که میفرماید که هر که خداع میکند با محمد
در حقیقت خداع و نزاع میکند با ما از آنکه ما محبوب اوئیم و او حبیب ماست پس آنچه مار است
با او داو راست با ما نه ما را با دیگر نسبتیست و دیگری راست با ما پس هر که با
محبوب ما او را خداع گوئیا با ما هم دارد نزاع و او اگرچه بواسطهٔ حجب بشری اطلاع
از خداع ندارد اما ما عالم السر والخفیاتیم چنانکه عارف گفته جلتاتیم پس آنچه از
سرایر و ضمایر که بشر او پوشیده است اما با ما عیانست لا یخفی علینا خافیة و آشکار است
به نزدیک ما که نیست پس آنچه ایشان میپوشند ما بگشائیم که ومن الناس من یقول
آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین بیت کافرست السر هم کار ما همین ۱۴

لکن تو زینهار

لکن تنها را بر آرم از کمین لا تجرم بصفت بصیری و سمیع و علیمی خویش و چون دم
و هی شنویم و میدانیم که این چند نامرد بیدرد در حق آن خلق کنت از ان و ابد حضرت
محمد علیه السلام قصد بد میکنند لا بد از آن بد هم از بهر خود میکنند که ولا یحیق المکر
السیئ الا باهله پس از این غدر او را چه ضرر زیرا که اگر تیر میزنند بر پای خود میزنند
و اگر شمشیر میکشند هم خویش را میکشند و اگر چاه میکنند هم خویش را می افکنند
که من حفر البیر لاخیه وقع فیها مثنوی چون غلام هندوی کو کین کشد از مهتر
خواجه خود او میکشد سرنگون می افتد از بام سرا تا زبانیکرده باشد خواجه را گر شود بیمار
دشمن با طبیب ور کند کودک عداوت با ادیب کاتر زره خشم گیرد از آفتاب
ماهی ار خشم میکرد ز آب تو نگو میکر گراد در زبان عاقبت که بود سیاه
اختر از ان و ازین کید و مکر ایشان محمد هیچ زیان که چون عنایت ایحاد کامی الهادی
حامی کافی و افی دارد لا بد مرجع این زیان هم ایشان خواهند بود که وما یخدعون الا انفسهم
وما یشعرون قطعه نامردی که چون بدو بد خواه مردمند تا بود او بهر دو جهان هر که بود او
اندر کمال احمد مرسل چه کم شود بو جهل اگر زجهل بگوید دروغ او پس با محمد این کافران
نابکار روان منافقان مکار تا کی در تو دکار خانه تو با نگار مکر میکنند و قدرت
بر کمال مار العجز نسبت میکنند و تو هم تا بکی کلیم حلم بر سر افکنی و با اعدای دین راه
مدارا کنی اکنون وقت آن شد که از زیر کلیم بدرآئی و بفرمان اقتلوا المشرکین شمشیر
برکشی و هر جا که شریر یابی بکشی زیرا که مدت هنگام فاصفح عنهم وقل سلام تمام شد
اکنون نوبت جلال و آوان قتال آمد پس یا ایها المزمل و یا ایها المدثر قم حیث لا آمان
و روان برخیز و کلیم از سر بیفکن و میان جان بکمر فرمان در بند و زره داودی بر پوشی

در میدان

و خودی هودی برهنه و بر اسب همت سوار شو و در میدان درای و چون ضربه
بجانی و تیری از ترکش برکش و بزن تا آنگاه در صف و جگر کفار نابکار رود لابد یک
ده آبادان به از ده ده ویران مثنوی خواند مزمل نبی را زین سبب که برون آ
از گلیم ای بوالهرب * سر مکش اندر گلیم و رو مپوش * که جهان جسمیست سرگردان
تو هوش * هین مشو پنهان ز ننگ مدعی * که تو داری شمع وحی شعشعی * هین
قم اللیل تو شمعی ای همام * شمع اندر شب بود اندر قیام * بی فروغت روز روشن
چون شب است * بی پناهت شیر اسیر ارنب است * باش کشتیبان درین
بحر صفا * که تو نوح ثانیی ای مصطفی * خیز و بنگر کاروان ره زده * هر
طرف غولیست کشتیبان شده * خضر وقت و غوث هر کشتی توی * همچو
روح الله مکن تنها روی * پیش این جمعی چو شمع آسمان * انقطاع و خلوت
آری را بمان * وقت خلوت نیست اندر جمع آی * ای هدی چون کوه قاف
تو همای * یعنی ای مصطفی و ای نور دیده صفا برخیز و بمیدان درای مردی و
مردانگی نمای از چه می ترسی و از که می هراسی زیرا که چون ما ناصر و معین که تراست
گراست پس اگر جهان تا جهان ترا دشمن باشند و تو تنها میان ایشان درین
جمله ترا از هر جانب حمله کنند ما شر ایشان را از سر تو چنان دفع گردانیم که هیچ غبار
در میان نباشد لاجرم روز حرب بدر چنان شد که صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
سیصد و سیزده کس بودند ضعیف و نحیف گرسنه و تشنه از بهر طلب کاروان مکه
بدر آمده بودند که از شام بمکه تجارت می بردند و سالار لشکر ابوسفیان بود تا دو
فرسنگی خود و ترا ز بایان بیابان مدینه میگذشتند و صحابه سالی ایشان ازین

طلب

که سال اول هجرت بود یکبار بهم کاروان مکیان را بفرمان حضرت جلت قدرته
غنیمت کرده بودند و این بار نیز بر همان قیاس خوشحال که خبر یافتند بدر دویدند بی صلاح
و ساز و بی توشه و بی آذوقه ناگاه بهزار کفار جرار نابکار بر سر آمدند و ایشان همه صلاح
تمام و استعداد بر کمال داشتند زیرا که بایشم حرب برآمده بودند چون که بهم رسیدند و
حرب برتیب شد حضرت رب الارباب و مسبب الاسباب هزار فرشته مرتب و مهیا کرده بمدد
ایشان فرستاد که الن یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلاثة آلاف من الملائکة منزلین
از آن خبر میدهد که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام سر و سالار ایشان بودند
و این فرشتگان همه جامههای سرخ پوشیده و دستارهای سپید بسته و فشها
بین الکتفین رها کرده و علمهای سبز برافراشته و اسپان جوده برنشسته
و نیزهها از میان دو گوش اسپان رها کرده بر هر که حواله میکردند می افتاد و جان بتلان
میداد تا که هفتاد کس از صنادید قریش را چون ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و مغیره را
علیهم ما یستحقهم کشتند آنگاه صحابه لنگهای ایشان را بسته کشان کشان
می بردند و در چاهی می افکندند و ابوجهل از پای افتاده بود و جان بلبانش بر بار
رسیده و فریاد میکرد و میگفت ایها الموت تا مپندارید که مرا عبدالله بن
مسعود میکشد بلکه مرا کسی انداخت که اگر کلاه خود را بر تاب کردی بر
شیب اسبش نرسیدی و آن میکائیل بوده علیه السلام یا محمد تو دوست مایی و
ایشان دشمنان تو لابد کار ایشان نیست بتو النهایت و کار تو
با ایشان کارزار و عنایت ما بتو قرین و یار قل کل یعمل علی شاکلته پس
تو باید که ازین کار باز نایستی و طعن طاغیان را در گوش نکنی زیرا که

اهل الحرب

[illegible] پیر کفتا [illegible] بر زمین غالب [illegible]

مثنوی بدر بر صدر فلک شد ره روان سیر را بگذارد از بانگ سگان
عاقبتها همچون سگان بر بدر تو بانگ میدارند سوی صدر تو این سگان
کرند از امر انصتوا از سفه وع وع کنان بر بدر تو هین بمگذار ای شفا رنجور را
تو ز خشم کر عصای کور را نه تو گفتی قاعد اعمی براه صد ثواب و اجر یابد از اله
هر که چهل گام کور را کشد گردد آمرزیده و یابد رشد پس بکش تو زین جهان بی قرار
جوق کوران را قطار اندر قطار کار هادی این بود تو هادیی ماتم آخر زمان را هادیی
هر که در بند تو دارد دل کرد دل شرا از زخم تو شاد کرد هر سر کور شیر
کور لعابهم او شکر بندارد ز هرش را هم جیب خفا الاحمق آن ترکمان
زیر پای نره پیلان جهان قوله علیه الصلوة والسلام حکایة عن الملک
العلام وهو قوله جل طوله ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت
علیه یعنی حضرت عزه جلت قدرته وتعددت اسمائه چنین فرموده
که نزدیکی نجست و تقرب ننمود بحضرة من بنده من از آنچه فرض فرموده ام بوی
و فرض کردانیده ام بروی یعنی فرایض احب فضایل و اقرب سبیل است بنده
دور افتاده را در حصول بجناب عالی مآب حضرت رب الارباب جل وعلا
تا که بجای این جنس هیچ ذوق انس نیافت و لذة متعد نشود نچشید
و شربت حیوة جاوید نکشید بلکه بهیچ مرادی و مقصودی نرسید
مادام که این قرض فرض را ادا نکرد و این بار امانت را بخداوند شر
نسپرد دبیر ای برادر عزیز تو نیز بیت گر همی جاوید خواهی زنده ماند
بنده گی کن بنده گی کن بنده گی بس دید و شنید که الطاف ازلی

الطاف

و اعطاف لم یزلی حضرة لایزال در حق بندگان درمانده کاشر بحیث بین
و بحقیقت است زیرا که هر امری از امور دین که صلاح و نجاح آدمی در آنست
بروی همچون دین فرض عین کردانیده و از برای جزای ادای آن بهشت وعده کرده و بحور
و قصور و ولدان و علمان ترغیب نموده که و از لغت الجنة للمتقین و از برای تهدید
بدوزخ وعید کرده و از سلاسل و اغلال و عذاب و عقاب ایشان ترهیب نموده که و برزت
الجحیم للغاوین یعنی همچو طفلان او را از آتش و آتش می ترساند و بجامه رنگین
و طعام شیرین و ما معین و حور عین و انهار روان جار و بساتین رغبت می نمایند تا باشد
که این کودک مسکین اندکی بسوی طاعت میل کند و بوی نان و حلوا بسوی خانه روان کردد
لاجرم بیت پشت این مشت مقلدی کی خمیدی در رکوع گر نه در جنت امید کلیچه و
حلوا استی واگر این آدمی عاقل نادان داند که پروردگار جهان و دانای غیب آنان
مصالح امور او را به از وی میداند هر آینه هر چه فرماید امتثال نماید و از هر چه باز
دارد اجتناب کند تا به بعض بقلاید عبادات تحمل کند و بشدائد ریاضات تحمل نماید
و از هوا و بدع بکند و اختیار را از میانه برگیرد و هر چه فرماید پیش برد و هیچ تقصیری ننماید
و تصرفی نکند لاید رسد بدانچه خواهد و زهد از آنچه نخواهد لاجرم هر که فرمان
بردار خداوند است و او همه دشواری را آسانی برهست طاعت و نماز در یک
ساعت بهتر از چندین عمری طاعت است سخن گشیده ران چه گفت
چون زبان بنهد چو با فرمان نبود کار فرمان راست در فرمان گریز بنده تو
در تصرف پر محبت در زمین و آسمان در خاص و عام نیست از فرمان بری
بر تر مقامی بهتر از آنست که حضرة عزة جلت قدرته با وجود بی نیازی آن

ان الله لغنی عن العلمین بنده نوازی کرده تا از برای شما سوختگان آتش فراق و غم
اندوختگان تعطش اشتیاق و دورماندگان بیابان فترت و درماندگان زمستان
کفر و ظلمت فیضی بهاری چون دین محمدی ابر وقت شمار آورده و بوستان چون شرع
احمدی برای دوستان درست نموده و در مرکز او شجرهٔ کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول
الله را برآورده و در بیان او آیهٔ مثلا کلمةً طیبةً کشجرةٍ طیبةٍ را فرو فرستاده
و هر چهار طرف او را بچهار رسیدان بنی الاسلام علی خمس در پیچانیده و اصل او را
در قعر زمین دل مؤمن آرام داده و فرع او را بر سقف آسمان دل مؤمن زیب بنده
که اصلها ثابت و فرعها فی السماء ابر درختی بدین عظیمی شاخ بدین فراخی برگی
بدین انبوهی سایهٔ بدین نشابه در اطراف و اکناف جهان کسی نشان نداده زیرا که
بیت شاخها شیر کلمه برشده ره زده پدره چه بود از خلا بران شده ز انتهی برگ
بید آنست شاخ برگ هم گم گشته از میوه فراخ ریشها شیر رفته در قعر زمین
زیر تر از گاوماهی بیقین بیخ او از شاخ خندان روی تر عقل از ان اشکالها
زیر و زبر میوه که بر شاخ فیدی زر زور همچو آب زندگی بخشش برق نور و هر
عضوی از اعضای او لطف کنایت از صفتی از صفات مکی گردانیده یعنی برگ
در ریشهٔ او علم و حلم است و بیخ و شاخ او صبر و شکر است قد و قامت او عبادت
و استقامت صورت سیرت او اقرار و تصدیق لطف پوست و مغز او جهاد و
تقویت و برگ و شکوفهٔ او دعا و ثنا نسبت سایه و میوهٔ او نیل مراد و آب
حیات است لیکن درخت هست نادر در جهات میوهٔ او مایهٔ آب حیات
بس بلند و بس شگرف بس بسیط آب جیحون و دریای محیط تو بصورت رفته ای بحر

زان از شاخ معنی بار و بر در گذر از نام و بنگر در صفات تا صفات ره نماید سوی ذات
باز این گلستان را با درختی امر و نهی بیت با رانش الهام و وحی آیات البشر بدایت افتاب بشر
عنایت گلشن رحمت بلبلش مغفرت بلبلش سید رسل هادی سبل رسالت
صلی الله علیه و سلم غنچه را در حلاوت معنی نازک جمع لحف بلبل اکنون آن مخاخ در بیان
می آورد پس ای بوتیمار از یاد جهالت وای جوینان بیداء حماقت تا کی تضییع او
قات کرده و عمر عزیز بر باد داده در وادی ضلالت و بیابان ضلالت راه گم کرده
سرگردان و سرگشته بر گردید گرسنه و تشنه و یک لب نان ایمان و یکدم آب حیات باغ
لا بد بس ضعیف باشد که از چنین دعوت عام والله یدعوا الی دار السلام تمام محروم ماند
و در مسلک سالکان یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نباشید بیت چنین محبوب در
شهر ببیت وانگه دیدنش ممکن کسی کز بی نشیند نخانه بی قدم مانی پس اگر هیچ
محبت یاری از برای تفرج باغ و بوستان بیایید و علغل بلبل بشنوید و دراستان
هزار دستان گوش دارید اگر گوش هوش دارید که بهزار زبان بصد هزار بیان فرمان
پادشاهی پادشاهان می خوانند و وحی روان پرور دگار جهان می رساند تا باشد که شب ضلالت
بانجام آمده باشد و صبح هدایه نزدیک رسیده بیک ناگاه از مهب عنایت نسیم لطف
در جنبش آید و از افق توفیق صبح وصلت روی نماید تا قطرهٔ از شبنم در کام
جان شما بچکد که لعل الله یحدث بعد ذلک امرا آنگاه ناگاه از خواب بیدار بیدار
شده و پنبهٔ غفلت از گوش برکنده تا بهیچ عذری و عذر دعوت حضرت
رسالت را اجابت فرمایید و از بیابان طبیعت بگلستان شریعت در آیند

آن درخت به بخت خوشی خوشه از بیخ و بن بر کشیده و بدرخت نیک بخت
ایمان بپیوندید آنگاه ناگاه ببینید که آن تلخیها همه شیرین شده هنگام عیش و عشرت
رسیده که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها اللهم ارزقنا منها بیت ز شاخ
برگ خشک و رسته نیاید میوه شیرین برو حنظلی نرو حنظل بخور چو اگر از خود برست باید
ولی گلستانی بدین طراوت درختی بدین عظمت قامتی بدین استقامت شکوفه
بدین لطافت میوه بدین حلاوت شیوه بدین ظرافت سایه بدین کثافت
که شنیدی از قدرت حضرت عزت چه عجب مثنوی این عجب تر که بر او [illegible]
گذشت صد هزاران خلق در صحرا و دشت زار زاری سایه جان می باختند
ور کلیمی سایه بان می ساختند سایه آنرا نمی دیدند هیچ صد تفو بر دیده های
هیچ هیچ کور کرده قدر حق بر دیده ها که نمی بینند ماه را بیند سها کار والله بنوا
وین میوه ها پخته می ریزد چه سحرست ای خدا سیب پوسیده همی چینند خلق
در هم افتاده به یغما خشک حلق گفته هر برگ و شکوفه زان غصون دمبدم یا
لیت قومی یعلمون بانگ می آید ز سوی هر درخت سوی ما آیید خلق شوربخت
بانگ می آمد ز غیرت بر شجر چشمشان بستیم ولا وزر کس می گفتشان
زین سو روید تا ازین اشجار مستسعد شوید جمله می گفتند کین مسکین مست
از قضاء الله دیوانه شده است اکنون شما باری ای به توفیق باری رفیق
گشتگان وز ثمره شجره ایمان برخورداری یافتگان غافل مباشید و عاطل
منشینید که بعضی اعتماد بر این میوه و تکیه بر این سایه مکنید و چون
کاهلان دهان باز کرده زیر اشجار این کاهلی مخفتید بلکه برخیزید و میان جان

بکمر فرمان بر بندید و گرد بر گرد گلستان اسلام برگردید و بر چهار دیوان چهار برج
او برسید و از هر چاشنی او دیگر کشید و ذوق دیگر گیرید یعنی بجد در ایمان قانع مباشید بلکه
نماز بگذارید و زکوة دهید و روزه دارید و حج بجا آرید زیرا که بنای گلستان اسلام بر
پنج است که بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام
الصلوة وایتاء الزکوة وصوم رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی اساس بنای
اسلام سوا از ادای هر فرض فیضی دیگر است و حظی از جدیدی دیگر است چنانکه کلمه
شهادت شاهد ایمانست شاهد زبانست ثمر جنانست نماز جای
نیازست منزل نماز است مقام رازست محل نازست زکوة مورث برکاتست
معبد درکاتست مقرب درجاتست مستوجب نجاتست روزه سیر بارست
رفیق و یارست شمع شب تارست مستوجب دیدارست حج حج حاجیانست
محبت احبابست مخلص ناجیانست یکی پنج و سی و زیست نیمی دگر قوت
رسد فرسنگی چند بر این پنج آمده بنیاد اسلام دگرها بر همین اسلوب
اصلند آری چنانست که میوه های لیکن وجوب حج بنا بر استطاعتست و لزوم صوم
بنا بر صحت و اقامت و ثبوت زکوة بنا بر مال تجارتست بعد از حولان حول
اما نماز تا آلی ایمانست متوالی احسانست بهشت نقد مؤمنانست میقات
مناجات دوستانست قوت روز بروز صدیقانست مجموعه عبادت مجموع
فرشتگانست ادای او بر مومن فرضست مادام که در تنش جانست فضیلت او
بهتر از جهان و آنچه در جهانست که رکعتا الفجر خیر من الدنیا وما فیها بیت
هفده رکعت نماز از دل و جان به ز هژده هزار عالم دان تو مگو کین حساب باریکست
هفده ای جهان بهژده هزار نزدیکست

در خبر است که روزی طاوس گلشن کرامت و همای صومعهٔ عبادت جبرئیل امین صلوة الله علیه
بنزدیک صدر ثقلین بدر خافقین صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت یا رسول الله ای صدر
چه در رسالت وای خورشید آسمان جلالت بدانکه چون آفریدگار با علت بکمال قدرت
مرا در دایرهٔ خلقت آورد ده هزار سال کمر خدمت بر میان عبودیت بستم و بجد و جهد
بنده‌وار حضرت را طاعت داری کردم و بعد از آن مرا یکبار خطاب کرد که ای جبرئیل گفتم لبیک
الهی لبیک اللهم انت خالقی قال من انت ومن انا ای جبرئیل تو که و من کیم گفتم بادشاها
انت ربی وانا عبدک یعنی تو خداوند و پروردگار منی و من بندهٔ افکندهٔ تو بعد از ده
هزار سال دیگر بقدم جد ایستادم و با متثال اوامر و اجتناب مناهی مطاوعت نمودم خطاب آمد
که تقرب قربت بس درین بیست هزار سال مرا دو بار خطاب آمد کرد ای سید رسل ترا
و امتان ترا کرامت و رفعت و عزت و منزلت چندان نثار و ایثار روزگار آمد
که در شبانه روزی پنج نوبت طبل طلب ایشان می زنند که یا ایها الذین آمنوا
ارکعوا واسجدوا وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون و این الطاف و اعطاف که درباره
امتان تو دارد در حق هیچ امتی از امت سابقه نداشت و باز این الطاف
نه امروزینه است بلکه فرد از ازل لعبت او سر عشق با این مشت خاک
تا نه بنداری که چندان لطف هیچ میکند پس ای بندهٔ پسندیدهٔ برگزیده
چونانکه ترا حضرت عزة جل و علا بتشریف چنین عبادت که سرمایهٔ سعادت
و پیرایهٔ شهادت بود مشرف گردانید تو نیز باید که بر سبیل عادت ادا نکنی
بلکه بحکم المصلی یناجی ربه چونانکه در نماز درای حجاب را بر انداز باید و بموجب
الصلوة معراج المومن شهباز روح را در پرواز بینی و بر قضیهٔ ان تعبد الله

کانک تراه

کانک تراه تا نظر او شاملت باشد و بمقتضی فان لم تکن تراه فانه یراک حاضر و ذاکر دی
تا نماز حضرت بی‌نیاز را با نیاز بگذاری بلکه نماز در عین نیاز باید که باشد
رکوعت از عین خضوع و سجودت از عین شهود و گردت در عین ورد بر آید و اگر نه
چه حاصل از آنکه سالهای دراز نماز گذاری و رنج و مشقت کشی آخر الامر ترا گویند قم فصل
فانک لم تصل هیچ نماز نکردی و بجستن نفس در شب حیف باشی ای بوده قیام تو شبهای
دراز تا گشته گشاده بر دلت یک راز دنیا چه دولت بود آلوده با جانم
به نماز تا چند نماز پس اول چیز آنکه از نماز بشنوی بانگ نماز است چونانکه بانگ نماز
بشنوی از ندای قیامت در اندیشه کند واستمع یوم ینادی المناد من مکان
قریب بانگ نماز گفتن از بامداد تاختن طبل را زدن گوئیم است یعنی عادت باشد
که چون سلطان زمان سوار خواهد گشت طبل را زدن گویند پس سلطان جان قدم
در رکاب عشق در آورد بانگ نماز باید گفت و طبل از باید گفت تا اعضا و جوارح
مومن خبردار شود و استعداد نماز مهیا کند آنگاه بسوی فرمان پس و دیده روان گردد
شنو دیدم موذنی را هر وقت نماز میگفت ای مومن موحد تا چند آرمیدن برخیز
با طهارت بشتاب در عبادت تا کی بستر آهو از دام حق رمیدن می بکند از مناهی
در طاعت الهی بالای چون الف را باید چو نون خمیدن مومن ز شوق طاعت از جان
جان بگسلد از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن پس لابد چونانکه اذان
بآواز مومن رسد اجابت باید کرد و چون اجابت کرد بحکم اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا وجوهکم الآیة طهارت باید ساخت زیرا که بیت روی ناشسته
ننگرند روی حور لا صلوة گفت الا بالطهور و طهارت ظاهر غسل

ای بوده قیام تو شبهای دراز

وسیع اعضای

وسیع اعضای مخصوص نیست اما طهارت باطن ترکیهٔ نفس است از معاصی و ذلات
و صفای دل است از زنگ ماسوی و چرک تعلقات و جلای روح است از رویت خویشتن
در حالی مکاشفات [illegible] بگو گوی بگو گفتن نیست و در ذات که التوحید
اسقاط الاضافات [illegible] ظاهراً و باطناً و جوهراً و عرضاً پاک و صاف شد
اکنون از همه دواعی که ترا بغیر حق داعی و قائد است اعراض کن آنگاه روی بسوی قبله کن
و متوجه حضرت کردگار شو که این وجهت [illegible] مصراع بدان نمط که بود
از همه شوی آزاد چنانکه نماند ترا هیچ محبوبی و مرغوبی و مطلوبی جز خدای عز و جل
آنگاه نیت کن باخلاص و سر بحضرت فرست خاص یعنی ای بار خدایا اینک هستی
دو رز نیز قربان در آورده‌ام و گردن خویش پرستی را بشکستم و زنار خودبینی بسر
بریدم اکنون دیگر بار سر از عبادت هم و استعانت هم از تو که ایاک نعبد و ایاک
نستعین هست بتو استعانت آرم نه بیاری خلایق ز تو استطاعت خواهم
نه از گنج شایگان آنگاه دست بردار مقبل وار و تکبیر گوی عاشق وار دست برداشتن
سنت است و تکبیر گفتن فریضه دست برداشتن نشانه ابراز است با پروردگار
یعنی ای بار خدایا هر چه مرا از نماز و نیاز تو باز میدارد همه را از پشت [illegible] بر تاب کردم
و روی بدرگاه تو آوردم من بندهٔ سر افکنده توام و تو پروردگار و بزرگوار من الله اکبر
یعنی خدای اعظم و اکرم و اکبر تویی سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک الی آخره
چونکه با تکبیرها مقرون شوی همچو قربان از جهان بیرون شوی وقت ذبح الله اکبر
میکنی همچنین در ذبح نفس کشتنی آنگاه دست دوگانه بر هم نه و بر دست
چپ را استوار گیر و بر زیر سینه نه یعنی خشوع نماید که ای بار خدایا دست خود بسته

ازهما

از همه معاصی و مناهی فرو بستم و از جمله بدی و بدکرداری جستم و اگر [illegible] اینک دست‌ها
بسته خود بسوی حضرت تو آورده‌ام تا در درگاه بی‌نیازی بقدم نیاز در مقام نماز عاجزوار استاده‌ام
رو دیم بدرگاه تو پایم در راه تو تنم در پناه تو دلم در وفای تو جانم اسیر قبضه قضای تو [illegible] چون
بتن حاضر آمدی بنماز سر بحضرت فرست اهلی بگداز رزق حق خور مخور غم روزی که تو
بر دین عشقی پروزی آنگاه بسلاح اعوذ بالله شیطان را هزیمت کن و بدام بسم الله
نفس [illegible] صید کن و سوره فاتحه را مفتاح خیرات ساز و کوتاه سوره سیرت ملائکه
گیر و در قیام از قیام قیامت در اندیشه و در صف جماعت صفا اهل صفوف را یاد
کن و در تکبیر روی بعالم کبریا کن و در رکوع خشوع آر و در شهود بمحل سجود رس و در تشهد
مشاهد حق باش و روح [illegible] بروح و ریحان و صلوة فرست و سلام اهل اسلام سلامت
سلامت ده پس این هر یکی منزل المقامات در نماز اگر این منازل سلوک رفته و این مراحل
قطع کرده باشی روا باشد که تو متابع رسول باشی و نماز تو در محل قبول افتد و تو مستغرق رضوان
رضی الله عنهم و رضوا عنه گردی از بهر آنکه مصطفی صلی الله علیه [illegible] اصطفی با درجه استغناء
مازاغ البصر و ما طغی چونکه بحضرت نماز رسیدی قرة عینی فی الصلوة گفتی و عائشه
صدیقه رضی الله عنها میگفت [illegible] در خانه همچو یکی از ما بودی یعنی [illegible] چیدی و [illegible]
در گرانیدی و با ما یاری دادی و چون وقت نماز در آمدی او از ما بیگانه گشتی و ما از او
بیگانه گشتندی ام المؤمنین بیگانگی شما از دو رو چه بود گفت هیبت و سیاست
حضرت رسالت در حالت عبادت چنان حمله آوردی که جمله [illegible] از خود بیگانه کردی
و دانیدی و علی [illegible] هرکه بیرون نماز دیده بودی در نماز باز نتوانستی
شناخت از آنکه حشمت و هیبت نماز بر حال او چنان مستولی شدی که او [illegible] از خود

[illegible]

تا که بیگانه بدو وجود مبارک خسرو مانده بود خواستند برگشتند طاقت نداشت در نماز کشیدند شیر و
خبر داد هم در آن شب گفت بمقصود رسیدم چندین کیفیت گوی آنکه که این لسان قدر نماز را چنین
داشتندی و حق او را بچنین ادا کردند و تو چنانچه که اگر کلکی به منقله از تو بجنبد تو زود
بخرابه مشغول شوی و ندانی که صد گیاه ای کردن در نماز نماز را باطل می کرداند
آری بحضرت نماز جز قدم حبیب نرساند و طلعت او را جز دیده خلیل نتواند دید
بچنین سر که مال است میان حضرت و شنوا ز توان رسید حضرت پاکست جز پاکان را
بخود راه ندهد که ان الله طیب لا یقبل الا الطیب من تو خود چه گویم عاشق رومی را
ببین که چه میگوید اگر نه روی دل اندر برابرت آرم من آن نماز
حساب نماز نشمارم یعنی روی تو می بقبله آوردم وگرنه من ز نماز بی تو
ز قبله بیزارم مرا غرض ز نماز آن بود که پنهانی حدیث درد فراق تو
بگذارم ازین نماز ریائی چنان خجل شده‌ام به ابر و قبله شدن
نمیارم که یکجا به [illegible] نماز بی حیات نماز من که بود در که تعلیل درآرم
اگر جزای من آن میکنی که من کردم ز خاک سر نه برآرم ز شرم کردارم اگر ز این نماز
نماند بجز که آرزوت همین بسم که ترا ستایش ازین نیاز دارم اگر ز این نمازی
بود که من کردم نهاده روی بمحراب لا بیازارم بشارت همه بود آن که نیست حیرت را
نظر برحمت من کن غفار غفورم و قوله صلی الله علیه وسلم حکایة عن الملک الاکرم الاعلم
و هو ما روی فیما تقدم اعنی تعالی الاکمل والاتم و ما یزال عبدی یتقرب الیّ
بالنوافل الحدیث و فی روایة اخری لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل
حتی [illegible] وعینا ویدا و رجلا و لسانا
و قلبا

قلباً فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق و بی یعقل بدان که او را باین اخبار و [illegible]
آثار از نبی مختار و ولی اخیار و صفی صفدار صلی الله علیه و علی آله الابرار چنین روایت
میفرمایند که لما اخذ الله من ظهر آدم فاخرج من صلبه کل ذریة ذراها فنثرها
بین یدیه ثم کلمهم قبلا و قال الست بربکم قالوا بلی شهدنا کاشفان اسرار
و رافعان استار که از جمله زمره اولوا الایدی و اولوا الابصار بودند در تفسیر کلام پروردگار
درین آیت بارایت و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی چنین تقریر و تنویری نمایند که هر چه گاه که قضیت قدرت
ربانیه و مشیت عزت سبحانی بعد از ابداع اعیان ابرار زمره کنز مخفی امر کن فکان جان اقتضا
کرد که نقوش نفوس انسانی را بقلم کرم بر صفحه صحیفه عدم رقم فرماید بس منشور انوار نبوت آدم
صفی صفا صف را از برای کشف اسرار قدم از وراء پرده عدم در وجود آورد که خلقه
من تراب ثم قال له کن فیکون بعینه صبح منبلج الطاف ربوبیت در آب و گل او دستکاری
قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و در وادی چهل هزار سال میان
مکه و طایف افتاده بود که هل اتی علی الانسان حین هزاران هزار لطایف بیچون
بوقلمون در وی تعبیه افتاده که وفی انفسکم افلا تبصرون تا در این مدت مدید و عهد
بعید چندان که آفتاب جهانتاب آسمان قالب او را تاب میداد و بجنبه میساخت که
خلق الانسان من صلصال کالفخار مد چندان اشعه خورشید نظرات متوالیات
رحمت رحمانی قلب او را پرورش میداد که ان الله تعالی ثلاث مائة و ستین
نظرة علی قلب کل مؤمن و مؤمنة فی کل یوم و لیلة آنگاه بنفحات نفخ روح روح
مروح گردانید که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی لبس خلعت خلیفتش پوشانید که

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و کمر کرم بر میانش بست که انا لننصر رسلنا
و تاج کرامت بر سرش نهاد که ولقد کرمنا بنی آدم و بر تخت بخت خلافتش
نشانید که انی جاعل فی الارض خلیفه — آدم خاکی سفلی را که از خلافت بشنید
بر آسمان عالی مقر هم کمر هم تاج هم عروج یافت — تا بر افلاک بر نیم معراج یافت
این نه کار بود ای امین — بلکه محض لطف رب العالمین — بود که فرمود تا
ملائکه مقربین از بهشت برین تخت زرین مرصع بود بجواهر و لآلی ثمین بیاوردند
و در هر گره دایره زمین بنهادند یعنی بر جای که آن گاه خانه بود اما حالا خانه
طالع عفو اوست
ناف روی زمین اوست للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین و اوست تا آن که
روزی چند میان املاک افلاک در تعظیم و تبجیل آدم چه نوع چستی و چالاکی نمودند
و بچه اکرام و اعزاز بر تخت نشانیدند که اگر زبان بیان سالهای فراوان و قرنهای
بی پایان ادای کیفیت آن خواهد از هزاران یکی و از بسیار اندکی نتواند القصه
این تخت را هشتصد هزار پایه بود از زر سرخ تا هر یک پایه را چندین از ملکی هر یکی تبارک
مبارک خود نهاده تنای الحمد لک و الملک لک گویان بسوی فلک روان شدند تا که
در زمین و آسمان و کون و مکان و مکانی از علوی و سفلی ملک و ملکوت هیچ موضعی
نماند الا که قدم میمون او آنجا رسید و بطلعت همایونش مشرف کنند تا بتدریج برد در بهشت
رسانیدند و در صدر صفه ایوان عالیش نهادند آنگاه هر یکی از ایشان کمر فرمان
بر میان بسته و از اوامر و استکبار رسته و دست خضوع پیش کرده و سر خشوع پیش افکنده
و از گفته پشیمان شده بخلاف او اعتراف نموده گردن زیر بار فرمان او در آورده
بعلم

و بمعلمی علم الاسما اختیار کرده با عظم تعظیم که سجده راست ارض شوند — این چه لطف است
ای خدا — مشت خاکی را بر آری بر فلک
بر همه افزون کنی انک الحکیم — حاکم مطلق تو و حکمت ترا است — کار تو با حکمت
حکم ترا است — قدسیان کردن تسبیح زدند — در ادای عرض اسما دنگ شدند
علم الاسما که فروی علمها — معترف او نه و دعوی شان جزاف است — این خلاف
کار هر نا اهل نیست — لایق هر نا سزا و جاهل نیست — ای فرشته رشته نخوت گسل
طاعت حق کن و طاعت را مهل — دم مزن فرمان بر از بهر خدا — ساده کارا
چیست با چون و چرا — بین رو بیدا ور ز نخوت از جا گذشت — زود برد از دیدها حجت
بهشت — یعنی برد در بهشت صحن بهین بهجت که بقدرت ملک علام از نقره خام سر
انجام یافته عرض او سی هزار ساله راه بود و طولش خود از قبیل لا یعلم الغیب الا الله
بود تا که بعضی روایت کنند که زمین قیامت هم آنجای خواهد بود که یوم تبدل الارض
غیر الارض القصه آدم صفی ملائکه را تعلیم علم اسما آنجا کرد که فلما انبئهم باسمائهم
و سجود مجموع ملکهم آنجا گشت که فسجد الملائکة کلهم اجمعین — مردود
مطرود لعین هم آنجا شد که قال ء اسجد لمن خلقت طینا تا که برسن شقاوت
بر دار لعنت هم آنجا کشید که و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
بهشت جاودان حضرت
رحمان هم آنجا خرید که ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان
لهم الجنة تا از برای احکام شرع و از بهر تسلی خاطر اهل حق و شرع
و قباله هم آنجا نوشت که وعدا علیهم فی التوریة و الانجیل و الفرقان و در آن

هنگام که ملک علام عرض بار امانت کرد تمامت خلایق اعراض نمودند
همانجا بود که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها تا که با همه اهل قوی و قدر با همه قوت و قدرت که داشتند
نتوانستند برداشتن آدمی ضعیف نحیف و خلق الانسان ضعیفا برداشت که و
حملها الانسان ضعیف برداشت انه کان ظلوما جهولا و دیگر آدم و همه بنی آدم
بخداوند اعظم تبارک و تعالی و تعظم عهد که کردند همانجا بود که و اذ اخذ
من بنی آدم الآیه — چون درخت آدم بیخ عهد — بیخ را تیماری باید بجهد
عهد فاسد بیخ پوسیده بود — لطف ببریده بود — گر تو در عهد خدا کردی
وفا — از کرم عهدت نگه دارد خدا

و میثاق گرفتند همانجا بود

از هوای مشتری با شکوه — مشتری را باد دارند این گروه — مشتری ما ست
الله اشتری — از غم هر مشتری هین برا — مشتری جو که جویان تو است
عالم آغاز و پایان تو است — هین مکش هر مشتری را تو بدست
عشق بازی با دو معشوقه بد است — چون که تو کالا بهر فروختی هم بحج
بسیار ورنه سوختی — در ازل تو عهد کردی با خدا — هیچ را منکر نشدی
تو با خدا — یعنی حضرت خداوند جل و علا هر فرزندی که از صلب
صلابت و متن متانت آدم بر رحم مادر حوا علیهم السلام آمدنی و از انجا
زاینده نبود و هر ذره از ذرات ذریات بنی آدم که قرنا بعد قرن

وزمانا

وزمانا بعد زمان الی یوم القیامه زاینده و موجود شدنی بود همه را
در وجود آورد و در ان ارض که صفت طول و عرض او را شنیدی
حشر گردانید و ایشان را مناسب حال یعنی برای جواب و سوال
گوش شنوا و زبان گویا و عقل دانا داد تا سوال را صریح شنوند و جواب را
صحیح گویند هر یک را عارف رب خود گردانید که و اشهدهم علی
انفسهم تا قضیه من عرف نفسه فقد عرف ربه در کار آید انگاه سوال کرد که الست
بربکم یعنی نیستم من پروردگار شمایان ایشان همه جواب گفتند بلی
یعنی هستی تو پروردگار مایان و در تفاسیر منقول است از ان
اساس قیاس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما که گفت اگر ایشان
نعم گفتندی همه کافر شدندی زیرا که نعم از برای تقریر ما سبق
میباشد و ما سبق او فعل منفی است مصدر است بهمزه استفهام اما بلی از
برای اجابت منفی است یعنی از برای نفی سوال منفی است یعنی نفی نفی اثبات است
یعنی پروردگار ما بودی نیستی بلکه هستی — ای که فیض فضلت از روی کرم
هستی بخشید بر محض عدم — با دو چشم و گوش و با هوش درست — بعد فهم
زین [illegible] چند کردی نعم [?] — آدمی چون با وجود این همه — گر بلی با ما نگفتندی
نعم کافر و ملحد شدندی سربسر — یعنی کالانعام بل هم از نعم گر بخود ره بردی
خود او نعم لعین — ورنه مخالفت کند سودی نه غم — القصه همه بلی گفتند و
صحن سرای سینه را از خس و خاشاک کبر و کینه بلای جاروب رفتند و
بالماس الای عشق و رنگ افروز صدق رفتند یعنی بر ربوبیت مولا اقرار

کسر وند و بعیوب تقصیر خویش اعتراف نمودند و بار امانت احکام شریعت را
برگردن گرفتند و دین و جان و خان و مان را به جنت جاودان
فروختند و عهد کردند و میثاق بستند و گفتند هرچه فرمایی
بجان فرمان بریم گر ز فرمان سر کشیم تاوان مرتبه مرتبه
از قبهٔ افلاک بدان خطهٔ خاک رسیدند و از اعلای
علیین باسفل السافلین نزول کردند و از حضائر قدس مجالس انس
قدم نهادند و از فراخنای عالم بالا به تنگنای زندان دنیا آمدند
درین میان چندان هزار عالمهای مختلف را گذر کردند تا بهر جنسی آ[illegible]
گرفتند و با هر خلقی خلقی نمودند و با هر ملتی معاشرتی کردند و از هر کسی
خدمتی دیدند و خلعتی پوشیدند چون بدین عالم ظلمانی رسیدند چندان
خلعت تعلق ماسوی بر بالای ایشان شده بود و چندان پردهٔ معرفت
غبار حجب راه ایشان گشته و چندان زنگ تیره رنگ غرور بر روی آینهٔ
دل ایشان را فرو گرفته و چندان گرد راه خودنمای بر گرد دامن ایمان ایشان
نشسته و چندان غواشی نشأت و ادناس طبیعت و ارجاس نفسانیت
بر ایشان در پیچیده که از آن نورانیت و لطافت و رقت و دقت و خفت و
رافت و شفقت و رحمت که داشتند هیچ نمانده بود بلکه همه ظلمت و کدورت و
ثقلت و کثافت و جهالت و ضلالت و رکاکت و دنائت مبدل گشته بود و از آن
جانب چندان محبت پدران و مادران و چندان مودت پسران و دختران و چندان
الفت خویشان و خویشاوندان و چندان موانست دوستان و محبان و غیر آنها

ازین آن

ازین آن پیدا شد
و زیب و زینت و زیبائی دنیا و دون پدید آمد و این همه یکبار حایل شد و حجاب فطرت بنور اسط
اصلی گشت پس بیعت و وثیقت که در الست بحضرت عزت جلت قدرته کرده بودند
بطول العهد منسی و از جهت الانسان مرکب من النسیان همه از خواطر عوام بدر رفت و بتمامی
فراموش شد که ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی آدم در ظلمت آباد خراب
زیر چندان پرده و چندین حجاب این همه درها ز بیرون بسته شد وین همه جانها
درون دل خسته شد ذره های آن دل از باد رفت عهدها یکباره گم بر باد رفت
کاله گویا کسی نفروخته است یا مگر شمعی شبی بفروخته است این ظلومی و جهولی
از کجاست هین مرید خیر و شر جمله خداست زیر این ظلمات اسکندر بگیر
چشمهٔ حیوان نیش بر کر دست صبر هین بتابید ای حریفان نوش باد
کین همه رو و شما چون لاوش باد تا ابد خوش خوش خورید و نشکنید لیک
آن عهد ازل در نشکنید لاجرم الطاف ربوبیت آن رؤوف
رحیم شما را دستگیری کرده و اعطاف الوهیت آنه عطوف کریم
هیچ ضایعان نگذاشته آن سالکان مسالک شریعت و آن
مالکان ممالک طریقت و آن شاهدان مشاهد حقیقت و آن عالمان
معالم سبل و آن حاکمان محکمهٔ کل انبیا و رسل را صلوات الله علیهم
اجمعین بهر وقت شما فرستاد تا از منبا و معاد شما یاد دهند
و با سبیل اسلام ارشاد کنند و از ورطهٔ تهلکه فریاد رسند تا باشند که
انتباه کنند و از فنا باز ایستند و از بند نفس آزاد شوند آنگاه

چون مرغ دام دریده و از قفص پریده و قصد آشیان اصلی کرده که حب الوطن
من الایمان عبارت از آن است از همان راه که آمده بود دیده باز کرد دید که النهایة
هی الرجوع الی البدایة   ور شکست پای بخشد حق پری   هم
چاه بگشاید دری   تو مبین که بر درختی یا بچاه   مرو را بین که ولیست مفتاح راه
تو چه دانی چه سببها کرده است   از در دوزخ بهشت برده است   و لی
این ماسمی باشی را بواسطه انس بجنس انسی آن انس اصلی نسیا منسیا شده است
و بکلی فراموش گشته تا که رقم ازان با هم نمانده لاجرم بر قضیه نسوا الله فانسیهم در دل
ایشان از عالم غیب تمامی بسته شده و مهر خذلان بر وی زور شده که ختم الله
علی قلوبهم تا که بگوش هیچ پیغامبری گشایش نشد که انک لا تهدی من
احببت و هرگز ایمان بالغیب نصیب ایشان نگشت که سواء
علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون تا که انبیا و رسل صلوات الله
هر چند بملاحظه لطف و ملاینه و قولا له قولا لینا دعوت میکردند ایشان
باز از لطف او عنف میکردند و بعهد ازلی خلاف می نمودند و قلوبنا غلف
میگفتند و رسول صلی الله علیه و سلم تنگ می آمد که قول خود باز آیت می آمد که
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
گر هزاران طالب‌اند و یک ملول   از رسالت باز می ماند رسول   این رسولان
ضمیر رازگو   مستمع خواهند اسرافیل خو   تا ادبهاشان بجا که ناوری
از رسالتشان چگونه برخوری   کی رسانند آن امانت را بتو   تا نباشی پیششان
راکع دوتو   هر ادبشان کی همی آید پسند   کامدند ایشان ز ایوان بلند

اما بعضی بالهام باری ملهم شده بکان و بتوفیق حق موفق گشتگان چون
که این خبر صدق را از مخبر صادق شنیدند بجو صدیق فی الحال
تصدیق نمودند لاجرم گوی تحقیق بچوگان توفیق ربودند که یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم و طلسم مشکل کشای ان الله تعالی سبعین
الف حجاب را هم بمفتاح مشکل کشای فتاح حقیقی گشودند که و
عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو لاجرم طوطی روح مجرد روح محبوس را
از حبس جنس بن قفص نفس رهانیدن او آن بلبل سوخته غم اندوخته
مسکین را از دام نفس خسیس خلاصی دادن و آن سر خیل قوافل العهد داع
سلطان ممالک وجود را بلطایف الحیل از زندان بکمند و در چو بدر آوردند که الذین
سبحان امنو من یغنی لکم و اعتصموا بحبل الله چنگ در حبل متین و عروه
وثقی قرآن زدند و تمسک باو کردند و قدم بر معارج معارج اعمال
صالح نهادند و بجاده شریعت شروع کردند که طریق قدیم و صراط مستقیم اوست
و بانجه حکم شریعت تمام قیام نمودند آنگاه بر قضیه التصوف کله آداب از
نوافل و فضایل و مستحب و آداب بر قانون طریقت هیچ دقیقه را فرو گذاشتند
تا هر عملی قاطع املی و هر کرده رافع پرده شد هر طاعتی موجب رفعتی شد
و هر عبادتی مستوجب قربتی گشت و هر رنجی کلید گنجی و هر محنتی سبب
محبتی آمد پس بقوت این چندین سرمایه پایه پایه قدم طلب بر
نهادند چنان که درگه درگه از اعلا باسفل تنزل کرده بودند بحکم رددناه
اسفل سافلین این بار سیر بسیر که لتسافروا لتصحوا لتغنموا

بسیار و غنایم بی‌شمار حاصل کرده درجه درجه متوجه آشیان اعلی شوند که
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات منشور همین غنیمت و آن ره این بهشت زود
رخت اینجا کش بکوی حسنوا و پس اگر قدم بر قدم رجوع کنند مقام ایقان است
و اگر بمنزل اصطبار رسند مرتبهٔ احسان است و اگر از اینجا بگذرند سر حد عتبه
عرفانست یعنی علم الیقین و اگر قدم به پیشگاه بارگاه وصول زنند در رهٔ عیان گشت
یعنی عین الیقین آنگاه اتصال است یعنی حقیقت حق الیقین یعنی آنگاه فناست از خود موتوا
قبل ان تموتوا و بقاست با حق کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا و قلبا فبی یسمع
و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق و بی یعقل الغرض شدی در طلب وصل ما
عمر او بگیر ز اثبات ما و کما فی حدیث قدسی آخر ان لی شرابا للاولیائی
اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا
و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا لا فرق
بینی و بینهم بجلال ذو الجلال که از آنجا که قباب افلاک است تا بدینجا که قرار مرکز خاک است
هیچ خانه شود حوصله همت درویشان پریشان مفلسان بی سر و سامان به چه تنهایی
برسند لا بد تشنه هر چند آب دریا بیشتر خورد تشنه‌تر شود

اما آنها که لاابالیان خرابات عالم فنا اند و عیاران سر کوچه مودت و وفا
ایشان کلاه نخوت و قبای هستی خود را بر سر بازار سوی خرابات عشق
بجرعه از جام وصال ذی الجلال گرو کرده اند و نغمات ارغنون الهی در مجلس قدس
پادشاهی در گوش کرده و در کوی عدم که سرحد ملک قدم است سالهای
و راز

و راز و رید برکدای کرده بود نیساو آخرت را بر مثال دو شان پیش طالبان
گذاشته آنگاه در مطالعات عالم غیب و گاه در مکاشفات ملکوت لاریب
بوده گاه در کلبهٔ مجاهده و گاه در حجرهٔ مشاهده بوده و گاه در سکر
شکر و گاه در صحو محو بوده و گاه غیبت و گاه هیبت و گاه هشیار
و گاه مست بوده بس بیشتر   بیشتر آ بیشتر آ بو الوفا   از من ما
بگذر و زودتر بیا   بیشتر آ درگذر از ما و من   بیشتر آ تا نشوی باسخی ما
کبر و تکبر بگذار و بیا   در عوض کبر چنین کبریا   گفت الست و تو بگفتی بلی
شکر بلی چیست کشیدن بلی   شکر بلی چیست که یعنی منم   حلقه
در که فقر و فنا   هم پروانه جا و هم از جا

و با خود چنین گوییم که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل نفی
رفتارست و نفی زوال اثبات دوام یعنی حضرت عزت جلت قدرته
و تقدست اسمائه و عمت آلائه و عظمت نعمائه و علت کبریائه
چنین میفرماید که همیشه بنده تقرب میکند بحضرت من بنوافل یعنی
بعد از ادای فرایض و واجبات سنن و آداب و نوافل و مستحبات
چنان اشتغال و اشتغال مینماید و چنان ملازمت و مواظبت میکند
گوییا که فرض عینیست و چنان ادا میکند گوییا که فرض و منتهی یعنی قضیه
من اقبل علی الله تعالی بالکلیة اقبل الله تعالی علیه بالکلیة بهمگی

بود و وجود متوجه او شده و بموجب و تبتل الیه تبتیلا بکلی ظاهر و باطن از ما سوا
گسسته و بمقتضی قل الله ثم ذرهم همه از کل بکل رسته و پیوسته و پیوسته بحکم
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین سر بر خط فرمان نهاده و کمر مطاوعت
بر میان جان بسته بجد و جهد من المهد الی [illegible] بطاعت داری و فرمان
برداری در کار شده تا که بزبان جز ذکر او نرانده و در خیال جز فکر او نمانده
و بدیده حرام ندیده و بگوش جز حق نشنیده و دست از هر چه نشاید کشیده
و پای از [illegible] برکشیده آنگاه قدم بر قدم صدق نهاده و ساعتی
از راه راست نه پیچیده و لحظه از طلب نیارامیده و لمحه از حق غافل نگردیده و طرفة العینی
در بی هوا نرفته بلکه توکل بر کل بالکل کرده و در رضا بقضاء الله داده و چنگ
در حبل الله زده و رنگ از صبغة الله کرده تا با همه ای روی سوی درگاه
بارگاه پادشاهان آورده و در سر ای سودای هوای هویت عشق
ناپیدا شده یعنی از اوصاف بشریت که وجود معدوم و هستی
موهوم اوست بتجلی فانی گشته خود را گم کرده خدا را می جوید
فانی گشته عمر با چه میطلبد لاجرم بر قضیه من طلب شیئا جد وجد من قرع
بابا و لج ولج در این ره هر چه جوی آن بیابی بجو نقدی که ناگاهان
بیابی بجو بجوی او دل گم کن که آنجا که یکدل گم کنی صد جان بیابی
بجان گر طالب یک درد باشی طلب کرده صد درمان بیابی
لابد بنده چون بعبودیت حضرت ربوبیت بدین مقام و منزلت
رسد الطاف الوهیت بر قضیه من اتانی

وبر آراسته

وبر آراسته گردانند آنگاه هر چه شنود بحق شنود و هر چه بیند بحق بیند و هر چه
گیرد بحق گیرد و هر چه گوید بحق گوید و هر چه دارند بحق دارند هر چه گیرد از او بود
گیرد و هر چه بخشد از او بود و بخشد و آنچه گوید از او بود و گوید و آنچه بیند از او
بود و بیند یعنی حق جل و علا او را چندان قوت شنوای و بینای و گیرای
و گویای و روانای بخشد که شنیدن و دیدن و گرفتن و رفتن و
گفتن و نهفتن او را حدی و غایتی و نهایتی نباشد چنانکه شب تاریک از زیر
چاهی مورچه سیاهی بر سنگ سیاهی میرود حضرت الهی بصفت سمیعی و بصیری
و علیمی خویش شرفهای او را می شنود و اثر قدم او را می بیند و مراد دل
او را میداند پس این بنده پسندیده خویش را هم بدین صفات متصف
گردانند آنگاه او را حبیب خویش خوانده و تاج معرفت بر فرقش نهاده و خلعت نبوت
در برش افکنده و کمر خلعت بر میانش بسته و عمامه امامت بر سرش نهاده و بر
براق رسالت سوار ساخته و آوازه من عادا لی ولیا فقد آذنته بالحرب
در مشرق و مغرب در انداخته باز بر قضیه النهایة الی الرجوع الی البدایة
بدعوت رسالت و نبوت در میان خلق فرستد چنانکه در
قصه خلیل حضرت جلیل از این حال خبر میدهد که و اذ ابتلی ابراهیم ربه
بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما این بار بحکم و ما ینطق
عن الهوی گفته او گفته او شده و شنیده او شنیده او گشته و فعل و فضل
اعمال او برابر فضل اعمال ثقلین برآید که جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین آنکه از زد هید [illegible] عشق است بس لیک او کم بجد

اندر دام کس تو مگر آئی و صید او شوی   صید بگذاری بقید او شوی
عشق می گوید بگو شنیم بیت   صید بودن خوشتر از صیادیست گر دل
مسکین خویش را او غره شو   آفتاب را رها کن ذره شو   همدرم سالکی شو و
خانه باش   دعوی شمعی مکن پروانه باش   تا ببینی جاخفتی زندگی
سلطنت بینی نهان و در بندگی   بعد ازین دیگر نیری تا ابد زنده و دائم
هرگاه
مر ترا ای احمد بس دیدی و شنیدی صفت حال بنده پسندیده را از
که در مقام عبادت آن مقدار که در وسع و امکانش و بقدر طاقتش
بود که اعضا و جوارح و آلات و ادوات ظاهری و باطنی که داشت همه را
بحکم الشکر صرف ما خلق له الی ما خلق له

اتباع هوا نمود و لمحه مراد خویش نراند
تا همگی خاندان او نیست شده عشق در باخت و جملگی تن و جان را در آتش
محبت بگداخت و تمامی بود و وجود سرا فدای شمع جمال احدیت کرد
و بکلی در تصرف آتش شوق او گشت و گفت   لیس الفؤاد محل
شوقک وحده   کل الجوارح فی هواک فؤاد   الشوق اشرق
ان یحیی بجارحة   کلی الیک مع الحالات مشتاق   آنگاه
ملک کاه نسیم لطف از مهب عنایت بوزید و صبح وصلت از افق
عنایت بدمید تا این پروانه دیوانه جان باز وجود در اندر راز بر
قضیه لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون از سر حیوة ابجشید که
بیمن خانه

دیگر فانی نشود که ان اولیاء الله لا یموتون و چه بارها وارد که بایشان در ذکر فبی یسمع
و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق و هر چه او در باخت همه فانی و مجازی بود
اکنون آنچه بجزای او یافت همه باقی و حقیقی است و پیش ازین او را بعون و
عادت مقداری دیدن و مقداری گرفتن و مقداری گفتن و مقداری
داشتن میسر نبود و این تحفه اگرچه در درگاه پادشاه حقیقی کمتر از پای
مور است بحضرت سلیمان نبی علیه السلام لکن بموجب الهدایا علی مقدار
دست رس داشت پیشکش کرد او بی چیز و ناچیز گشت لاجرم بر قضیه
القلیل عند الله کثیر تحفه حقیر این فقیر محل قبولیت رسید و او بحسب
حق کرد این بار در مقام جزا پادشاه کریم انعام در خور کرم خویش و مانعی
داد و ورا شنیدن و دیدن و گرفتن و رفتن و گفتن و داشتن بخشید که بایشان دراز و حیاتی
و بدیگر فانی بگذرد   ای که ازین تنگ قفس میپری   رخت بجا ای فلک میبری
زندگی تازه ببین بعد ازین   چند ازین زندگی سر سری   ولوح ششتاب
چون بدر افتی جان برهنه شده خود خوشتری   جامه جمعیت غلامانت
بود کز کمینون بهر مهتری   در عوض دلق تن چارمیخ   بافته اند
صفت ششتری   مرگ چو پشت است مرگ   عکس ببندد نظر
کاشتری تا که بروان آئی ازین چاه تن   یوسف مصر وی و شه سروری
باقی او را تو بگو تمکین   از تو کند این سه من باوری   جنان گم
در حرب
بغایت

ضعیف و نحیف و گرسنه و تشنه شب خندق میکندند و روز کارزار
می کردند پس در حالت اضطرار سید مختار صلی الله علیه و علی آله الابرار مشتی خاک
از روی زمین بگرفت و شاهت الوجوه گویان بسوی کفار انداخت لاجرم
حضرت کردگار بآن مشت خاک سپاه ده هزار و با کمال حشم سوار اخی ...
و مردی و جسیم کفار را بر سر خلت و ادبار در حال منهزم شدند و خاکسار
و نگون سار گشتند و این بار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از خندق بدر آمدند
و در عقب کفار در افتادند لاجرم زدند و کشتند و غنیمت بسیار گرفتند بعد از آن
هر یکی بطریق بالنفسه از قصه سرگذشته حکایت می کردند و هر یکی می گفتند
من فلان کار را دام انداختم و فلان را بیک ضرب کشتم و چنین و چنان
کردم و در آن میان مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمودند که شما همین از زبان
خود را می گوئید و از آن مرا هیچ نمی گوئید یک مشت خاک بر روی ایشان زدم
چگونه منهزم شدند و منکوب گشتند در حال آیت آمد که و لکن الله
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی یعنی ای اصحاب شما شنیدید این بار الملک
جل و علا
ما رمیت اذ رمیت از نسبت نفی و اثبات است هر دو منتسب است آن
تو افکندی چو بر دست تو بود تو نه افکندی که قوت حق نمود زور را
در افکندی بود مشت خاک اشکست لشکر که شود مشت من از حق افکند
ناست زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست و این تجلی را طبیبان
تصوف تجلی فاعلیت گویند و یک تجلی دیگر است که او را تجلی الوهیت میگویند او
مصطفی را

مر مصطفی را بود صلی الله علیه و سلم یعنی زوال همه هستی او را بیارایج داد آنگاه را
بمعراج داد آنگاه تاج عزت بر سرش نهاده خود معراج قربت در برش افکنده و بعوض
وجود خویش ذات الوهیت اثبات فرموده فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم ای ید محمد صلی الله علیه و سلم فوق ایدی البایعین چون ید الله فوق
ایدیهم بود دست او را دست خود فرمود احد پس هر دو دست در اراده یقین
برگذشته ز آسمان هفتمین دست او مقر یا بر خوان که
و انشق القمر این صفت هم بهر ضعف عقلهاست با ضعیفان شرح
عقلت کارواست خود بدانی چون برآری سر ز خواب ختم شد و الله اعلم
بالصواب سخن میگفت از قصه و قصه
دراز شد مردم گفتند طال نجواه یا ابن عمه قال ما قلته و لکن الله قاله و نیز همچنان در قضیه
که آیت موافق قول عمر آمد رضی الله عنه گفت ان الحق لینطق بلسان عمر و عمر نیز رضی الله
ساریه را با سریه تمام برای اعلاء کلمه اسلام بنهاوند فرستاده بود القصه آنجا
در تنگی کاه کوه دو کوه انبوه از کفره خواستند تا از پیش و پس لشکر اسلام را در آیند
و جمله بیکبار از دو طرف حمله کنند و مومنان در آن میان مضطر شوند و امیر المومنین
عمر رضی الله عنه درین حال در مدینه روز جمعه خطبه می خواند بیک ناگاه فریاد کرد که
یا ساریه الجبل الجبل تا ساریه نیز بقوت سامعه فی السمع آواز امیر را از دو ماهه راه
شنید تا با همه سریه اش بر سر کوه بر آمدند و از شر کفار مکار زنهار امان یافتند
اکنون غرض از عرض این چندین مقدمه آن که گدایان درگاه رحمت و خوشه
چینان خرمن سعادت همه از این دولت محروم نیستند هست کر تر اهم

ذوق آن سماع بشنو این پند و کن بهمین انواع گوش را گر بطره وش و دیگر گوش
خر این سخن را در نیابد گوش خر پنبهٔ وسواس کن بیرون از گوش
بکمو شنت آمد از کردار خویش پاک کن دو چشم را از موی عیب تا ببینی
باغ سرو و بستان غیب دور کن از روی مردی کن حقیقت می‌بوی تا بیرون آید
صدگون خوب روی کندهٔ تن را ز پای جان بکن تا کند جولان بگرد آن چمن
غل بخل از دست گردن دور کن بخت نو دریاب در چرخ کهن و دیگر صحابه را
و مشایخ طبقات را رضوان الله علیهم اجمعین حالات و واقعات و کرامات
و ولایات از حد و عد بیرون و در از قضای احصا بیرون بود از آن که آن جناب
دوستان عالی همتان صوفی صورتان صافی سیرتان موافق را با آن مطابق گویان را
مرآت ذات شریف از مصقلهٔ تکلیف بغایت صافی و لطیف شده بود تا که از همه نقوش
نقوش ساده و از جملهٔ ماسوی آزاده گشته لاجرم هر شاهدی از شواهد غیبی بهر وجهی
از وجوه صوری که سر از جیب غیب بدر می‌کرد و در آن مرآت روشن برای
روی می‌نمود و نیز از غایت ساده که و آزاده که و دلگشاده که نمی‌توانستند پوشید
بلکه آنچه می‌دید و یا می‌شنید به تبدیل و تغییر تعبیر می‌نمود پس چه جای تعبیر که جز [illegible]
گفته اند هر چه از غیب رسد بی‌عیب رسد آینه
مکنش عیب کان نمی‌شاید چون تو خود را ساده
دل چون کند که ننماید لاجرم خداوند اعظم تبارک و تعالی فرزند آدم را چندان
صلاحیتی داده و جا
از آیینهٔ سینه بر آید آنگاه هر چه از غیب طلبند بنماید و دریغ کم
بیت

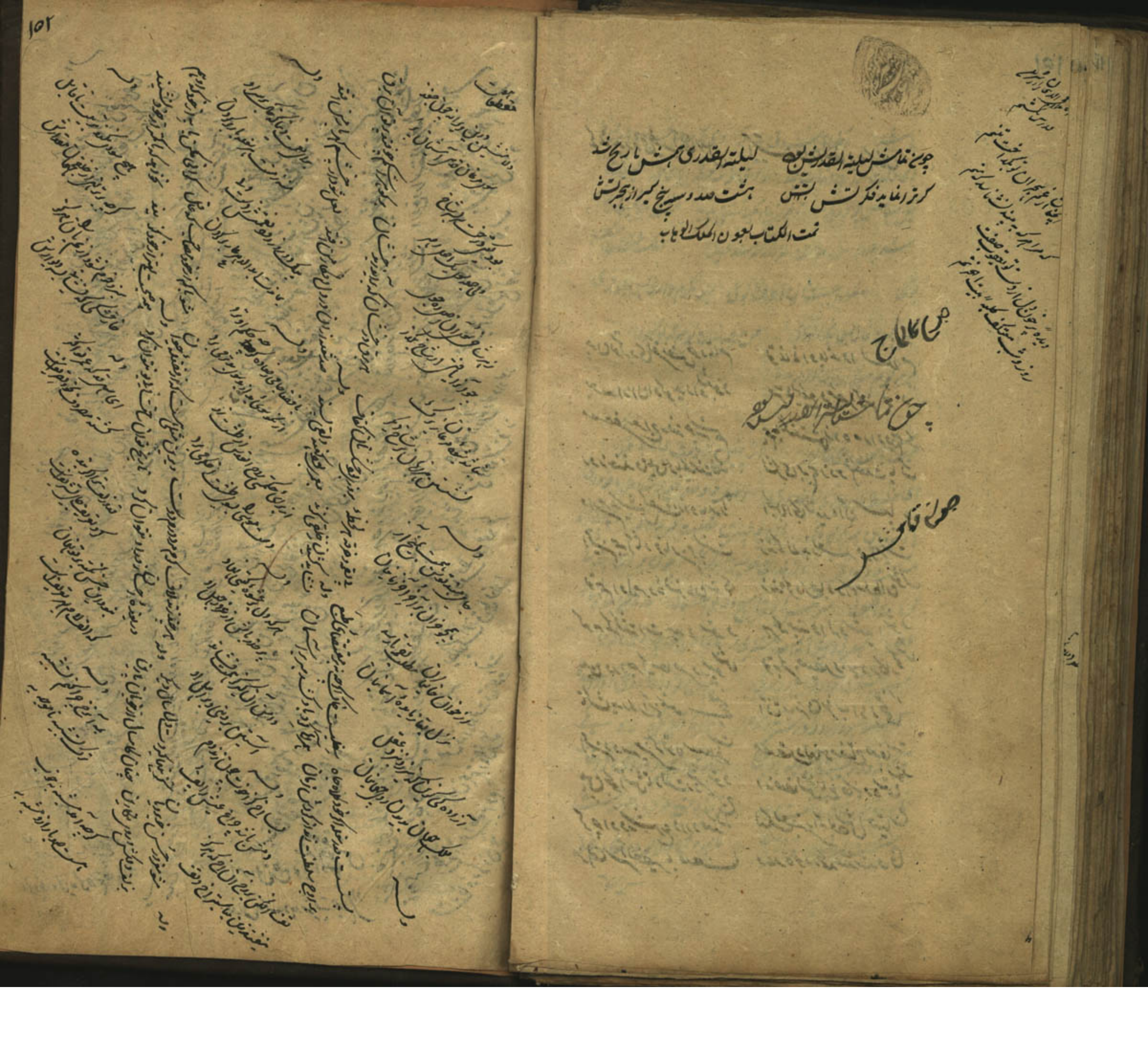
کاملیست و غافل از کار و بار عاطل تو بقیمت ورای دو جهانی
چه کنم قدر خود نمی‌دانی زیرا که اگر دانی در بست هستی و در غرور خود
پرستی باز نمانی و نظر بکابینهٔ عسل و نیا نکنی و دل بطبخ حلوای عقبی نه نهی و خود را
انگشت نمای انسانی بلکه هر دو کون را انگشت بهای ساخته خود را
نزدیک استاد حداد و شیخ فی قومه کالنبی فی امته معامله بری تا همچنان
که آهنگر بزخم مستین متین آهن را از دل سنگ بر کشند و در کورهٔ آتش نهند تا
گرم شود و چندان خایسک بروی زنند نرم شود و از و صورت آیینه پردازد آنگاه
بریک بخداع و زخم سوهان روشن بسازد آنگاه بدست صاحب جمالی دهد تا ابرو [illegible]
خمیده و نرگس دو دیده و لالهٔ رخسار و گلبرگ عذار خود در رو تواند مشاهده کرد
بس در عالم معنی استاد حداد لشهد شیهم بزخم مستین متین اذکروا الله
کذکرکم
بندی
آنگاه بخایسک محن و چنگ فتن نرم کرد اند که ثم تلین جلودهم و قلوبهم
الی ذکر الله آنگاه بریک بخداع و رخسم سوهان سنریهم آیاتنا [illegible] اصقال الخ
وجدتا زنگ انکار و زنگار اصرار کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون
از نو زدیگر و در آنگاه قابل فیض و الهامات الهی و محل لمعات بارقات کماهی و منظور
اشراقات تجلیات نامتناهی گرد و در صور نما نظرت شیئا الا و رایت الله فیه
آشکارا شود و کنوز فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق مخفی نماند آنگاه چیزها را
می‌شنوی و دانی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر دل هیچ آدمی نگذشته

باشد آخرای سر دفتر آگه ای که سرخیل سپاه پادشاه
ای دولت مرآت اثبات همه روی جانتو سر عشر آیات همه طینتت ار
گل سجاحش پرورید وجه زیبا آئینه گشتی پدید مشکلات غیب از
شد عیان رمز کنت کنزا از تو شد عیان ملک عشق را
توی مظهر حبیت ان اعرف توی پس مکرم ذات پس نیکو فری
پس خجسته فال پس نیک اختری من چه سان گویم که تو چون
هرچه گویم بیش از آن ارزنده

حیف باشد حیف ای عالیگهر از چنین دولت بمانی بی خبر
ای خلیفه زاده از بار خدای اصل و وصل خود شناسی با خدای
با وجود این همه برگزیدگی این چه چندین غفلت فریده که تا بکی این
سستی و دیوانگی از خدای خویشتن بیگانگی چون برای بندگی
کردت قبول سرکشی کردن چه ای بوالفضول بندگی کن بنده شو با
ماجرا بس دو بینش آنکه [illegible] مشتری بار اول خود چنانت آفرید
بس بهشتت داد و باز از سر خرید چون تو از دو روی او در بنده
بس حبر در روز در بند تا زنده حق یکی قبله یکی رو یکی
هرکه دو رو [illegible] رو بینگ روی از این رو روی دیگر بر متاب
تا بود تا با بر آرد آفتاب آنکه به عشق خود تاب نیست
روشنست این لیک در تو تاب نیست تا بروی دل بود زنگار غل

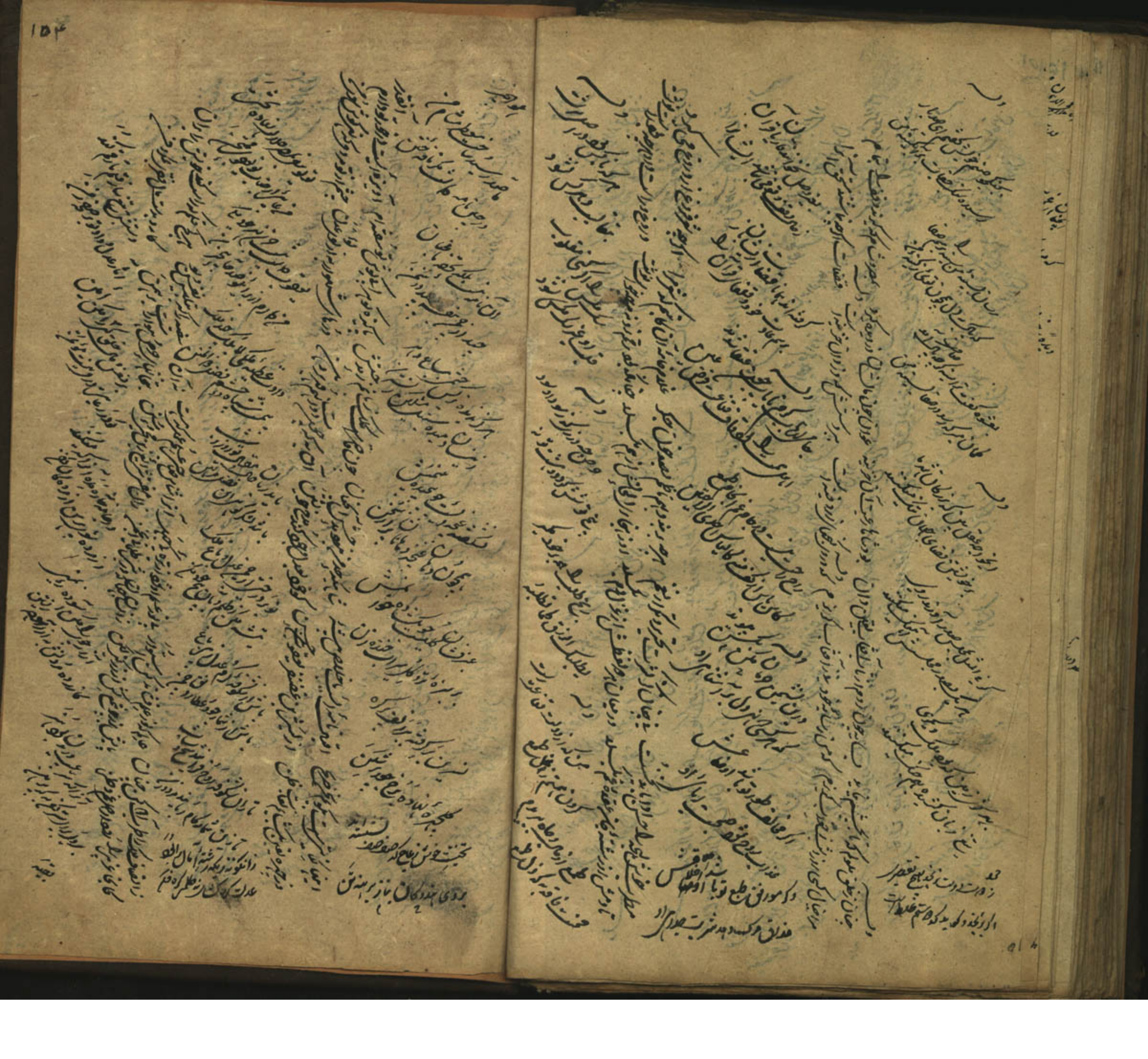
که نماید روی غیب آنجا بهل آینه دل را صفا ده یک زمان

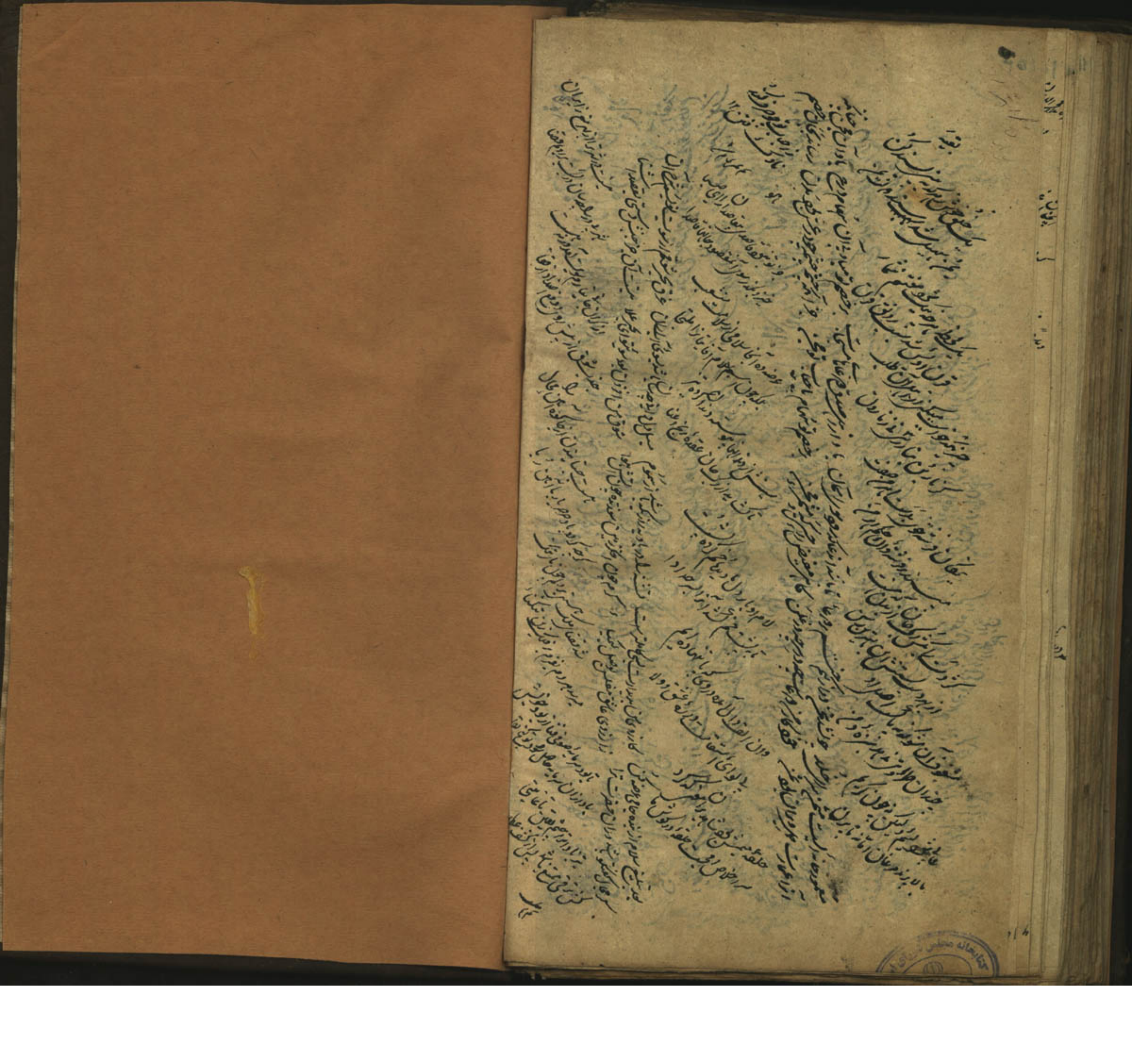
چون تو کردی نفی نفس خود تمام تو نمانی او بماند والسلام
بعد از آن او گوید و او بشنود سر بی یسمع و بی یبصر این بود
مصطفی معراج رفته چون نسیم هم بانگشت از دو ماه را دو نیم
روز خندق پس بر پایش [illegible] لشکری را بهر زد و شکست پاک
وان مریدش گفت از دو ما به راه الجبل الجبل شنیده آن سپاه
این همه آثار فرمان بردنست زنده کالاته بعد مردنست
تو هم اول مرده فرمان شوی زنده گردی جاودان سلطان شوی
گوهر کم گشته ات پیدا شود هرکه بیند واله و شیدا شود
هیچ در اجرک معاصر در مپوش توبه کن صیقل بزن در کار کوش
تا کشد پر روز آن شمس ضحی آفتاب شرق غرب ارد الضحی
این دو سه بیتی که قول مصطفی ست مصقد دلها و مفتاح صفاست
هین بخوانش تا دلت روشن شود از صفاش باغ جان روشن شود
گرچه او در شرع دارد صد رواج لیک بعضی را که بوش احتیاج
زالتماس آن فقیر با صفا وعده بود الحمد لله شد وفا

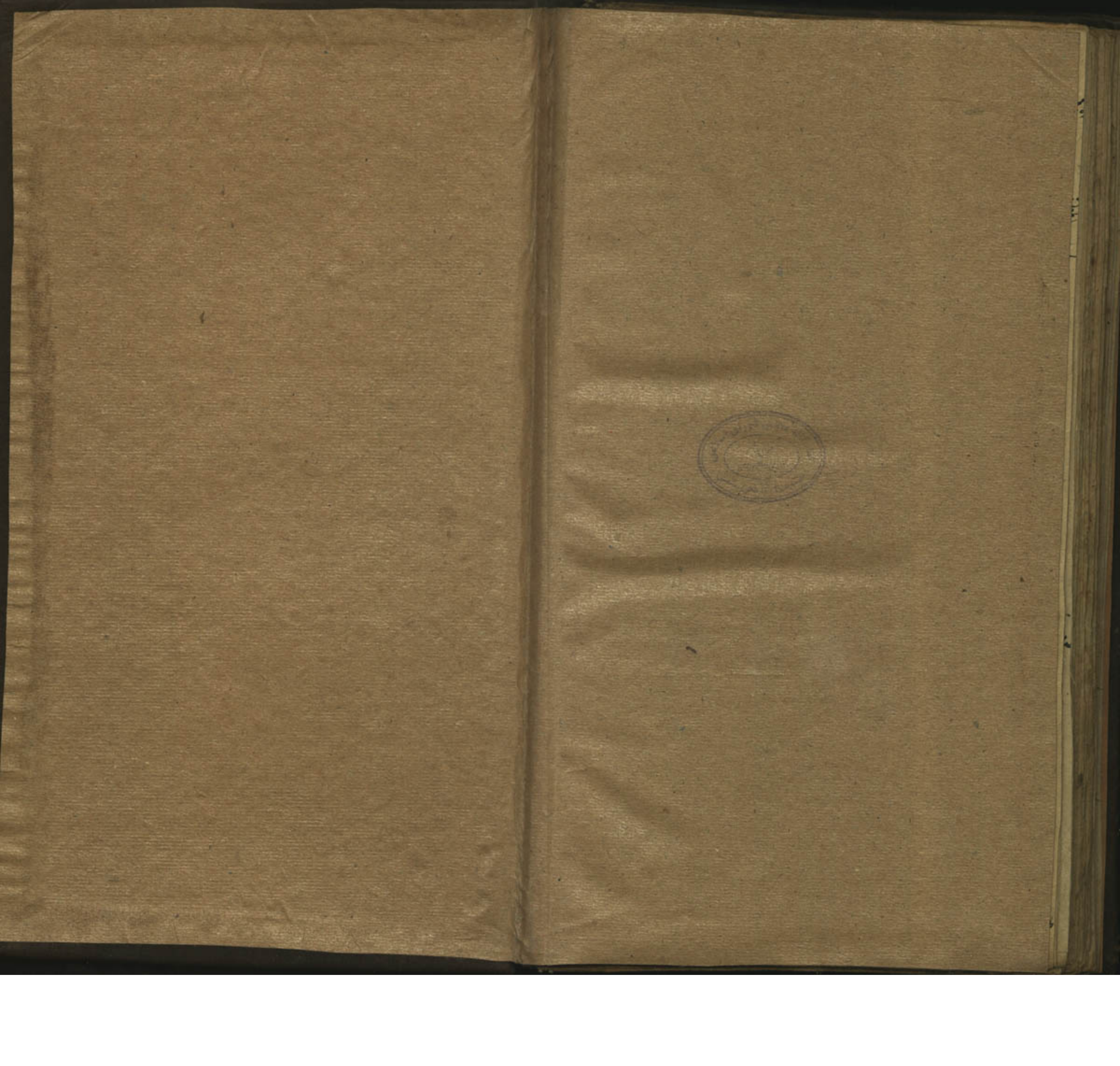


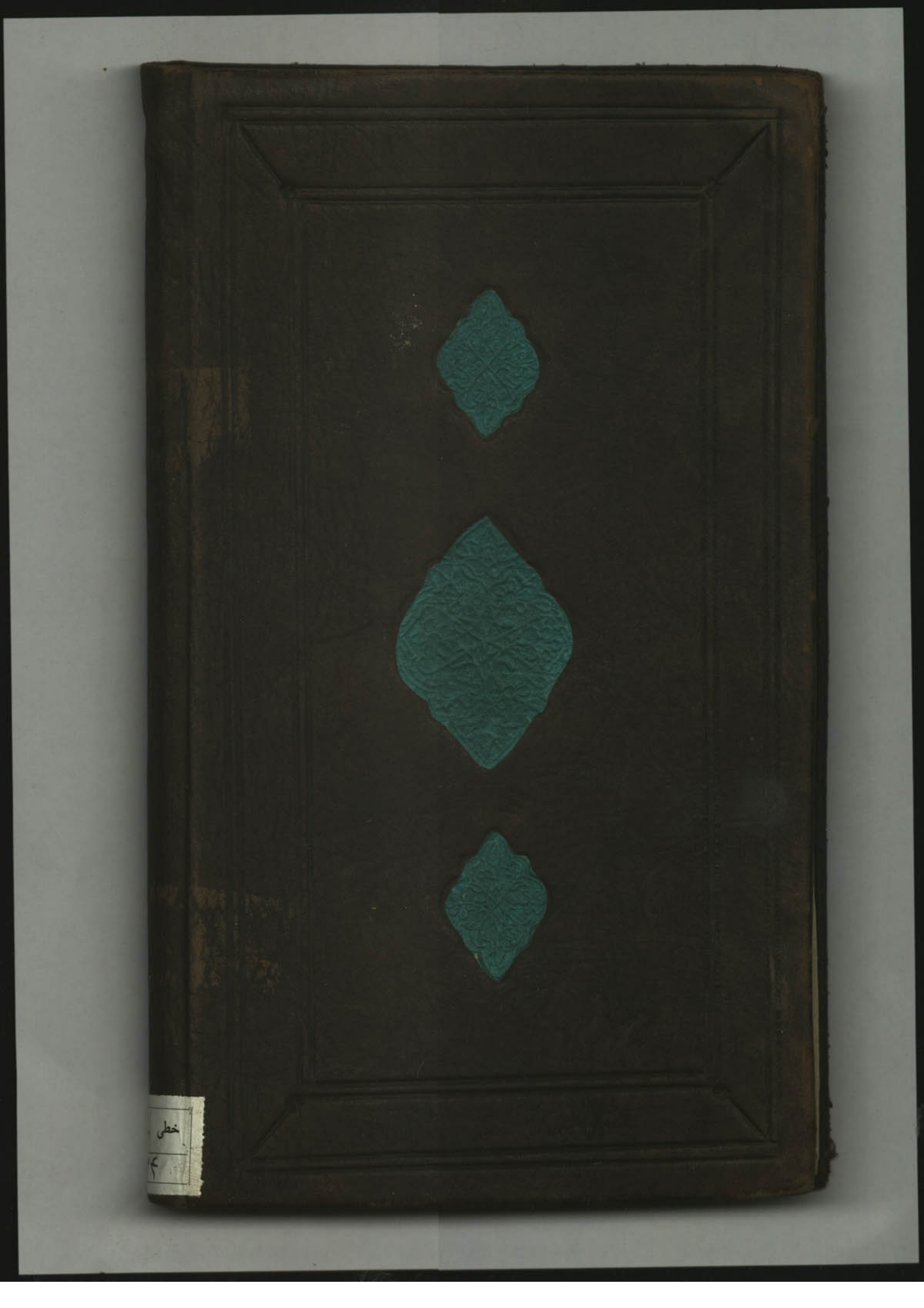
چون تمام شد لیلة القدرش بعد — لیلة القدری بخش تاریخ شد
گر ترا نماید فکر تاریخش بتش — هشت صد و سی و پنج گیر از هجرتش

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب








خطی